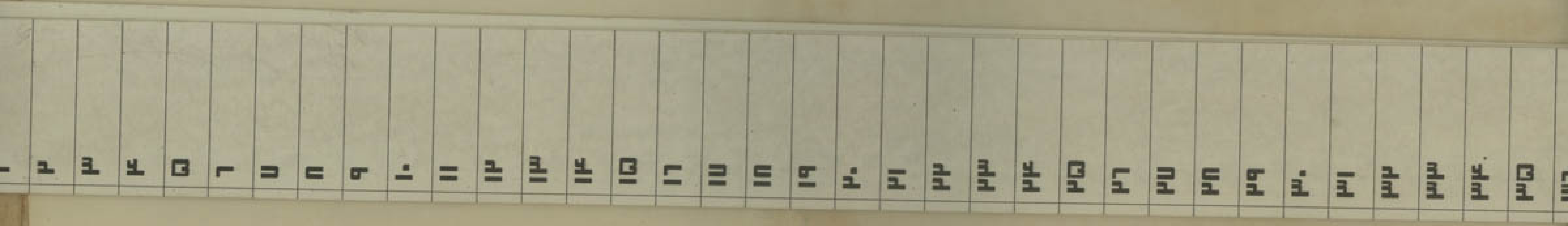
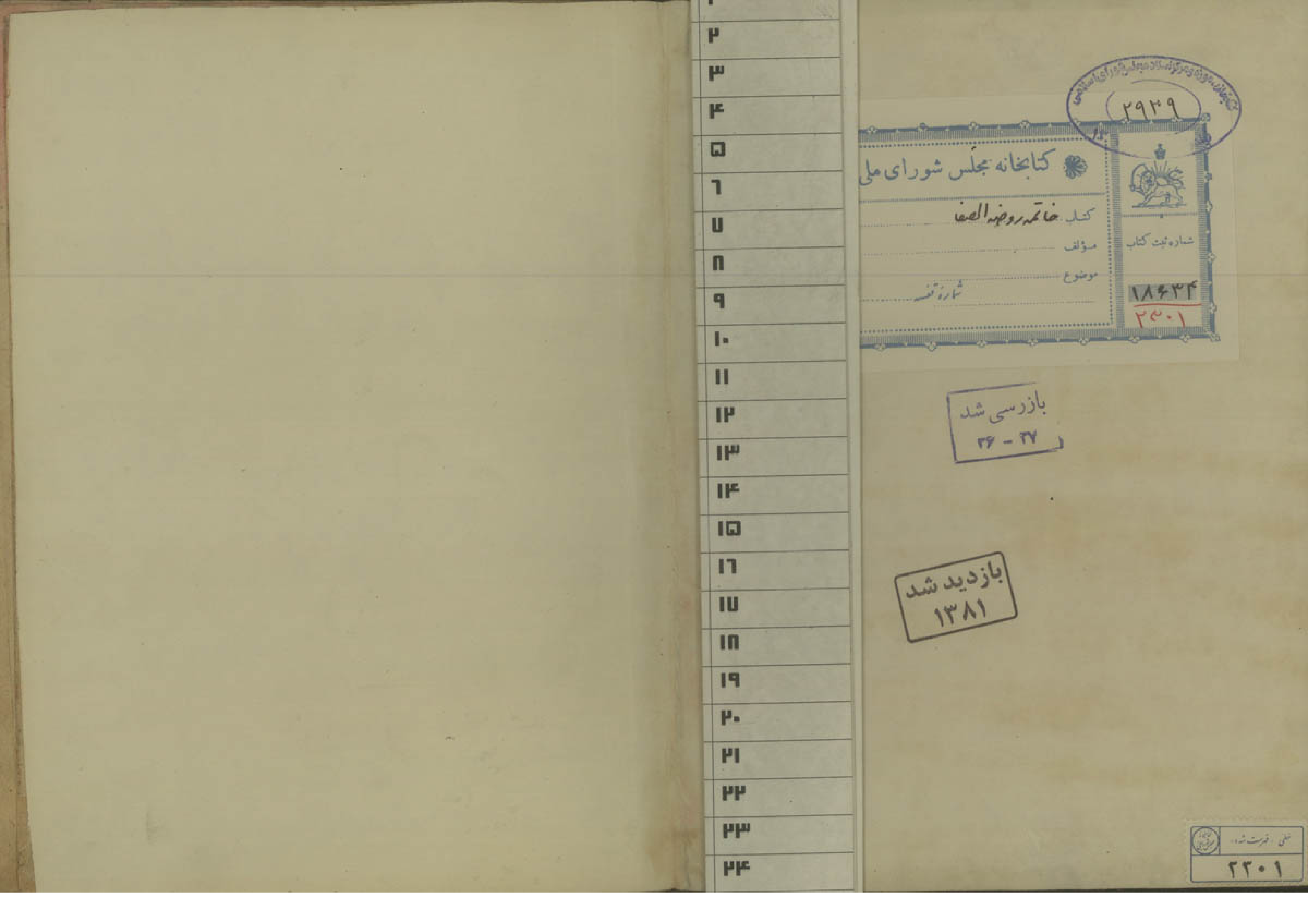
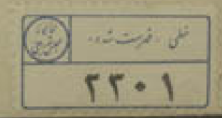

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب خاتمه روضة الصفا
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۱۸۶۳۴
۲۳۰۱
۲۹۳۹





کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب خاتمه روضة الصفا
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۱۸۶۳۴
۲۳۰۱
۲۹۳۹
بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
بازدید شد
۱۳۸۱
۲۲۰۱





خاتمهٔ روضة الصفا در بیان بدایع و صنایع ملک صانع و آنچه تعلق بملک قدرت حضرت اوست

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بر رای ارباب بصیرت و اصحاب فطنت پوشیده نماند که بعضی از علمای تاریخ چنان گفته اند که باری
سبحانه و تعالی از رحیق اقیانم محمدی علیه الصلوة و السلام جوهری بیافرید و بنظر هیبت در آن جوهر نظر فرمود
جوهر بلرزید و تمام آب شد و چون حضرت عزت عرش را بیافرید جهان سراسر آب بود و هیچ مخلوقی دیگر ظاهر
نبود چنانچه خبر داد و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و کان عرشه
علی الماء سند انبعثی آتش باد دیگر بر آن آب بنظر عزت تجلی کرد آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل
آمد و جمیع اجزای آن کف بمیان جهان آنجا که امروز کعبهٔ معظم است جمع گشت باری سبحانه و تعالی
از آن کفها زمین را خلق کرد و بر روی آب بگسترانید و از آن دخان که بر روی آب مرتفع شد آسمانها
و طبقات آن پدید آورد و در کتب اخبار عظمت و امتناع و ارتفاع و آثار حسن و بها و ثنای آن بسیار
وارد شده است و هر یک از سموات سبعه را بکوکبی متلالی و مزین گردانید و ثابتات را در فلک هشتم که
عبارتست از کرسی منازل تعیین فرمود و بعضی بر آنند که آنچه جماعتی از سلف گفته اند که هر فلکی را جرمیست چون
آسمان دنیا که از نقره خام است و دوم از یاقوت الی آخرها اصلی و حقیقتی ندارد و امام عماد الدین بن کثیر

در کتاب

در کتاب بدایة و نهایه رد این اقوال کرده است و گفته که کل ذلک من الموضوعات و مفتریات اخبار الیهود
صفت بیت المعمور در خبر چنین است که بیت المعمور فلک هفتم است و آنرا ملائکه ضراح میگویند بعضی از علما
گفته اند که در اخبار روایت کرده اند که بیت المعمور از یاقوت احمر یا از دره بیضاست تاویل آن نزد محققان پوشیده
نیست و در خبر وارد شده [illegible] بیت آنکس که زشهر آشناییست داند که متاع ما کجاییست
آورده اند که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند و تا روز قیامت دیگر نوبت بایشان نرسد
یحیی سعد الاموی در مغازی آورده است که در هر فلکی و هر طبقه از طبقات زمین خانه ایست همچون کعبه که اهل
آن طبقه طواف آن خانه میکنند و مراسم عبادت بجای می آورند و چنین گفته اند که این خانها مجموع برمحاذی
یکدیگر واقعست که اگر فرض سقوط آنها کنند البته فی الطرفین بالای یکدیگر افتند صفت سدرة المنتهی چنین گویند که سدرة
المنتهی در آسمان هفتم است و بعضی آنرا بانواع تفسیر کرده اند بعضی گفته اند که از نور است و زمره برآنند که از یاقوت
احمر است و گروهی بر الوان کثیره غیر منحصره قایل گشته اند و اصح اقوال آنست که از افراط حسن و بها و زینت
و ضیا که دارد صفت آن سمت تعبیر نپذیرد و غیر از حضرت عزت هیچ احدی حقیقت آنرا نداند و در روایات
وارد شده که سدرة المنتهی بصورت درختیست و اوراق آن شبیه گوش فیل است و الله اعلم بحقیقة الحال
صفت لوح محفوظ ابو القاسم طبرانی رحمه الله روایت میکند که حضرت حق سبحانه و تعالی لوح محفوظ را
از دره بیضا آفریده است و صفحات آن از یاقوت احمر است و کتابت او از نور و از عبد الله عباس
مرویست که لوح محفوظ از دره بیضاست و طول آن پانصد ساله راهست و عرض آن بمقدار مسافت
میان مشرق و مغرب و کنارهای آن از یاقوت و لؤلؤ موجود شده و صفحات آن از یاقوت احمر است
و اصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقرب است انس بن مالک گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل
است و چون امری از عالم غیب بعرصهٔ ظهور آید اول اسرافیل اطلاع یابد آنگاه مجموع ملایکه را آگاه گرداند و
فوجی از فرشتگان که بر آن قضیه و حادثه موکل باشند بر آن مهم ارسال فرمایند و زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ
در یمین عرش باشد و یکی از تابعین گفته اند که لوح محفوظ در کنار عزرائیل جای دارد صفت قلم حضرت حکیم مجید

چون قلم را پایان فرمود و خطاب رسید که بنویس قلم موجب فرمان الهی آنچه از بدو ایجاد عالم الی قیام الساعة و ساعة القیام بود و خواهد بود در قسم نمود و بعد از این کتابت بجود متعجب گشت که من عجب خلقی عزیزم و بیکس کز حضرت حق سبحانه و تعالی چون بغیر از من نباشد و جمیع قضایا مختلفه بسبب وجود من نظام شد حضرت الوهیت این صورت را از وی نپسندید و آنچه قلم رقم زده بود محو گردانید و بید قدرت کامله باز ثبت فرمود و نوبت دیگر آنها را محو ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت این حال بلرزید و منشق گشت و تا روز قیامت این شق در قلم ثبت بماند و از این تنبیه نزد قلم محقق گشت که ارادت الهی بهر چیز که متعلق شود فی الحال متکون گردد و قلم نسخ برهر چه خواهد کشد و در ظهور اسباب حکمتهای نامتناهی است و گرنه بجواهند ما بنا آورشت منشور با معنی است **قطعه**

کاف کن در شستش چو بگشت ٭ نقش نیرنگ هر دو عالم زد ٭ روح را قبه مقدس بست ٭ طبع را فر که جسم زد ٭

صفت عرش محمد بن عثمان بن ابی شیبة المحدث در کتاب صفة العرش آورده است که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده است و هفتصد هزار کنگره دارد و از هر کنگره تا دیگری هفتصد هزار ساله راه است بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت الفردوس بواسطه تقارب استماع تحمید حملهٔ عرش میکنند و آن چهار فرشته اند و آنچه حضرت الهی میفرماید و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة منافی این قول نیست زیرا که این آیه منشور با آنست که در قیامت چنین خواهد بود و مؤید این معنی اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه وارد است و از جابر بن عبد الله در صفت یکی از حملهٔ عرش روایت کرده اند که از نرمهٔ گوش تا دوش آن ملک هفتصد ساله راه است شخصی از مشاهیر محدثان روایت کند که یکی از ملائکه مقرب از حضرت عزت جلت کلمته مسألت نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را هفتصد بال بود و قوت هفتصد ملک در طیران داشت و چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا قوت بدهم باری سبحانه و تعالی اجنحه و قوت او را مضاعف گردانید و هفتصد سال دیگر پرواز کرد عاقبت خطاب آمد که اگر تا قیامت بساعت بساعت اجنحه و قوت تو ارزانی داریم یکنوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شروع در کاری که موجب عجز باشد احتراز اولی مینماید **صفت کرسی** ابن جریر از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که کرسی

و عرش بالذات متحد اند و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین و نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار و اکابر حکما و افاضل علما گفته اند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایر اند و اسمعیل بن عبد الرحمن الاسدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سموات سبعه در جوف کرسیست چون نقطه در میان دایره و نسبت جمیع سموات و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است با دایره و حضرت حق سبحانه و تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و بروایتی بین یدی العرش موضع است و حملهٔ کرسی نیز از ملائکهٔ مقربین اند **صفت بسط الارض و ما یتعلق بها** و چون حضرت باری سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب بگسترانید حرکت غیر وضعی بر او آمد و وی از جنبش باز نمی ایستاد و حضرت واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که در زمین متحرک سلوک حیوانات متعذر بلکه متعذر است پس از قدرت کامله کوهها بیافرید و اطوار شامخ نظام گردانید و آنرا اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن در هر کل زمین نباتی برآورد و انواع اشجار و ازهار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند و بعد از انقضای ایام جان و ظهور معظم نیز عمارت عرصه ربع مسکون بسمت ازدیاد پذیرفت و هر صنفی از اصناف بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت و اقبال ایشان را بر مفارق عالمیان برافراشت و مقالید امور جهان در قبضهٔ ایشان نهاد و بتدریج مداین و بلاد و قری و قصبات لا تعد و لا تحصی پدید آمد و چون بسط زمین و بساط استحکام آن بکمال رسید باری سبحانه و تعالی دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف آن جاری گردانید و بعجایب قدرت خود در آفرینش بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و باید دانست که اصل همه دریاها بحر محیط است که بگرد کرهٔ ارض در آمده است و دیگر بحار شعب و خلیجات این بحر است و در میان این بحار و خلیجات جزایر و صحاری و عمارات و خرابها بسیار است و همچنین در میان جبال ادویهٔ عامره و مغارات بیشمار است که ذکر آنها از الجایب است و حکمت آفریدگار خدای تعالی در آنکه بحار شور و تلخ باشند آنست که اگر آن شیرین بودی هوا فاسد گشتی و اگر آب دریاها شور و تلخ نبودی هوا بغیاد الجلیدی و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغهٔ حضرت عزت اقتضای آن کرد که طعم آب بحار شور و تلخ باشد تا دفع عفونت کند و بنی آدم را از آن مر عقوبتی نرسد و از آن آفت سالم بمانند و حکمت در فرو رفتن

آب انهار و بعضی از عیون و آبار بنهایت ظاهر است و ذکر بعضی از جبال و بحار و عیون و انهار و جزایر و غیر آن تشویقا
للطالبین در موضع و محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز **گفتار در عجایب و غرایب و صنایع بیچون**
که از مکمن غیب جلوه نموده باراده فاعل مختار و قادر کن فیکون هر چند بیک تیز و وهم بی خرد
تصدیق غرایب امور نرسد اما چون عقل دوربین که مقتدای ارباب یقین است بدیدهٔ امعان نظر کند که بعد از
تعلق ارادهٔ قادر مختار بوجود امری ممکن با آنکه در نهایت غرابت باشد هر آینه از طریق وجوب بر منصهٔ ظهور جلوه
گر آید و چون مخبر صادق از وقوع آن اطلاع نماید بی شبهه بحسن قبول تلقی فرماید و اعتقاد او در کمال قدرت مالک
الملک جل ذکره همت ازدیاد پذیرد و بنابرین در نظر بصیرت مناسب چنان نمود که شمه از وقایعی که عقل مشاهده آن
اعتبار نداشته باشد محرر و مسطور گردد و بعد از آن در بیان بحار و عیون و آبار و امثال آن نیز که از آثار قدرت
حضرت آفریدگار است شروع رود امید آنکه از مطالعه این کلمات موحد از زیادتی عرفان دلهای اهل ایمان
بحصول پیوندد و من الله العصمة والتوفیق وهو یهدی الی سواء الطریق **از جمله** بدایع وقایع یکی آنست که در
حدود ولایت چین از سیاکنان آن سرزمین قومی میباشند بر شکل بشر اما موی ایشان شبیه بموی حمدونه تا
وقوت طیران نیز دارند چنانچه از این درخت بآن درخت می پرند و در کتاب عجایب المخلوقات لغوی
چنین مسطور است که فی جانب الصین قوم علی شکل الانس اما شعورهم کشعر القرد و یطیرون من شجر الی شجر
دیگر آنکه در نواحی ترکستان موضعی است مشتمل بر اشجار کثیره که جماعتی در آنجا توطن دارند و اگر یکی از آن قوم بیمار
شود خود را بر سر کوهی که در آن حوالی واقعست رسانند و بعد از وصول اگر باران بروی بارد او از آن مرض
فی الحال شفا یابد و الا در آن رنج بمیرد و چون فوت شود قطرات امطار بکثرت هر چه تمامتر ریزان شود و
آن میت را ببرد و حقیقت این حال بر مجلس روشن نیست مگر بر احد ذو الجلال در بیابان نوبه حجری عظیم است
و بر روی هم از حجر آن منصوب و میتی عریان بر آن سریر موضوع و از حرارت مفرط و برودت قوی فساد
باو راه نمی یابد و هیچ جانوری بروی متعرض نمیگردد و هر کس که حاجتی و مهمی دارد آنجا رفته از روح او استمداد
می نماید و بر فور حاجت او کفایت میشود و هیچکس نمیداند که آن شخص که بوده و کی مرده دیگر در مصر بقعات

بیار

بسیار در میان ارواث تعبیه میکنند و بعد از انقضای چند روز معین بعد هر بیضهٔ مرغی سر از آن بیرون میکند
و بتدریج بزرگ میشود و روز بصحرا رفته دانه میچینند و چون شب شود معاودت مینمایند دیگر سراج خادم گوید
که در مصر مهمان کسی شدم و میزبان از جهت مهمی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی شنیدم که شخصی میگفت
ای برادر تو ام در اسلام مرا ازین قیدی که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکی را دیدم که پای او بسته
بودند مرا بروی رحم آمد و ویرا از بندها رهایی دادم چون صاحب بیت بجای خود باز گشت و آن شخص را
ندید از طباخ پرسید که شکار ما کجا شد گفت که این مهمان او را اطلاق فرمود میزبان با من گفت چرا چنین
کردی که آن شخص از جمله نسناس است و ما ایشان را صید میکنیم و میخوریم و این جماعت در غایت فصاحت باشند
و هر جا که باشند زبان اهل آن دیار را دانند و آن شخص از طبرستان بود گفت تو فردا همراه ما بیا تا بشکار
ایشان اشتغال نمایی روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بآن مقام رسیدیم و میزبان دو سگ
شکاری را بگشاد دو نسناس گرفتار شدند و ایشان از بریان پخته خوردیم گوشت ایشان در غایت لذت
بود دیگر در تیغ و سنگی دامغان چشمه ایست که اگر چیزی از قاذورات در آن چشمه افکنند باد و سرما و باران
پیدا شود و هر چند نجاست بیشتر باشد این صورت در آن موضع بیشتر بظهور پیوندد و در میان غزنین و سیستان
نیز مثل این چشمه است دیگر در ولایت رویدار از توابع مازندران چشمه ایست که هر گاه آن کم ماند و اگر شخصی
از جمعی که اندران چشمه آب برگرفته باشند پای بریکی از آنها نهند آب او و هر کس که از عقب او باشد گنده
شود و هر که در پیش او باشد آب او برقرار بماند دیگر در قصبهٔ دامغان بسه و سنگی چشمه ایست که آب او
از معدن گوگرد میگذرد و هر کس که یکنوبت در آن آب نشیند از حرب و جرب خلاص شود و این مجربست
و صاحب قولنج را نافع بود دیگر در دیار چین اگر احتیاج بباران شود حکام علما آنجا را جمع کنند و با ایشان گویند
که اگر باران بارد فبها والا مجموع شمار ابقتل میرسانیم و آن جماعت بتضرع مشغول شوند فی الحال باران آید و ایشان
متوقع و متوقف باز گردند دیگر در بلاد نوبه کوهیست که جمعی از بت پرستان در آنجا می باشند و هر سال
یکروز عید میکنند و از اطراف مردم جمع میشوند و کلانتر ایشان در آنجا حاضر میشود و بسه قدح نبید در میکنند و بعد از آن

بر شمشیر را بر سینه خود می‌نهند و قبضه آنرا در زمین محکم می‌سازد و زور می‌کنند تا سر شمشیر از پشت او بیرون می‌آید آنگاه
بر سر سنگ می‌نشیند و حوادث آن سال آینده با مردم می‌گوید و چون ازین کار فارغ می‌گردد خلایق شمشیر را از
سینه او بیرون می‌کشند و لحظه بیهوش می‌شود و جراحت زخم او را سپید و زرد و مقداری خاک بر آن می‌پاشند
و او بحال صحت می‌آید و هیچ اثر جراحت باقی نمی‌ماند دیگر در ولایت تولش چشمه‌ایست که چون آتش
در تابستان مقداری رود سنگ گردد و در زمستان خوردن آن مضرت نیست دیگر در نواحی همدان
چشمه‌ایست که آبش مقدار قامت مردی بالا می‌جهد و هر چه در وی افکند او را بالا می‌اندازد دیگر در حدود چین
چشمه‌ایست که اگر بعضی آب آن بیاشامد و اجلش رسیده باشد فی الحال نیک می‌شود و صحت می‌یابد و الا
فی الفور می‌میرد و در آنجا ملکی است اگر شخصی بمیرد فی المثل ده فرزند داشته باشد تمامت مال او را می‌گیرند
و اگر زیاده از ده فرزند مانده هیچ تعرض نمی‌کنند دیگر در بعضی از بلاد چین خانه‌ایست و در آنجا مرده که قامتش
شبیه بدرخت خرما است و دو دست نزار دو مرکاه دست بروی می‌زنند آوازی مثل آواز طبل از وی ظاهر
می‌گردد دیگر در عجایب المخلوقات مسطور است که در کوه نهاوند همدان شکافی است که هرگاه مردم آن
حدود جهت زراعت باب محتاج شوند بآنجا روند و بآواز بلند آب طلبند آب از آن شکاف بیرون آید
و چون مقصود حاصل کنند باز بدر شکاف روند و گویند آب کافیست آب بایستد دیگر بر سر کوه سرندیب
قدم آدم علی نبینا و علیه السلام موجود است بطول هفتاد گز و هر شب بر آن علامت باران بارد و در موضع
دیگر نبارد و در آن کوه جمعی می‌باشند که برهنه سیر می‌کنند و از مردم می‌گریزند دیگر در جانب شرق جزیره‌ایست
که آنرا واق واق گویند و جمعی که در آنجا ساکن اند نقشی مخصوص دارند و کثرت ذهب میان ایشان بمرتبه
ایست که اطواق کلاب الجماعت از طلا و احمر است اما خاتم رجال ایشان از آهن است و اطواق
نساء از آبگینه با آنکه نقره لا نهایت در آن جزیره موجود است دیگر در دیار قزوین چشمه‌ایست که مردم بوقت
آنجا رفته [illegible] آن آب خورند و آب آن اسهال دارد و اگر آن آب را بموضعی دیگر برند این خاصیت ندهد
دیگر در بعضی از حدود هند بیت الصنمی است در دامن کوه و سلسله ایست از راس جبل آویخته تا سطح بیت

الصنم

بیت الصنم و در ایام اعیاد خویش عیدها آن اصنام را می‌آرایند و از اطراف و جوانب مردم در آنجا جمع می
آیند و بر سر آن اقدام می‌نمایند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در آنجا حاضر می‌گردد و بابت بر پستان شراب می‌خورد
و چون کیفیت خمر در وی اثر می‌کند بباغی برقص مشغول می‌شود و بت را سجده می‌برد و آنگاه دست در سلسله زده بالا
می‌رود تا بر کوه جای دیگر قرار می‌گیرد و چون بر اس جبل می‌رسد در آن موضع می‌نشیند و دو دست بر دست می‌زند
بر سر سنگ که همراه دارد یکی را جانب یمین و یکی را جانب یسار و سیم را بر پس پشت خود می‌افکند و بآواز بلند چیزی
می‌گوید که همه خلق می‌شنوند بعد از آن دست بسلسله زده بپایان می‌آید و بمیان مردم می‌افتد و او را باعزاز و اکرام
تمام بر داشته پیش صنم می‌برند و از وی احوالی که در آن سال واقع خواهد شد از صلح و جنگ و غیر ذلک می‌پرسند و او
همه را مطابق واقع جواب می‌گوید آنگاه بحال خود می‌آید و برخاسته بخانه خود می‌رود تا سال دیگر هیچکس او را نمی‌بیند
دیگر در قریه از ولایت تویسرکان در عهد سلطان محمد اولجایتو دختری را بهنگام بلوغ درد زنان بگرفت و بعد از چند روز آلت
رجولیت و خصیتین از موضع مخصوص او پدید آمد و همچنین در جامع الحکایات آمده است که شخصی را در بغداد
دختری بود در هنگام زفاف چون شوهرش قوت کرد آلت مردان در میان مرد و پای او پدید آمد و پسر شد و کدخدا
گشته از وی فرزندان پدید آمدند دیگر روایت کرده‌اند که دندان انسان در حضرموت یافتند که بوزن هشتاد
من بود والعهدة علی الراوی دیگر در کوه اروند ماران بسیار بودند و بمردم ضرر می‌رسانیدند و در زمان سالف
در آنجا چاهی عمیق کنده و ماران را بافسون در آن چاه محبوس کردند اکنون نیز زهر مار نیست و هر مار دیگر که در آن ولایت
پیدا شود بی اختیار برود و در آن چاه افتد و از آنجا بر نخواهد آمدن دیگر در قزوین شخصی در بازار وفات یافت
و سگی داشت بعد از موت او آن سگ خود را بر زمین زد و چون او را بمقبره بردند سگ بدنبال دوید همراه تابوت
رفت و باز آمد و بجای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال را تمام اهل بازار مشاهده کردند
و بر همگنان وفاداری سگ محقق گشت دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بعضی از اعمال جاهلیت در میان دو
کوه و از آنجا دور دود متصاعد می‌شود و هر پرنده که از بالای آن چاه بگذرد از عفونت آن هلاک شود [illegible] و در
قزوین چشمه ایست که در روزهای گرم آب یخ می‌بندد و در روزی که خنک باشد یخ کمتر باشد و چون در شب یخ نمی‌گذارد

آنجا بیخ آورند دیگر در زمان سلطان ابو سعید خدابنده در سلطانیه مردی بود که تمامت اندامش موی غلبه داشت چون
موی خرس اما موی روی از موی محاسن بیار مردم بود و سخنش مفهوم نبشد و گدایی کردی دیگر در عجایب المخلوقات
مسطور است که بشبانکاره چشمه ایست که دو سه آسیا آب از آنجا بیرون می آید و مدت سی سال آن آب
جاری است و سی سال دیگر منقطع میگردد چنانچه قطره آب از آنجا بیرون نمی آید و لایزال حال چشمه برین منوال است
دیگر در کتب صور الاقالیم آمده که در قرب مورجان غاریست که آبی از سقف آن ترشح میکند اگر یک کس رود
بقدر او آب دهد و اگر بیشتر روند چندان ترشح کند که همگنان را بسنده باشد دیگر در بعضی از ولایت کلیسیای
است و در آنجا دو قبر است و یکی از آن قبر شمعون است که از مخصوصان عیسی علی نبینا و علیه السلام بوده و
حاکم آن بلده هر سال یکبار در آن قبر در می آید و موی لب و ناخن شمعون را باز میکند و باهل شهر قسمت مینماید دیگر
در حدود بابل نهریست که هر یک از اهالی ایشان چیزی مقرر کرده که در بهای آن بدهند اگر وجه مقرر داد نداد آب در
جویهای ایشان میرود و الا انقطاع می یابد دیگر در بلده از بلاد بابل حاکمی بوده که هر روز بر کنار آبی دیوان مظالم میداشت
چون متخاصمان نزد ما می آمدند میفرموده که پای در آب نهند آنکس که حق بجانب او بوده پایش در آب فرو نمیرفت
و آن دیگر را حال بر عکس واقع میشده دیگر در حدود طبرستان مرغان کور از یک جنس بر درختان می باشند و مرغان
دیگر که عصفوری هم از یک صنف می آیند و عکس و بچه میگیرند و بآن طیور میدهند و چون روز با آخر میرسد آن طیور آن
کور این طیور ضعیف را میگیرند و میخورند دیگر در بعضی از بلاد هر سال سه روز هر روز قرب صد هزار دراج
از جبلی که بآنجا نزدیکست فرود می آیند و مردم انها را صید میکنند و چون سه روز منقضی میشود تا سال دیگر از انها نمی
بینند دیگر در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب مسطور است که در میان بصره و اهواز رودیست در بعضی اوقات
پیچی بر شکل مناره بر آن رود پیدا میشود و از آن آواز طبل و بوق می آید دیگر در کنار بغداد بر کنار دجله بیست
مقدار صد گز در صد گز هر جانوری که در آنجا بشوید بغایت با طراوت باشد و اگر در موضعی از کنار دجله این عمل کنند آن
طراوت [illegible] باشد دیگر از سنان بن ثابت الحرانی منقولست که گفت زنی دیدم که دو دست نداشت و
هر کاری که مردم بدست کردندی او بپای بر و اقدام نمودی و همچنین در حله مردی بود که دست نداشت و پای حاجات

ادی

کردی دیگر در عجایب المخلوقات مزبور است که در ارمنیه چشمه ایست که آنرا زراوند گویند هر که در آن آب نشیند
از دمامیل و قروحی که در اعضای او باشد صحت یابد و اگر از آن آب بخورند سوداء فاسد را از بدن اخراج کند و از
اطراف مرضی بآنجا آرند و صحت یابند دیگر بولایتی از زمین چشمه ایست که آب آن چنان بقوت میجهد که از بسیاری
آوازش نتوان شنید و هر جانوری که در آن چشمه افتد فی الحال بمیرد و خوردن آن اسهال عظیم آرد دیگر در جامع الحکا
یات مسطور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص را بنظر من بخدمت صاحب الدوله آوردند که پشت هر دو
بهم چسپیده بود و عمرشان قریب به بیست و پنج سال بود و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود دیگر هم
در آنجا آمده که در شهر نیشابور آسیایی بود که آسیابان آن آنکه در آنجا دخلی بودی گرد آن نشدی و هیچ اصلاح استادی
محتاج نشدی و بوقت احتیاج بگفتندی که بحق یونس بایست از گردش باز ایستادی و همچنان روان بودی تا مراد
حاصل کردندی و چون گفتندی بحق یونس بحال خود رو فی الحال بحال اصلی معاودت نمودی دیگر هم در آنجا آمده
که بولایت مراغه دو چشمه است از پهلوی هم از یکی آبی بغایت سردی بیرون می آید و از دیگری بغایت گرمی چنانچه
در هیچ کدام لحظه دست نگاه نتوان داشت دیگر در ولایت ارمنیه قریه ایست و در آنجا طایفه اند که از
ایشان هر کدام که ریشش بیرون می آورند نصف ریش ایشان سیاه است و نصفی سفید دیگر در نواحی غور
قریه بود که هر گاه که آفتاب به بیت الشرف خویش رسیدی شخصی از مردم آنجا طاسی در دست بیامدی و در
درخت بید بر آمدی و اهالی آن قریه نزد او جمع گشتندی بعد از آن شخص دست خود بر طاس زدی و گوش
بر آن داشتی و از حوادث آن سال خبر دادی و جمله موافق افتادی دیگر از ارسطاطالیس نقل کرده اند که در دیار
مغرب موضعی است که نسناس در آنجا میروید مثل نبات و این صورت از قدرت غریب و بدیعست
دیگر در ولایت زنج طیریست که بر درخت کافور بیضه می نهد و هر گاه که مار قصد آن میکند که بیضه او را بخورد آن
مرغ بیضه را چنان بچشم مار میزند که دیده اش از حدقه بیرون می آید و جنگ نمیکند و هر گاه بچه او از بیضه بیرون
میکند مادر پوست آنرا نزد ولد خود می نهد و مار بواسطه قهر که دیده نمیتواند گشت و آن طیر هیچ جا بیضه [illegible] نهد مگر بر
درخت کافور دیگر در جزیره سقلاطی طیری میباشد که هر گاه که راه بر اهل کشتی مشتبه میشود آن مرغ می آید و در کشتی

می پرد و ارباب سفینه کشتی در عقب او میرانند تا بطریق مستقیم بر سند دیگر در هندوستان مرغیست که دهنی بزرگ
دارد و این مرغ دهن خود پر آب میسازد و بر سر کوه می آید و دیگر مرغان خود را بوی میرسانند و از دهنش آب میخورند
و چون آب تمام میشود باز بر سر شغل خویش میرود دیگر در حدود مغرب مرغیست که آنرا قارون گویند همراه کشتی
طیران مینماید و اگر اهل خوف برسید یا بجای منتهی میشود که حیوانی ضرر بدان خواهد رسانید به نوبت بانگ میکند
و ملاحان دانسته لنگر می اندازند و برفع آن مشغول میشوند و دیگر در بعضی از توابع مراغه چاهیست که کبوتر
در آنجا میباشند و مردم دام بر سر آن چاه می اندازند و کبوتر را صید میکنند و عمق آن چاه هفتاد زیاده بر یا نقصد
گز باشد و بروشنایی منتهی میشود و در آن حدود چاههای دیگر هست که کمتر از آنجاه که آب برسد دیگر
در کوه سیلان درختیست مثمر و در حوالی آن درخت گیاهی بسیار هست اما هیچ جانور و مرغ را قوت آن
نیست که از آن گیاه و ثمره آن درخت بخورد چه خوردن و مردن یکیست دیگر در ولایت باکویه زمینی است
که آتش فروزان است چنانچه آتش با آن توان پخت و در هنگام بارندگی منتهی نمیشود بلکه اشتعال آن زیاده
میگردد و در آن حوالی مرغزاری که چون اندک زمین آن بکنند آتش مشتعل میشود دیگر هم در ولایت باکویه
کوهی است که شکافی دارد و آبی از آنجا بیرون می آید و پس بارها بوزن دانگی و دو دانگ در آن آب
میباشد و باطراف میبرند دیگر در اول عهد سلطان ابو سعید خدابنده در اران گوساله متولد شد که چهار چشم
داشت و دو پای مانند گاو دیگر در صور اقالیم و عجایب المخلوقات و تحفه الغرایب مسطور است که در
جبلی از جبال سمرقند چشمه ایست که آب آن در تابستان یخ می بندد و در زمستان حرارتش بمرتبه ایست که
بیضه در آن پخته میشود دیگر در بعضی از ولایات عراق طیور صغارند که مدت زندگانی ایشان چهل روزی
باشد و پس مردم مجروح آن مرغ را گرفته و سینه شق کرده بر جراحت خود می نهند و شفا می یابند دیگر در ولایت
زنگبار مرغیست که حیه را میخورد و طریق خوردنش آنست که نخست دم مار را بمنقار بگیرد و می پرد و از قصد
او میگذارد و باز در میان هوا او را میگیرد تا در میان قله جبلی میرساند و رها میکند چنانچه مار بخند قطعه
میشود آنگاه او را بکار میبرد و اگر دم و سر مار را میخورد آن مرغ نابینا میگردد و الا متضرر نمیشود دیگر مرغیست

ابابیه

ابابیه که در تحت شوک بیضه می نهد و افعی آن بیضه را میخورد و بیضه خود را که مشابه آن بیضه است مینهد و چون
بچه افعی سر از بیضه بیرون میکند و نظر طیر بران طیر می افتد میگریزد و اگر افعی و لد خود را می یابد ضرری بوی نمیرساند دیگر
در حدود خرم و بنان مرغیست که اگر در روز نوروز در عمارات پیدا شود مردم آنجا استدلال کنند که در آن سال
قحط و عسرت در میان ایشان واقع میشود و اینمعنی تخلف نکند دیگر در عجایب المخلوقات لغوی مسطورست
که طیری هر سال روز عاشورا علی الصباح در مشهد مقدس امیر المؤمنین حسین علیه السلام می آید و تا هنگام غروب
نوحه میکند و بعد از آن می پرد تا سال دیگر هیچکس او را نمی بیند دیگر در بعضی از بحار ماهی میباشد که طول آن
صد و بیست ذرع است و عرض دم او بیست ارش و عرض فم او دوازده ارش دیگر هم درین بحر ماهی
می باشد که می پرد و چون در طیران می آید ماهی بزرگ در عقبش می پرد و او را گرفته میخورد دیگر در بحری از بحار
ماهی می باشد که در روی آب در طیران می آید تا خود را در الحیوان بحری که بر سطح آب دهن باز کرده بود در میانه
و در دهنش می آید و این حیوان آن ماهی را فرو می برد دیگر در کتاب طبایع الحیوان مسطورست که جنسی ماهی
که بی واسطه بیضه تولید تولد میکند دیگر بولایت مراغه سنگیست که چون انگشت میسوزد و از اهل الجم
بکار دارند و رمادش چون صابون باشد دیگر در زرکستان کوهی است و در آن کوه غاری که هر که در آن غار
رود فی الحال بمیرد و هم در آنجا غاریست که هر که از پیش آن بگذرد روح از بدنش مفارقت کند دیگر در تحفة
الغرایب مسطورست که در زمین نمکران رودیست که بران قنطره ساخته اند هر که بران قنطره بگذرد دیا طعش
از اغذیه اخلاط پاک شود و مردم آنجا چون بمسهل محتاج شوند بران قنطره بگذرند دیگر هم در آن نسخه مسطور
است که در جبابی چشمه ایست بر سر عقبه در روزی که آسمان بی غیم باشد در آن چشمه قطعا آب نبود و در روزی
که در فضا هوا ابر بود پر آب باشد دیگر در ولایت چین کوهی است که در آن کوه دره ایست که از هین بیرون
روند هر که از آن جاده تجاوز نماید فی الحال تغییرش بگیرد و هلاک شود دیگر پادشاه سنجاب از برای نوح منصور
بسامانی اسپی فرستاده بود که دو پر داشت و دو پای و بآن دو پر طیران میکرد دیگر در بعضی از بلاد و وقتی
از اوقات زنی طاهر شد که روی و اطرافش پر موی بود مانند خرس و رسته دندان زیرین نداشت تحتش

مفهوم نشود مردم گفتند مادرش با فرس جمع شده و این تحفه غریب آورده دیگر در ولایت تبت سنگی است که از غثیان
هر که آنرا چند چندان بجنبد که هلاک شود و مقیمان از این مهلکه ایمن باشند دیگر در عجایب المخلوقات در تاریخ مغرب
آمده که در ولایت اندلس بر سر بیابانی که آنرا بادیة التیه خوانند طلسم اسبی و مردی ساخته اند و روی بآب دوانی
کرده هر که خواهد از آن مردم بگذرد دید بدست اشارت کند که بگذرد اگر رهروان بدان طلسم التفات نشوند و بروند در صحرا هلاک
باشند هریک برابر یکی آن مردم را هلاک کنند اما از آن سوار سنین نتوانند گذشت و برین طرف آمد دیگر در
روم حصنی است و در آن حصن خانه که صورت فرسی بر یک دیوار آن خانه نقش کرده اند که ساعت بساعت دم
خود را بجنباند دیگر در بلده از بلاد که بر خط استوا است جبلی است و بر آن جبل مناره‌ایست از حجر و بر سر آن
مناره تغاری موضوع است و بر سر تغار مرغی از سنگ منصوب که در منقار خود انجیری دارد و در آن جبل اشجار تین
بسیار است و مرغان بجد بر شکل مرغ سنگین نزد آن کوه مند چون انجیر پخته شود هر روز آن طیور هر یکی انجیری در
منقار گرفته بیارند و در آن تغار اندازند و شخصی که مرض [illegible] باشد از آن انجیرها تناول کند و مرض از وی زایل
آید بغرو شد گویند که طلسم را بلیناس ساخته دیگر در بعضی از بلاد هندوستان که آنرا بریده گویند مناره‌ایست که
زعم مردم آنجا چنان است که در آن مناره گنجی تعبیه کرده اند و بر سر مناره شخصی از سنگ موضوع است و بر سر آن شخص
خروسی از ذهب منصوب هر کس که قصد بر مناره کند آن خروس در طیران آید و مانند بانگ فریاد کند چنانچه همه
مردم شهر بشنوند و آن شخص را منع و زجر کنند دیگر در بعضی از ولایات جانوری می باشد که آنرا کرگدن خوانند و
دست و پای آن از دست و پای جمیع جانوران عظیم تر است و قوتش بمرتبه که فیل را بشاخ خود بر دارد و
فیل بر سر شاخ او هلاک شود و چون فیل در گداز آید و بچشم کرگدن از روغن فیل پر میشود کرگدن هلاک
گردد و هرگاه که حامله شود حمل در بطن او چهار سال بماند بعد از آن که سر از فرج او بیرون کند چند گاه بر همانند مستور باشند
تا قوت گیرد و چون از فرج ام بیرون آید بگریزد زیرا که مادر با او در غایت عطوفت و مهربانی باشد اگر نگریزد مادر
بزبان درشتی که دارد ولد خود را چندان بلیسد که گوشت و پوست او از هم فرو ریزد و گویند شاخ او هم از دینار
بل زیاده بجهد و چون آنرا ابر حیوانات مثل فرس و بقر و غیر ذلک از آنجا بیرون آیند والعهدة علی الراوی

دیگر در حدود بلور روباهی می باشد که از درختی بدرختی می پرد و هر مریض که از گوشت او تناول کند بقدرت کامله باری سبحانه
و تعالی از آن رنج شفا یابد دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد بطلیموس مناری از مس ساخته اند و در
آنجا هم سواری از مس ساخته چون ماههای حرام در آید آب از آنجا روان شود و چون آن ایام منقضی گردد باز آب ایستد
و پیوسته حال بر این منوال بوده باشد دیگر در کتاب مسالک الممالک مسطور است که در بعضی اعمال انطاکیه چشمه ایست که چون
آب آنرا بر زمین افشانند کژدم بسیار بود و گرد دهان از سوراخها بیرون آمده بر آنجا جمع آیند و مردم همه را کشته از
شر عقارب ایمن شوند دیگر در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه بودی مقفل و هیچ یک از قیاصره
آنرا نگشودی بلکه قفلی دیگر بر آن افزودی تا بیست و چهار قفل بر آن زده شد و چون نوبت حکومت بملک آخرین
رسید او را دغدغه شد که آن قفلها بگشاید تا حقیقت حال بروی منکشف گردد و در فتح آن مبالغه نمود هر چند ارکان
و علماء نصاری قدغنش را از آن امر مانع آمدند و شفاعت کردند فایده نداد و چون بگشاد دید تمثالی چند در آن خانه
دید بر هیئات عرب بعضی شتر سوار و زمره بر اسب نشسته و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بروم کشیدند و آن دیار را
مفتوح گردانیدند و حکومت آن مملکت از نصرانیان بمسلمانان منتقل شد دیگر در عجایب المخلوقات در تاریخ مغرب
آورده که در حدود اسکندریه چشمه ایست و در وقت معین هر که از صدف آب آن چشمه بر گیرد صاحب جذام از آن نحی
کرده با برق بخورد از آن زحمت جانکاه رهایی یابد دیگر در کوه لبنان درخت میوه دار بسیار است ولیکن آنرا
تعهد نمانید میوه دهد اما طعم و بوئیش چندان لطافتی ندارد و چون از آنجا بیرون برند و بشهر بلخ رسانند خوش طعم و
خوش بوی گردد دیگر در ولایت اندلس کنیسه ایست و در پیش او درخت زیتون و چشمه و هر سال یکبار آب از آن
چشمه بیرون می آید و درخت را سقی کند چنانچه هم در آن روز بر دهد و از حاصل آن درخت زیتون اهل کنیسه یکسال روغن
کنند و آب چشمه را جهت مداوی در ظروف کنند دیگر بر کوهی از کوههای اندلس دو چشمه ایست پهلوی هم چنانکه
مسافت میان هر دو بسه گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون می آید بمرتبه که گوشت در آن پخته میشود و دیگری
بسرد چنانکه یخ می بندد دیگر در مسالک الممالک مسطور است که در قبله بیت المقدس سنگی سفید است و بر آن سنگ
بخط اهل نبی بلکه بقدرت خیر و شر نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله نصره بحمزه دیگر در حدود مغرب

جوانیست که چون آفتاب طالع گردد ولدی ازوی متولد شود تا در وقت غروب مادر زنده باشد و بعد از آن
بمیرد و روز دیگر بوقت معهود ازین جهان نور سپیده ولدی متولد شود و مادر بهنگام غروب شمس بمیرد و پیوسته
حیات و ممات آن جنس حیوان برین دستور باشد دیگر در بعضی از جبال هند چشمه ایست که منجمد شود و نقطه
ایست نزدیک بآن که در آنجا فرو میرود و اگر آب از آنجا شب بگیرند نگاه میدارند سنگ سفید میگردد دیگر
در ولایت سودان گیاهی است که اگر بسوی آن دست دراز میکنند خود را بر زمین چسپاند و اگر دست باز میدارند
قامت خود راست میکند و بیخ آن سم قاتل است دیگر در حدود کرمان درختیست که اوراق آن مشابه اوراق سرو است
و در آنجا چوبیست که آتش در آن عمل نمیکند شخصی از آن چوب صلیبی ساخته و در پیش ترسایان برد که این صلیب
عیسی است علی نبینا و علیه السلام و دلیل برین آن که آتش این چوب را نمیسوزد و نصاری امتحان کردند چنان بود و
مبلغی خطیر بوی دادند دیگر در تیه بنی اسرائیل درختیست که اوراق آن طیور میشوند مثل گنجشک و این حال
تا چهل روز امتداد می یابد و بعد از آن منقطع میشود تا سال دیگر که مردم از آن طیور منتفع میشوند دیگر در حدود بربر
شجریست که اوراق آن مشابه بسنگ ریزه است اگر آن را در طعامی تعبیه کرده بخورند یا بخور بشخصی دهند کر شود تا
یکماه و در آن یکماه هیچ معالجه مفید نیفتد و چون آن مدت منقضی گردد بی منت طبیبی مرض بخود زایل شود دیگر در دیار
مصر کوهیست که آبی از آنجا بیرون می آید و در حوضی جمع میگردد و از آن حوض باطراف و جوانب میرود اگر جنبی
یا حایضی بکنار آن آب رسید از جریان باز ایستد تا آن شخص دور نشود و آب آن حوض دور نریزد آب روان
نگردد دیگر در تاریخ مغرب آمده که در جزیره مجمع البحرین میلی ساخته اند به بلندی صد گز و شب فروزان می باشد
و بر سر میل صورت آدمی ساخته اند و بر آن موضع راه نیست و کنیسه ایست در جنب آن بغایت وسیع و رفیع
و قبه بزرگ در حوالی آن کنیسه و پیوسته غرابی بر سر آن قبه نشسته باشد و بدین سبب آن را کنیسة الغراب گویند
بعدد هر مهمانی که برای خواهد رسید غراب بانگی کند و اهل کنیسه خبر از ایشان طعامی ترتیب کنند و کسی حقیقت آن
نداند دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر جانب غرب ریگی روانست و در زمان سابق بطلسم
مردمی از سنگ رخام ساخته اند بسیار مهیب و بافسون راه را چنان بسته که ریگ روان از آن موضع نتوان

گذشت و بابا دانیها ضرر رسانید و آن تمثال را از غایت مهیب ابو الهول خوانند دیگر در جامع الحکایات
مسطور است که در تفسیر نسفی مسطور است که نگاه در هفت شهر از مملکت نمرود هفت طلسم ساخته بود چنانچه
بدشواری عقل مدرک شدی در اول صورت بطی بود که چون غریبی بدان شهر در آمدی آن بط بانگ کردی
مردم از حال متفحص گشتندی در دوم طبلی بود که هر کرا چیزی گم شدی دست در آن طبل زدی آواز
دادی دزد و دزد را نشان نمودی و در سیم آینه بود که هر کرا عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی
گشتی و از حال او خبر نداشتی در هر سال معین در آن آینه نگریستی حیات و ممات و خوشی و ناخوشی عزیز
خود معلوم کردی و مشاهده نمودی و در چهارم حوضی بود که در هر سال مقرر بروزی نمرود در کنار آن جشنی
ساختی و در آن حوض جوی مانند خمر و گلاب و جلاب و غیره و امثال اینها ریختی ساقی هر کس را که از آن حوض
جامی پر کرده دادی همان خوردی که در آن ریخته بودی و در پنجم غدیری پر آب بود که حاکم بوقت
داوری در کنار آن نشستی و مدعی علیه را فرمودی که پای در آن غدیر نهند صادق را آسیبی نرسیدی و کاذب
غریق شدی و در ششم نیز غدیری بود و صور بلادی که نمرود در تحت تصرف داشت بر اطراف آن نگاشته
اهل هر شهر که با نمرود مخالفت کردندی نمرود جوی از آن غدیر بدان صوب روان ساختی و در آن سال آن شهر
غرق شدی و در هفتم که دار الملک نمرود بود درختی بر در بارگاه او نشانده بود که هر چند خلق زیر
آن ایستادندی آن درخت بر ایشان سایه افکندی و با وجود این نعمتها نمرود طغیان و عصیان پیش
گرفت و دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام را در آتش افکند لاجرم حضرت قهار
منتقم پشه را بروی گماشت تا زخم نیش بر دو زخش رسانید دیگر در بعضی از بلاد درختیست که اوراق
آن مثل قطعهای چوبیست اگر شخصی بهنگام برد در زیر آن بخواب شود از برودت متضرر نمیگردد و اگر وقت
گرما بخواب رود از برودت آن درخت متضرر میشود و اگر آتش در تحت آن می افروزند الی الیوم باری
و اگر الی المدة ده روز آتش بر حال خود باشد باران منقطع نمیگردد دیگر در بعضی از بلاد چین طلسمی ساخته بودند
که پشه و ملخ و مگس با آنکه در ظاهر بلده بسیار بود بشهر در نمی آمد ناگاه برجی منهدم شده دیگر از بس ظاهر گشت و

و دران دیگ تماثیل بود از پس اهل شهر آنهارا از دیگ برون آوردند از پشه و ملخ و مگس شهر پر شد و مردم [illegible]
که حال چیست لا جرم آن تماثیلها در دیگ کردند و در موضع سابق استوار کردند و مر پشه و ملخ که در شهر آمده بود
مردند دیگر در عمی آمدند دیگر مرکه بارض تبت در می آید فرح بمرتبه بروی مستولی میشود که عقل دران حیران میماند
و سبب آن معلوم نیست دیگر بر جبل جودی مسجدی بوده منسوب بنوح علی نبینا و علیه السلام و مغوره در آن
و شبان در آنجا بخواب میرفته اند و مر غریبی که در آنجا از دیگری چیزی می دزدید راه بیرون شدن میبود و [illegible]
ولی بر نمیبرده و چون آن چیز را بجای خود میگذاشته ابواب بروی ظاهر میگشته راقم حروف گوید که
امثال این حکایات غریبه و روایات عجیبه از کتب متقدمین و متاخرین بسیار است و صدق و کذب آن
بر ارباب فراست مشتبه اگر مجموع را قرده کلک بیان کرده خواهد کار از ملالت و سآمت روی نماید و خامه
دو زبان را باطناب و اکثار منسوب دارند لا جرم درین مقام بهمین قدر اکتفا نمود **ذکر البحار العظیمه**
و ما یجری فیها بالارادة القدیمة کالمدات و الخلیجات در بحار اقوال مختلفه بسیار است
یکی از آنجمله هیجان آب و دیگر ارتفاع و مد و جزر و زیادات و نقصانات آنست در اوقات متفرقه اما علت
هیجان آب تشکلات فلکی و اشعه کواکب است که بر سطح آن می افتد و اتصالات کواکب با قمر و تحول
او در منازل معینه درین باب اثری عظیم دارد و هیجان آب در بحار شمال بیجهان اختلاط است درین آدمی
اما ارتفاع میاه را سبب آنست که آب بجهة قرار در موضع خود گرم میشود یا آنکه آفتاب و سایر کواکب در
وی اثری تام میکنند و علی کلا التقدیرین لطیف تر میگردد و بعضی از اجزاء او تخلخل یافته مکانی وسیع تر از مکان
اول طلب میکنند پس آن اجزا یکدیگر را بجهة مختلفه زافع میشاید و از بجهة امواج متنوعه در بحار مشاهده می افتد
اما علت مد و جزر چنان باشد که در اکثر قعور بحار صخور و احجار بسیار باشد و چون قمر مساوی قعر بحر شود و انوار
خود بر آنجا افکند شعاعات او بران احجار رسیده و صخور صلبه رسید و از آنجا بتراجع منعکس شود و آب را تسخین
کند و چون آب بمطارح اشعه قرار گرفته لطیف و گرم شده باشد و تخلخل پیدا کرده مکان فراختر از مکان اول خواهد
و امواج او متلاطم شود و بر شواطی و سواحل تموج کند و آبها انهار و جداول که در بحر تراجع شود و درین حال

بماند تا قمر بوسط السماء رسید و چون از آنجا زایل شود و این غلیان و موج ساکن گردد و اجزای آب بقوام خود آمده و جزر حادث
ازین حال باشد باز چون قمر بافق غربی رسید در جانب افق شرقی مد و انبساط شود و بران طریق که گفته آمد تا بوقتی که قمر در تحت
الارض بوسط السماء رسید باز آغاز جزر باشد و در شبانروزی دو نوبت مد و جزر واقع شود و در خبر آمده است که ان
الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون المد ثم یرفع منه فیکون منه الجزر و علت نقصان آب و زیادتی
آن در اوقات مختلفه قیاس برین باید کرد و تأثیر اتصالات کواکب را در بعضی اصلی کلی اعتبار باید نمود و بحار عظیمه
باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع شده است پنج است بحر الهند و بحر الشام
و بحر المغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و تفصیل آن برینگونه است **بحر الهند** این دریا را بحر السند
و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین نیز گویند و طول آن از زمین چین تا ارض حبشه دو هزار و ششصد و شش
فرسخ است و عرض نهصد فرسخ و از آنجمله سیصد و سی فرسخ شمالیست از خط استوا و باقی در جنوب
خط استوا است و در میان مواضع میرود که داخل اقالیم سبعه نیست و پنج شعبه ازین دریا میان عالم در آمده
آنرا خلیج بربری و خلیج احمر و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و ذکر هر یک از خلیجات جنب موضع خود
بیاید چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است از آنجمله یک جزیره در برابر دار الملک چین افتاده
که مساحت آن هزار فرسخست و دران جزیره کوههای عظیم و انهار بسیار واقع است و یاقوت و لون السماء
دران جزیره حاصل شود و بعضی از جزایر که درین دریا است مردم میرسند و از آن منافع میکنند و بعضی بجهة انسداد
طرق نتوانند رسید **بحر الشام** که آنرا بحر روم و بحر افریقیه و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مشرق تا مغرب
هزار و ششصد فرسخست و عرض آنجا که محیط بوده دویست فرسخست و این موضع را در قدیم معبره هرقلس میگفته اند
و هرقلس پادشاهی بود که قنطره برین موضع ساخته تا مردم بسهولت از آنجا عبور میکرده اند اکنون این محل را
زقاف میگویند و در بعضی از امکنه عرض این دریا دویست فرسخ باشد و چون بحد و دشام رسید دویست و
هفت فرسخ باشد دیار اندلس بر شمالی و دیار مغاربه بر جنوبی آن دریا است و اکثر رودها که از طرف روم
آید درین بحر میریزد و دو شعبه ازین دریا میان اقالیم در آمده یکی خلیج یونان گویند و درین بحد و دویست و [illegible]

دو جزیره معمور است که تجار بدان موضع رسیده اند و احوال آن مشاهده نموده و بعضی جزایر دیگر هست که هیچکس بدانجا
نرسیده و مساحت جزایری که مشاهده مردم نموده از ده فرسخ کمتر و از پانصد فرسخ بیشتر نیست **بحر المغرب** این
دریا را بحر الاندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند و ابتدا این بحر از اقصی جنوبی ارض ذات ارض السودان است
در حدود سوس و بلاد اندلس و فرنس میگذرد و میرود بجانب شرق و بر اراضی فرنگ عبور میکند تا بحر اعظم
متصل میشود و در نهایت الادراک آمده که بحر اوقیانوس این بحر است و دریای هند نیز در ناحیه مغرب بدین بحر
می پیوندد و سفاین و مراکب تجار از شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیرود مگر آنکه این جماعت قریب بساحل
این دریا گذر کنند و فی الجمله اشتغالی یابند صاحب عجایب البحار در مؤلف خود آورده که درین بحر موضعی است که آنرا مجمع
البحرین گویند و آنرا اهمی باشد که بحر هند درین دریا پیوندد و در آنجا مناره ساخته اند از حجر خالص که از غایت صفا است
و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور و آب این دو دریا بشکلی غریب بهم متصل میشود چنانچه از هنگام طلوع
آفتاب تا وقت زوال بحر مغرب بالا گرد و در بحر ریزد و از زوال تا غروب حال برعکس باشد و بواسطه غلظت
این دریا کس را عبور بران میسر نمیشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و جزایر خالدات از جمله جزایر بحر مغرب
بوده و حالا در آب مغمور است **بحر نیطس** دریای بزرگ است و آنرا بحر طرابزون و بحر الروس نیز گویند و آ
عقب قسطنطنیه در زمین روس و صقلاب ممتد شود و بنا شهر قسطنطنیه برین بحر واقع شده و طول این دریا
بنقل صاحب نهایت الادراک چهار صد و سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزایر بسیار است که در آن موضع حیوانات
غریبة الاشکال عجیبة الصور باشند و از جزایر این بحر تجار بمنافع برسند و رود طنابس که از جمله رودها
بزرگ است درین دریا ریزد و از این بحر دو شعبه خیزد یکی قریب بجزیره سوداق و نزدیک بقصد جوی بزرگ باشد
که درین خلیج در آید و دوم خلیج قسطنطنیه که تا قرب شمال بلاد صقالبه و کیماک ممتد شود و اراضی بلغار از جمله
سواحل این دریا است **بحر طبرستان** که آنرا دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و خزر نیز گویند
و طول این دریا از شرق تا مغرب دویست و شصت فرسخ است و میان این بحر مدور است چنانچه از
آبسکون ممتد شود بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شروان پس از خزر بگذرد و باز با بسکون

منتهی شود و رودهای بزرگ چون ارس و رود کر و آمل و سفید رود و غیر ذلک درین دریا ریزد و اتصال این بحر
بهیچ دریا غالب نیست و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا بغایت خطرناک است چه امواج این بحر پیوسته
متلاطم میشود و درین دریا جزر و مد نباشد و گویند که اینجا در قدیم دو جزیره بود و اکنون هفت جزیره دارد و از این جزایر
نفط سفید و سیاه حاصل شود و اما اینجا صغار که از خلیجات و شعبات نیز گویند بر نحو چنانست که مسطور میگردد
بحر بربر که آنرا بحر الزنج نیز گویند از جمله خلیجات دریای هند است و در حدود بربرستان از وی جدا میشود و
طول آن صد و شصت فرسخ و عرضش سی و پنج فرسخ و عمقش شصت فرسخ بوده و راکب این بحر سهیل و قطب جنوبی را انقاب
ظاهر بیند و قطب شمالی را نتواند دید و کف این دریا بخلاف بحار دیگر منعقد شود و از اینجا باطراف برند و بجهت
تصفیه و طراوت رخسارها استعمال کنند و از جزایر که درین دریاست صندل و آبنوس آرند و عنبر از سواحل
آن بدست آید **بحر قلزم** که آنرا لسان البحر و بحر الاحمر و بحر العین و بحر عدن نیز گویند از جمله خلیجات بحر
هند است محمد بن عثمان المفضل در کتاب عجایب البحار گوید که هلاک فرعون و معجز موسی علی نبینا و علیه السلام
درین بحر بوده است و ممکن که این قول درست باشد چه ازین دریا تا مصر سه مرحله است و طول این دریا از
طرف شمال چهار صد و شصت و شش فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و بار کمتر شود تا شصت فرسخ آید
و قلزم اصلی اینست چه قصبه ایست قلزم نام که در ساحل دریا بطرف غربی واقع شده پس آن دریا که بدو باب است نام او
واقع شده و بقلزم اشتهار یافته غلط عامست و چندان اعتباری ندارد **بحر فارس** این دریا را بحر بصره و
بحر عمان و بحر هند نیز گویند از آنجهت که این بلاد بر سواحل آن افتاده است و دریای بسیار خیر و مبارک است و اکثر
مراکب و سفاین ازین بحر بسلامت بگذرند و با منافع بسیار باز آیند و اضطرابی که از همه دریاها کمتر باشد و معادن
در و لآلی نیز دارد و درین دریا دو موضع سنگلاخ است که چون کشتی بدانجا رسید کمتر خلاص شود و گرداب
نیز دارد که خلاص ازان متصور نیست طول این بحر چهار صد و شصت و پنج فرسخ و عرضش صد و هشتاد فرسخ باشد
و در میان این دریا و دریای قلزم پانصد فرسخ زمین خشک باشد که آنرا ارض جزیرة العرب خوانند و مصب دجله
و فرات که از جبال روم آید ازین دریا بود و جزایر بسیار دارد و بعضی ازان جزایر در موضع خود مذکور خواهد شد

انّ الله تعالی **بحر هند** این شعبه را بجهة آنکه در مقابل اراضی هند افتاده است بدین اسم میخوانند وحال
آنکه او نیز منشعب از بحر اعظم است که آنرا بحر هند میگویند وطول این دریا از مشرق تا مغرب با هفصد و هشتاد و سه
فرسخ و عرضش از جنوب تا شمال سیصد و پنجاه فرسخ بود و جزایر معمور و غیر معمور درین بحر بسیار باشد و جزیره
سراندیب درین دریاست و در بعضی از جزایر این بحر معدن جوهر و نقره و زر باشد **بحر اخضر** این دریا در
اقصی بلاد هند از دریای اعظم منشعب بود و بنابر آنکه شهرها چین بر سواحل او واقع شده بچین باز خوانند و مدار
تجارت اهل هند برین بحر است و در جزایر آن معادن یواقیت هست و طولش تا حدود چین بکشد بعضی گفته‌اند
که عرض این بحر تا هزار و هشتاد درجه که طول معموره است بکشد **بحر ادریس** از جمله خلیجات بحر شام است
و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه درین دریا بود و طول این بحر بطرف شمالی دویست و پنجاه و پنج فرسخ است و بمحیط
متصل نباشد و دلیل بر نفی آنست که از جایهای صقلاب و روس براه خشکی بقسطنطنیه میتوان رفت و
مسعودی که بر ازاتی رصادق القول است بمعنی استماع افتاده **بحر یونان** این دریا نیز نزدیک رومیه الکبری
از بحر شام منشعب شود و جزایر یونان درین آب مستغرق است و مشهور است که چون سیلاب دم اکبر در دار
ارض یونان رسید البته آنکه مردم را پیش از آن بسه سال و دو سال از غارها محو شده باشد با د ابد و بعضی از مخصوصان
آن موضع است و یونان مسقط الرأس حکما و فضلا بوده و عرض این دریا هفتاد فرسخ است و طول آن میان
مغرب و شمال افتاده و بجهة انحراف و سیلان او بهر جانبی تعیین نیافته است و در وی شصت و دو جزیره معمور است
بحر اندلیس از شعبهای بحر مغرب است و بواسطه آنکه ارض اندلیس بر سواحل این بحر افتاده است بدین اسم
موسوم گشته طول و عرض آن در کتب مسطور نیست **بحر طنجه** دریای طولانی است اما عرضش دو فرسخ و نیم
بیش نباشد و یک شعبه از وی تا حدود روم کشیده شود و دیگری بزمین جنوب رود و در بلاد زنگبار و سیاهان
مغرب ممتد شود و در اواخر آن جزیره باشد که آنرا بریطه خوانند و چون از آنجا بگذرد در صحاری و جبال سکون زود
و در آن موضع منتهی گردد **بحر سوداق** خلیج بنطیس است و عرض وی صد فرسخ است و طولش بر جانب شمال
شمال باشد و انتهای آن معلوم نیست و جزایر مسکون و غیر مسکون دارد **بحر فرنگ** شعبه است هم از بحر

وارزون

وارزون و در شمال اراضی صقلاب از وی منشعب شود و انتهای وی در حدود بلغار و کیماک باشد و فرنگ بر سواحل
آن مقیم اند و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد واسع الانهار و الاطراف دارند **بحر جنج** دریای بزرگست
در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که افراسیاب خود را خلاص داده و درین دریا انداخت و کیخسرو
بحیله مشهوره از آنجانش بیرون آورده قصاص فرمود **بحر المابس** این دریا بجزیره المابس باز خوانند که
در میانه وی افتاده است و دریای بزرگ و شعبه ایست از محیط و المابس از آن جزیره که در میان این
دریاست بنوعی غریب و حیله عجب بدست آرند و راه آن مهلک و پرخطر باشد **بحر الشمال** دریائیست
در زیر قطب الشمال و بیاکن است و مقران معلوم نیست اما چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کند
و امواجش متلاطم گردد و بدین جهت تجار از کوبش متقاعد باشند و گویند که مردم آبی درین دریا بسیار
بحر البنجاب دریائیست بولایت زنگبار و بر سر آن دخان و بخاری بر بالای آن ایستاده باشد و بدین
سبب بحر البنجاب نسبت داده اند و اعتقاد زنگیان آنست که آدم علی نبینا و علیه السلام در جزایر این دریا
میبوده است **بحر مظلم** بحر عظیمست و در اقصای مغرب واقع شده و جزیره یاقوت درین دریا بود
و این دریا در ظهر بلاد و افواق سیلاب کند و چون بقلعه قصیر رسید از آنجا بجانب یأجوج و مأجوج ممتد شود
و کوه و سد ذی القرنین منتهی گردد و انواع بحرات که آنرا القابیح نیز گویند بسیار است و بعضی از آن است
که نگون میشود **بحر ماربطیس** طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسنگ و عرض وی سی و چهار بود و تا حدود قسطنطنیه
ممتد شود و در حوالی مصر بدریای شام پیوندد **بحیره خوارزم** مدور واقع شده است و دورش بقولی نود فرسخ
و بقولی صد فرسخ است و میان این بحیره و دریای خزر بیست روز راهست و چنین گویند که رود جیحون و
سیحون درین بحیره ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحیره کمتر توان یافت **بحیره طبریه** در اراضی
شام است و گویند که دورش هفتاد فرسخ باشد و بعضی گفته اند که این بحیره مشابه بحیره خوارزم است در طعم آب
و غیر ذلک **بحیره بلیکوی** که آنرا بحیره قبطیا نیز گفته اند و نزدیک اقاصی چین و مهاجی افتاده است و دورش
تقریبا هفتاد فرسخ باشد و در وی دوازده جزیره است و سنقلاط خوب ازین جزایر حاصل شود و بمکان این موضع

دین وطنی نباشند منشعب از بحر مغرب است دورش شصت فرسخ است و بحره و فاس واقع شده و در
حوالی آن عمارات و زراعات بسیار بود **بحیرهٔ اربر** در حدود آذربایجان است و بمیان این جزیره در قدیم
الایام دیری عظیم بوده است و چنین گویند که درین بحیره ماهی طریخ بآفاق برند و آن بغایت لذیذ می باشد و گویند
استخوان ندارد و بسیار نازک و خوش طعم است **بحیرهٔ المیتة** آبی ایستاده است میان دو کوه در حدود
شام چنین گویند که خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام ابرهیم آباد درین بحیره بنا نهاده است و آنرا میته جهة آن گویند
که هیچ جانور در آن نزیده اندر راقم حروف گوید که چگون آب وجه تسمیه میشود **بحیرهٔ قلمه** نزدیک دریای روم است
و اهل آنجا دو صنف باشند مؤمن و کافر و کافران مطیع و منقاد اهل اسلام اند و جزیه و خراج دهند و قلمه نام
قصبه ایست که در حوالی بساحل آن جزیره واقع شده و این دو فرقه آنجا باشند **بحیرهٔ بطبیل** بقرب بلاد جبال الفه
است و در سواحل آن جبال الفیان متوطن اند و طول آن چهار فرسخ و عرضش دو فرسخ و نیم باشد **بحیرهٔ اشوان**
بحدود روم باشد و موازی دوازده روزه راه است و چند جزیرهٔ معموره دارد و سمور و سنجاب از آنجا حاصل شود
بحیرهٔ طبیس بزمین مصر است و بدریای روم پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب
نیل در فزون باشد آب این بحیره شیرین و خوش طعم گردد و چون آب نیل روی بنقصان نهد آب دریا برین بحیره
غلبه کرده شور و تلخ گردد و نفوذ معر نسبت برین بحیره چون جزایر واقع شده جز این بحیره باطراف و جوانب آن در آمده
است و چون مردم خواهند که بآن شهرها روند در کشتی روند و درین بحر ماهی هست که آنرا القین گویند و تناول آن
موجب زیادتی ادراک و فهم باشد و نوعی ماهی دیگر هست که چون بخورند خوابهای هایل بینند و فزع کنند **بحیرهٔ
نقعان** بحدود بلاد نغایت و قبیلهٔ از اتراک که ایشانرا اجیل گویند در سواحل آن مقام دارند و طول این
بحیره سه روزه راه است و پنج جزیرهٔ معموره دارد و اهالی آنجا کبر و ترسا باشند و هیچ یک از ارباب ادیان
مذمت دیگری نکنند و پوست روباه سرخ موی در غایت لطافت از آنجا حاصل شود **بحیرهٔ اغابسه** در حدود
شام است و بغایت بعید العمق باشد و آورده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند در کشتی نشسته
بمیان بحیره آمد و لنگری بر سر طنابی بسته در آب گذاشت و چون بقعر رسید طنابی دیگر وصل کرد تا در ازای طناب

طار.

بچهار هزار گز رسید پس گمان شد که مگر طناب گران شده است و بر بالای بلندی نگر نشسته پس آنرا برکشیدند و سنگ
دست آسیایی بر سر طنابی بستند و فریط تخم مرغ برزبر سنگ تعبیه کرده طناب فرو گذاشتند دیگر باره بر
کشیدند چون تخم مرغ درست بود و هیچ نقصان و شکستی نداشت دانستند که سنگ بعمق بحیره نرسیده آب
دست از آن باز داشتند **بحیرهٔ باسبتوه** از جمله بحیرات فارس است طول آن بیست فرسخ باشد و بحوالی
آن نیستان و نیزهای بسیار است و اهل شیراز از آنجا انتفاع یابند **بحیرهٔ برسجان** بحدود ترکستان است
و مسافت دورش چهار فرسخ در چهار فرسخ غیر از آن که آبش گرم باشد دیگر خصوصیتی ندارد **بحیرهٔ النیلی**
این بحیره در جنوب خط استوا باشد و در طرف جنوب معمورهٔ عالم کوههاست که آنرا جبال القمر گویند و
از آن جبال رودهای بسیار بیرون آید و درین بحیره بهم پیوندند و مانند دریایی گردد چنانچه قطر آن چهل فرسخ باشد
پس از آنجا شعبهٔ عظیم جدا گردد و بطرف معمورهٔ عالم ممتد شود و از آنجا بدریای مصر رسد تا بدریای روم منتهی گردد
و بر کنار آن شهریست که آنرا ابطیخه گویند و باشد که این بحیره را بدان شهر باز خوانند **بحیرهٔ الزره** که آنرا ابرین نیز
خوانند بحیره ایست که رود هیرمند در وی ریزد و طول آن بحیره چهل فرسخ است و در حوالی آن شهر و قصبه که اعتبار داشته باشد
کمتر باشد **بحیرهٔ ارمنیه** بحدود بلاد جرداست و دور آن هشتاد فرسخ بود و مراغه و سلماس و خوی در سواحل
آن بحیره است و آب آن بغایت تلخ باشد و در میان وی جزیرها باشد و در آنجا زراعت کنند و آب شیرین نیز در آن
جزیره توان یافت و یک آبی درین بحیره بسیار باشد **بحیرهٔ فرغانه** دور او پنجاه فرسخ است و شهر فرغانه بر ساحل
آن واقع شده و تجار از این بحیره غنیمت بسیار برند آورند و حیوانات غریب الاشکال در آنجا بسیار توان یافت
بحیرهٔ الفنج بحیره کوچکیست بحدود شام و در حوالی آن سوری از سنگ کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در رنگ
گونهٔ آب این دریا چنان سیاه بود که از آبهای جوانب دیگر بحس ظاهر فرق توان کرد چنانچه گویی سیاهی و
سفیدی آب بیکدیگر متصل شده و مطلقا بآن جانب دیگر آمیخته نگردد و مرغ و خاک را بدان آب سیاه گل
سازند و در آفتاب گذارند سنگ شود و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آن معلوم کند چهارده
هزار گز ریسمان فرو گذاشت بجایی نرسید و آب وی چنان روشن باشد که با وجود بعد قعر چنان نماید که گویی

عمق بسیار که از آنجا بر نخواهد بود آورده اند که دشمنان قصد تخت کیخسرو و جام جهان نمای کردند جامی که بر حفظ
آن متوکل و متعین بودند درین دریا انداختند و هیچکس را استخراج آن میسر نشد **بحیرهٔ بحره** مساحت
دورش صد و بیست فرسنگ باشد و میان بلاد خزر و این بحیره انوشیروان بندی عظیم ساخته است که از هجوم
اتراک مردم این دیار ایمن باشند و هنوز آن بند باقی است چنین گویند که انوشیروان از خواب
بعمارت این بند تلقین داده اند **بحیرهٔ ارجیس** بحدود وان باشد و از آنجا ماهی بزرگ که آنرا طریخ گویند
حاصل شود **بحیرهٔ اغبر** در حدود فلسطین باشد نزدیک شهری که آنرا زغر خوانند و این شهر یکیست
از شهرها آنجا که اصحاب لوط علی نبینا و علیه السلام در آنجا بودند و بسبب قبول دعوات او از عذاب خلاصی
یافتند **بحیرهٔ مکران** بحدود سند باشد و نهرها سند در واقع شود در یای هند منتهی شود **بحیرهٔ روم** بر سه
فرسنگی شهر مغنا افتاده است طولش پنج فرسخ باشد و در میان دریا سه کوه بزرگ است و چون بیگانگان
سفینه را خوفی روی نماید کشتیها ترتیب داده اقمشه و امتعه خود در آنجا نهند و ازین بحیره عبور نموده بشعاب
جبال پناه برند دیگر هیچکس را بر ایشان تسلط دست نبود **بحیرهٔ اخلاط** دریاییست بطرف جنوب چنین
گویند که درین بحیره ده ماهی پنهان گردد و دو ماه ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد و سبب آن معلوم نیست
بحیرهٔ بجکان بحدود ولایت فارس است و آب وی بغایت شور باشد و نمک بسیار در حوالی آن
منعقد شود و طولش بیست فرسخ باشد و در حوالی آن سباع ضاره بسیار بود **بحیرهٔ دشت ارزن** طول
آن ده فرسخ است و آب وی خوش طعم بود و گاهی آبش نقصان پذیرد چنانکه نزدیک بآن رسد که بالکل منقطع
گردد و باز بحال اصلی رود و در حوالی آن عمارت و زراعت و آوان باشد **بحیرهٔ جرون** بحدود جنوب
زمین باشد و بعید العمق بود کعب الاحبار از خضر علی نبینا و علیه السلام روایت کند که شخصی در زمان موسی
علی نبینا و علیه السلام درین دریا فرو رفت و تا اکنون هنوز بثلثی از قعر آن نرسیده هر چند قول از فضول این سخن
اما مینماید اما چون در کتب مسطور بود راقم حروف نیز از آن جرات اقدام نمود و چنین گویند که موج
این دریا در فورش حادث میشود بخلاف امواج دیگر بحار از شخصی که راکب این بحیره بود از عجایب آن سؤال

کردند که درین دریا چه چیز از همه عجیبتر دیدی جواب داد که سلامت نفس عجب دیدم و برهمین مقدار که در صفت بحار کبار
و صغار ثبت افتاد اختصار نموده میشود و بر ضمایر سالکان مسالک و ممالک پوشیده نماند که در هیچ نسخه از نسخ
متقدمین صفت دریاها و بطایح برین وجهی که درین اوراق ترتیب یافت در حیز تسطیر در نیامده است چه مصنفان
این حالات را پریشان نوشته اند و این درر و لآلی را در یک سلک انتظام نداده اند **ذکر تولد انهار و بیان**
انتهاها علی سبیل الایجاز والاختصار باید دانست که در جبال کهوف و مغارب بسیار است
و در حین نزول امطار و حدوث ثلوج و خلیدات آب باران و برف در آن مغارها میرود و جمع میشود و
بنابر ضیق منافذ بتدریج از آن موضع بیرون می آید و در انضمام و اختلاط بعضی ببعضی جداول و انهار پدید میشود
و چند جوی کوچک بهم پیوندد و نهری عظیم حادث گردد و خزانهای کوه را که آب در آن می باشد اوشال خوانند
پس اگر این اوشال قریب بقلل جبال باشد تمامت آن جبال جاری بود و اگر اوشال در پایان کوه باشد و مددی
بوی نرسد زود منقطع شود و در هر اقلیمی چند نهر بزرگست غیر از سواقی و جداول که ضبط و تعداد آن متعذر است
باشد گوییم که بعضی ازین جویهای عظیم از طرف مشرق آید و بجنوب رود و بعضی از جنوب آغاز کند و بجانب مشرق
ممتد شود و بعضی از شمال بجنوب و بالعکس و ابتدا جمیع از جبال باشد و انتها آن بطایح و بحیرات و بحار بود
و مدائن و بلاد که بر ممر آن انهار افتاده باشد بجداول منشعب شوند و آنچه زیاده آید بدریاها پیوندد و نوبت دیگر
بتأثیر آفتاب او ابخار لطیف در هوا صعود کرده و از تموج آن ریاح تولد کند و غیوم و سحابات مؤلف گردد
و امطار و ثلوج حاصل گردد و پیوسته بر این منوال باشد حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعضی
از انهار مشهوره است که مذکور میشود **نهر آتل** مبداء آن از جبال روس و بلغار و حدود شمالی است و
هفتاد و شش شعبه جدا میشود و مراجعت اهالی چندان شهر از آن شعبه‌هاست و با وجود انشعاب این
جداول گویند که نقصان مخصوص در وی پدید نیاید و سبب آن بحر الشکون بود و میان این نهر و آب دریا فرق
تمام کرده اصلا با آب دریا نیامیزد **نهر اذربایجان** آبی خوشگوار دارد و مبداء آن از جبال آذربایجان است و منتهای
آن بحیرهٔ طبریه باشد و در بعضی مواضع جدولی از این نهر منشعب گردد و در اراضی آن نفوذ کند و چون تفحص نمایند

سنگ لطیف در نظر آید از آن آب منعقد گشته که آن را مرمر خوانند و بر شمال صنایع اطلس باشد نهر جیحون
ابتدای آن از جبال صغانیان است و میان جنوب و شمال گذرد و بجود و وخش چهار آب دیگر بوی پیوندند و
آن موضع را پنج آب گویند و بجود و دیلم و ترمذ نیز گذرد و از آنجا بکالف آید از آنجا به آمویه پس در بحیره خوارزم ریزد
و آب آن در زمستان یخ بندد چنانچه چندگاه کاروانها بر روی آب روان باشند نهر سیحون جوی بزرگ است
و سیحون موضعی باشد بترکستان که نهر ایلاق باز خوانند و مصب او بحیره خوارزم بود نهر جیحان از حدود
روم بیرون آید و میان درعش و مصیصه بگذرد و بدریای شام ریزد نهر سیحان هم از حدود روم آید و میان
مصیصه و اذنه بگذرد و بنزدیک شهر طرسوس بدریای روم منتهی شود نهر دجله بغایت معظم است و مبدأ
آن از جبال ارض الروم باشد و بر شرقی بلاد جزیره گذرد و جزیره موضعی را گویند که میان فرات و دجله باشد و جریان
این نهر از جانب شمال بجنوب بود و در قرنه جدا از ان بحر فارس منتهی شود و فرقه گفته اند که ابتدای آن از جبال
نصیبین و حصن ذو القرنین باشد و آب او نافع تر و سبکتر از آبها است و از اول تا آخر در میان عمارات
و زراعات رود نهر صریح در اقاصی ترکستان است و در غایت بزرگی و در آنجا نوعی از مار بود که چون
چشم آدمی بروی افتد هلاک شود نهر الذهب بزمین شام است و در صفت آن گفته اند هو نهر یباع اوله
بالمیزان و آخره بالکیل یعنی از حد اول او زراعات بسیار کنند و محصولات آن نیکو باشد و چون باخر رسید در زمین
فرو رود و تنگ شود و هیچ از آب او ضایع نگردد نهر کر در ولایت آذربایجان است و ابتدای او
از جبال ارمنیه است و آب آن بغایت سریع الجریان بود گویند که سلوک کشتی در وی متعذر بود چه در کنار آن
سنگلاخ بسیار است بعضی مکشوف و بعضی مخفی و نهری جبار گیست و هر چه از حیوانات در وی افتد
چنین آمده است که بسلامت بیرون آید و قصه شخصی که آب در یا با وی مباحثت کرد و بعد از خلاصی دیوار بر
بروی افتاد و هلاک شد بدین شهر منسوب است و مصب او بحر طبرستان بود نهر زاب آن را نهر مجنون
نیز خوانند و میان موصل و اربیل گذرد و در تابستان آب وی بغایت سرد باشد نهر قفز در حدود فارس
است و منبع او از جبال اصفهان باشد و میان ولایت فارس و خوزستان گذرد و نزدیک قلعه

از جبال روم و [illegible] میان [illegible] بگذرد و [illegible]
[illegible] نهر ارس جریان او از مغرب بمشرق [illegible]

مهدی در بحر فارس ریزد نهر فارسیس از حدود خوزستان آید و بنزدیک عسکر بر بلاد اهواز بگذرد و هم نزدیک
قلعه مهدی بحر فارس منتهی شود نهر سودین ابتدای او از جبال اقلیم باشد و بر بلاد ریخ گذرد و در بحر بر ریزد
نهر زنده رود نهری بزرگ است و در حدود جنوب معموره در کوههای انطرف فراهم آید در عرض پانزده درجه
جنوبی دو شعبه بزرگ از وی منشعب میشود یکی را حوریا و یکی را قابوس خوانند و مرور انهار او بر جزایر حیا
باشد و از قعر آن نهر مرجان بدست آید نهر [illegible] در ولایت اصفهان است و به عذوبت و لطافت
آب معروف و در بساتین و بساتین اصفهانی از حد اول او منتفع شوند و مصب او بحر فارس بود نهر طاب
قریب بمصر باشد و رود بزرگیست و بر وی قنطره عجب ساخته اند و آن یک طاق است قوس او قریب دویست
قدم و مجموع را از سنگ رخام پرداخته اند و طول هر سنگ آن ده گز در پنج گز باشد نهر فرات آب بزرگیست
و از کوههای روم خیزد و میان ثغور شام بگذرد و بر غربی شهرها فرو میگردد و بقرب بغداد یک شاخ از وی بدجله
پیوندد و شاخ دیگر بسواد کوفه رود و آنچه فاضل آید بمنطایح ریزد بعضی گویند که بحر عدن منتهی شود و امام ائمه البشر
حجة الخالق علی الخلایق ابو جعفر محمد الصادق صلوات الله علیه گفت ان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرب
من الفرات ثم اسری به الله تعالی نهر سلیمان بقرب بغداد است و گویند سلیمان علی نبینا و علیه السلم
آن را احداث فرموده است و بعضی خود آن را بذی القرنین نسبت کنند و سیصد و شصت جدول از این نهر
منشعب شود و بر هر یکی از آنها قصبه و قریه ساخته اند نهر سند آبی بزرگ است و در حدود سند و مکران
است و در بزرگی نزدیک است بنیل مصر و گویند در آنجا نهنگ نیز توان یافت و مصب او بحر فارس بود نهر
سفید رود ابتدای آن از جبال اردبیل و منصوره باشد و از بر منزل مولتان در مهران رود ریزد نهر مهران
از جبال آذربایجان است و از ارمنیه خیزد و میان اردبیل و زنگان بگذرد و به بحیره ابسکون منتهی شود نهر
هراة رود نهری عظیم است و ابتدای آن از جبال خراسان خیزد و جریانش از مشرق بمغرب رود و جدا اول از وی
از وی منشعب شود و دار الملک هراة حمیت عن الآفات و سوادات و مزارع و منتعات از این آب منتفع
گردند و بجود و بسرخس منتهی شود نهر هرمن جریان آن از شرق بمغرب بود و از جبال غور ابتدا کند و در زاری

گرمان گذرد و به بطحات رزه منتهی شود چنین گویند که هزار جوی بزرگ ازین نهر منشعب شود و اصل آن هیچگونه
نقصان پذیر نباشد نهر اندیس ابست که کشتی دران نتواند رفت و در کنار آن آب از موضعی بلند
بتی نهاده اند از مس خالص و بر ناصیه وی نوشته اند که ایها الرجل لا تجاوزنی فانک لم ترجع نهر ابله ببصره
باشد طولش چهار فرسخ باشد و بر جوانب آن قصور و بساتین و اوان بود و این نهر مد و جزر دارد و چون آغاز
مد کند همه بساتین و مزارع پر آب شود و چون ابتدا جزر کند اکثر آن تهی گردد و دیگر حوضها و مواضعی که از برای
ذخیره آب ساخته باشند پر گردد نهر خابور در حدود بلاد جزیره است و منبع آن جبال راس العین
باشد و امتدادش بیست و پنج فرسخ کشد و بر اطراف آن درختان بزرگ توان یافت و آبی بغایت صافی
و نزدیک و نزدیک شهر قرقیسا برود فرات متصل شود نهر خنجای بدایت آن از جبال چین باشد چنین گویند
که آبی شوم است و اگر کشتیها را آفت رساند و مردم آبی دردی باشند و چون مردم از اموال خود حاصل
چیزی در ربایند و با آب فرو شوند نهر نگربت آبی بزرگست و بسواد بغداد منتهی گردد و بر کنار این آب
بسیار نه از صلحا و اولیا و الیاس پیغمبر را علی نبینا و علیه السلم دیده اند نهر طبریه آبی بزرگست یک نیمه آن
گرم و یک نیمه سرد و مصب آن بحیره طبریه بود نهر هاج بدایت آن از جبال ترکستان باشد و بحدود
اوزکند آید و درانجا جوی اطلاق برو نبود پس بحدود اچسکت و خجند آید بعد ازان بر مواضع و مساکن
قبایل اتراک گذرد و به بحیره خوارزم منتهی شود نهر گنگ جوی بزرگست در اقصای هندوستان و بدایت
آن از جبال تبت است و منتهای او بحر هند باشد نهر تاجه در ولایت اندلس بحدود جنوب است در
بزرگی چند برابر دجله بغداد است و بوسط طلیطله گذرد و بعضی از بطحات که در ان نواحی باشد منتهی شود نهر
دجیل شعبه ایست از دجله بغداد و بسواد سامره و بغداد در آب دهد و بجای بر غایت شهرت از شرح مستغنیست
نهر مرغاب بحدود بادغیس است و آنرا مرو الرود نیز خوانند و اکثر مزارع مرو و سرخس ازان منتفع باشند
نهر کات که آنرا کاو خواره نیز گویند از رود جیحون منشعب شود و بجانب کات رود و پیش ازان که این جوی
از جیحون جدا گردد بهنگ مسافت موضع خطرناکست و چون کشتی درآنجا افتد کم خلاص یابد نهر عیسی شعبه

بانر

باشد از فرات که بقرب بغداد بدجله پیوندد و بیرون شهر بغداد ریزد نهر بهور بحوالی اخلاط باشد و از جبال
آنجا فراهم آید و بزرگی اضعاف رود ارس باشد و جداول بسیار ازان نهر منشعب گردد و ازین جوی بحیره
منتهی شود نهر النیل از معظمات انهار ربع مسکون است و جریانش از جنوب بشمال باشد و ابتدا
آن از پس خط استوا از جبال القمر بود و مصب او بحر الروم است و جوی درازتر ازوی در معموره
عالم نیست زیرا که یکماهه راه در میان بلاد اسلام میرود و دو ماه در میان دیار نوبه و چهار ماه در صحاری و
خرابها و هیچ نهری در تابستان زیاد نمیشود الا این نهر و سبب آنست که چون درین بلاد تابستان بود در پس
خط استوا زمستان در آید چه آفتاب از سمت الراس ایشان دور افتد و بدین بلاد نزدیک شود و
چون اینجا زمستان روی نماید آنجا تابستان بود و عبد الصمد بن ابرهیم الرفاعی در کتاب اسباب العجایب
آورده که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل آنست که آب بحر روم در فصل قران بجهت آنکه مطارح اشعه کواکب
واقع شود هیجان کند و موج زند و از مواضع خود مرتفع گشته و در پیش آب جوی نیل سدی شود و نگذارد که آب نیل
در وی ریزد پس بدین سبب نیل رجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار کفاف بحصول پیوندد باری
سبحانه و تعالی باد جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم را بشکند و جاری گرداند پس دیگر باره بحر نیل روان
گردد و این معنی از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که بدان مقادیر زیاده و نقصان
آب معلوم کنند و آن در میان برکه نیل نهاده اند و درجه رسید خیر و منفعت بسیار حاصل آید و غایت زیادت
هیژده خط بود و چون ازین بیشتر گردد مصر را خرابی راه یابد و این را مقیاس گویند که از موضوعات یوسف
صدیق است علی نبینا و علیه السلم و حکایت دختر بکر و زینت او و در آب انداختن و دفع او بمکتوب عمر
چون شهرتی تمام دارد قلم مشکین رقم متصدی ذکر آن نشد و نهنگ دران دریا بود و اورا دست و پای
باشد و پوست او چون پوست خر ست و حیوانی دیگر درآنجا باشد که آنرا اسب آبی گویند و آنرا
با کشتی دوستی عظیم است و با سفینه بازی کند و مضرت او بسیار بود و ماهی سقنقور نیز خاصه این دریاست
و ماهی رعاده از مخصوصات این رود است و خاصیت او آنست که چون بر دست گیرند رعشه پیدا شود

دیگر گاه که از دو بیت چند از آن بیخ زایل گردد و در اقسام حروف گویند که بیانش بر سبیل اجمال رقم زده کلک
بیان گشت و انجمن بهاران بود که تفصیل آن زودی در نظر در نیامده بود و چون این صورت از غیب
روی نمود منفصل مذکور گشت غرض آنکه ارباب کیاست از وقوع فی الجمله تکراری که واقع شود عفو و
اغماض فرمایند ذکر انهار کبار درین مقام بر همین مقدار اختصار رفت والله تعالی اعلم ذکر عیون و آبار
مسبوق بکلمه چند که مبنی است از سبب انفجار و دیگر احوال و آثار سبب انفجار عیون آنست که
در جوف زمین منافذ بسیار باشد و البته در آن آب یا هوا بود هر گاه که بر هوا برودتی غالب کند هوا نیز
آب گردد پس اگر این آب را مددی از محلی دیگر رسید و زمین صلب نباشد چون در آن موضع نگنجد طلب خروج
کند و طرفی از آن بشکافد و بر روی زمین جاری شود و اگر روی زمین صلب بود بمعالجه محتاج شود چنانچه در
قنوات و آبار کنند و حرارت میاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان بر آنجمله باشد که چون فصل
زمستان در آید و چون هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس آبها را که در عمق زمین است
تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان بر عکس بود لاجرم آب سرد نماید و اما علت حرارت آب
بعضی عیون و آبار که در زمستان و تابستان بر قرار باشد آنست که در باطن زمین و کهوف جبال مواضعیست
که خاک کبریتی باشد و رطوباتی که بر آن موضع بود دخانی از بهیتی نباشد و دایم الاوقات حرارت در آن
مشتعل بود پس این آب که نزدیک بآن موضع واقع باشد بجهة مجاورت آن پیوسته تسخین می یابد و گرم
مینماید و چون نسیم هوا آنرا در یابد اغلب آنست که حرارت آنرا در یابد و از وی زایل گردد و برودت
بروی استیلا پذیرد و عفونت میاه را سبب آنست که خاک مواضع آن زامی افتاده باشد و علی الجمله
اختلاف بقاع و تغیرات اهویه را در عذوبت و لطافت آب و حرارت و برودت آن و غیر ذلک
اثری تمام باشد و آب را عوارض بسیار است و درین محل بر همین اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهور
آنست که مذکور میگردد عین اروشنگ از ضیاع قزوین است و آب او سهل باشد و چون از موضع اصلی
نقل کنند این خاصیت ندهد عین اللطف در میان اسفراین و جرجان است و آب بسیار از وحاصل

غلبه

آید و در بعضی

آید و در بعضی اوقات منقطع گردد تا جمعی کثیر بآنجا روند با اسباب ملاهی و رقاصی کنند باز جاری شود عین بادخان
در حدود دامغان است و چون بادی عظیم حادث شود مقداری حیض در آنجا افکنند باد و طوفان قوی ساکن
شود و صحت این معنی از اخبار بوضوح پیوسته عین بابیان چنین گویند که درین چشمه بوقت بیرون آمدن آب ماهی
در وی ظاهر شود و از آب او بوی کبریت آید و چون بدان آب غسل کنند علت جرب زایل شود و اگر آن آتش
عرض کنند مشتعل گردد عین طیب چشمه ایست که آب سفید از آنجا بیرون می آید و چون آنجا بنشانند مغرقی
زمانی اما اگر مقداری راه بر نشو بگذرند در بدن خشک گردد و موجب هلاک باشد عین داراب درین چشمه گیاهیست
که مغتسل چون در آنجا خوض کند بر وی بچسبد هر چند اضطراب بیش کند محکم تر گردد مگر صبر کند تا آنجا صحبت تمام آب
از وی جدا شود عین دوران آب او گرمست و گاه باشد که دخانی از بهر او مرتفع گردد و مشتعل شود و شعلهای
او زرد و سرخ و سفید بود و این آب در دو موضع جمع آید یکی مخصوص رجال باشد و دیگری نسوان و از بهر ازاله
امراض بلغمی چون در آن آب در آیند نافع افتد و اگر کسی دفعه واحد در آن رود مجموع اعضا و اندام او بسوزد
عین الزراعیه بر نزدیک موصل است و در آنجا نیلوفر روید و بقیمت تمام بفروشند عین الجراد
آب آن بجهة دفع ملخ نافع است و چون در ظرفی کرده بمقامی برند ملخ در آن حوالی نیاید بشرطی که چون
آب چشمه بردارند تا موضعی که مطلوبست بر زمین ننهند و الا خاصیت زایل شود و گویند که این چشمه
میان شیراز و اصفهان است و از ثقات استماع افتاده که بسیاران در عقب آن بیایند و دفع ملخ کنند
عین سبکوره در اراضی اندلس در بیابان کوهیست که آنرا سبکوره خوانند و این چشمه ظاهر اراریری
بیش نیست فاما اگر لشکری در آنجا نزول کنند و از آنجا سیراب گردند و آب چشمه از حالت اول کم نگردد
عین الناسر در اراضی انطاکیه است اگر قصبی در آن افکنند فی الحال بسوزد عین الغار موضعیست
از نواحی مصر در نواحی مرغزاری و در آن بلاد خاکیست که اگر آنرا از آب چشمه گل بسازند از آن گل موئی بکنون
گردد عین آذربایجان چشمه ایست آبی بغایت صافی از آنجا بیرون می آید و چون لحظه جامد بسنگ شود و گویند
سنگ مرمر از آنجا حاصل گردد عین ارونه در سیستان است و فی قصبه از آنجا حاصل شود

عین سلوان چشمه مبارکیست بزمین بیت المقدس و اکثر بساتین آن موضع ازان آب خورند عین دیلم
چشمه ایست بولایت دیالمه و آن در تابستان بغایت خنک بود و در زمستان نیم گرم بود عین فاروز
در موضعیست از اراضی خراسان صاحب تب ربع چون درین آب در آید خلاص یابد عین کلبی
بقرب طوس است و سر چشمه ایست متقارب هم که از پایان کوه سیاه بیرون آید و در غدیری جمع شود
که دور آن دو جریب باشد و ازانجا چند جوی منشعب میگردد و اکثر سواد طوس ازان آب خورند
عین وشله از جمله ضیاع خوی و سلماس است و شرب آن موجب اسهال و اطلاق باشد عین ابو شبر
کوره او نیز همین خاصیت دارد و بغایت گوارنده است عین نوح بحدود فارس باشد در ضت
بارین و اکثر علل مزمنه را نافع بود و بغایت مبارک باشد عین سلیمان در اندرون قلعه ایست که آنرا
سلیمان علی نبینا و علیه السلام باز خواستند در حدود کرمان است در سابق الایام چون شاهزاده دران
قلعه بودی و آب آن چشمه خوردی البته بپادشاهی رسیدی عین کوبنان چشمه ایست بزرگ و آب
لطیف دارد و بحدود جیرفت باشد عین قعدل چشمه ایست بقرب بیابان مور و قریه بزرگ بران
ساخته اند عین پراب بقرب رباط کوکویت و در اندرون آن سنگهای ملون باشد و دران خاصیتها
عظیم است و این احجار از خصوصیات این چشمه است عین زایه بحدود غور باشد و اکنون شهری
بران ساخته اند و اکثر باغات و بساتین ازان چشمه آب خورد عین الفضه چشمه ایست بمغرب و در آب
وی نقره بقدر مثقال و نیم باشد عین الکبر در حدود بلغان است هر درخت تاک که خشک شود چون
قدری ازان آب در بیخ وی ریزند باز شود و این معنی از عجایب است عین نهاوند در شکاف کوه
نهاوند است و چون کسی محتاج باب شود نزدیک آن شکاف رود و گوید مرا آب می باید فی الحال روان
گردد و چون بهم کفایت شود پای بر زمین زده گوید کفایتست آب منقطع گردد و بسیاری از مردم امتحان
کرده اند و چنین یافته اند عین الشجر گویند که این چشمه براه جرجان در پایان کوهی افتاده است و آب
آن در غدیری جمع میشود که دور آن یک تیر پرتاب باشد و در میان این غدیر درختی عظیم است و برغصان

واقفان

واقفان بشمار و محتوی بهر سال چهار ماه این درخت غایب میگردد و بسبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود
که آن درخت را بسلاسل حدید استوار کردند و چون اوان غیبت او رسید بسیار ها را گسسته بود و درخت
غایب شده و غواصی جهة تحقیق این امر فرو فرستادند بعد از مدتی مراجعت کرده گفت تا ارکز درین آب فرو
رفتم و بر حقیقت آن اطلاع نیافتم عین عباد اندآباد میان قزوین و [illegible]ران باشد و آب آن بمثابه
گرم است که اگر بیضه دران چشمه افکنند پخته گردد و حوضی در پهلوی چشمه ایست که آبها درانجا جمع آید و اصحاب
امراض چون درانجا روند صحت یابند عین البقر چشمه ایست قریب بعکه یهود و نصاری آن موضع را زیارت
کنند و اعتقاد ایشان چنان است که گاوی که جهة آدم زراعت کرده ازین چشمه بیرون آمده عین البواد
چشمه ایست در آذربایجان که جامها بران رنگ کنند و چشمه ضیع در همه آفاق غیر آن نیست عین المغرب
بدیار مغرب واقع شده و شهرتی تمام دارد و صندوقی مقفل بر سر آن موضعیست و چون سر صندوق بگشایند
و آب آن چشمه که در صندوقست بیاشامند شور باشد اما چون قطرات ترشح کند شیرین بود و درین آب
قصبات و رساتیق دایر باشد و چون آب کم شود هندوان برانجا آیند و طعامی بیارند که مزار تغیر الکفات
کنند و از ذنوب و معاصی توبه کنند باز آب صندوق بسیار شود و تمامی این ناحیه را سیراب گرداند چنین
گویند که نقصان آن آب از شامت معاصی باشد عین العلاج میان خرقان و قزوین باشد و آبی گرم
دارد و نافع و هر حیوان و انسان که بروی جراحتی باشد و زحمتی چون جذام و جرب و غیر آن دران آب نشیند
صحت یابد و استخوانهای شکسته را از بدن بیرون آرد و قولنج و استرخا را بغایت سودمند بود و پیکان
از جراحت بیرون کشد و اسهال را نافع افتد و از وجع عین و خنازیر برهاند و نمک اندرانی و توتیای
ضفادع و امثال این اشیا ازانجا بدست آید عین الجر چنین گویند که این چشمه در قریه جاربست
از قریه دامغان اگر زنبور در آب آن افکنند سنگ منقش لطیف شود عین البسم در دیار چین است
بقرب قصر فغفور و آب آن بغایت شیرین و لطیف بود اما چون ازانجا مقداری نقل کنند زهر هلاهل
و سم قاتل گردد عین الذهب انفجار آن از کوه بیستون باشد و بغایت صافی بود و چون مردم

در وی افکند و روز دیگر بیرون آورند منتشر شود و سبب آن معلوم نیست **عین الشمس** عبد
الملک بن عبدالله مهلبی گوید که چون بزمین قبچاق رسیدم چشمه دیدم که چون آفتاب طلوع کند آب بطرف
مغرب روان شدی و چون از غروب بازگشتی بجانب مشرق جریان نمودی از اهالی آن دیار سبب این
صورت پرسیدم جواب دادند که تا غایت معلوم ما نشده است **عین الملک** است در دیار چین
از پایان کوهی بیرون آید و هر چه دران آب غسل دهند بغایت پاک شود و از جامهایی که دران آب بشویند
بوی مشک و عنبر بمشام رسد در بیان عیون بهمین مقدار قناعت نموده آمد بعد ازین در ذکر آبار شروع کرده
میشود و من الله العصمة والتوفیق **بئر قضا** چاهی است در مدینهٔ معظم که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه و آله آب دهان مبارک در آنجا افکنده است و بیماران از آن شفای
کلی حاصل میشود **بئر زمزم** چاهیست مبارک و مشهور چنانچه گویند که هر کس که آب آن بصدق نیت
بخورد کند از هر گونه علتی که داشته باشد خلاص شود و بعد از آن که انباشته شده بود عبد المطلب آنرا حفر کرد
ذکر این قصه در مجلد ثانی سمت تحریر یافته است **بئر یوسف علیه السلم** نزدیک قریه بکل است از اعمال مصر
و یوسف را علیه السلام برادران دران چاه افکندند و آب آن امراض را نافع باشد **بئر التوفیق** بار احی
منسوبست و بخاری عظیم از آنجا مرتفع میشود چنانچه اگر سنگی بزرگ در آنجا می افکنند بیرون می اندازد و بقعر چاه
نرسد **بئر ازرق** چاهی است بزمین طرابلس و مشهور است که هر که از آن بخورد احمق شود **بئر بابش**
آبی بغایت خوش دارد و چون خشت خام دران چاه افکنند آوازها در آید و بعد از آنکه بر ساعت تو با کرده
پاک شود **بئر الصواعق** هر که از آب این چاه بخورد اطلاق بر تنش پدید آید و چون آب بئر الصواعق
اندک بیاشامی بر تنش خون شود و اگر در تر بر تن سنگ گردد و اگر خرقه حیض دران افکنند صاعقه عظیم پدید آید
و بادهای شدید وزیدن گیرد بحیثیتی که دیوارها بیفکند و عمارتها ویران سازد **بئر ماهیان** گویند که چون نخجیر
تشنه شود و قصد بئر ماهیان کند آب آن چاه از قعر بالا آید و چون نخجیر بآب خوردن مشغول شود آب او را
غرق کند و بعد از ساعتی استخوانهای نخجیر بر کنارهای چاه افتد و جهة آن معلوم نیست **بئر الاموات** بحدود

نیست واقع است هر که نزدیک آن چاه رود آوازهای غریب شنود و سخنهای عجب استماع نماید از فارسی
و تازی و ترکی و هندی و غیر ذلک و چون باران آید آواز منقطع گردد و بعد از آنکه باران تسکین یابد باز
بهمین دستور اصوات ظاهر شود **بئر سنکلیوب** در بربر کوهیست و هر کس خواهد در قعر آن نگاه کند سنگی
مانند تیر بر روی او آید و انکار کند و موجب آن کس نداند که چیست جمعی گویند که آن چاه مرقد یکی از بنات آدم
است علی نبینا و علیه السلام **بئر بابل** چاهی مشهور است و هاروت و ماروت بعقوبت عاجل آنجا
گرفتارند **بئر بدر** چاهی است میان مکه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بعد از استیلا بر کفار و قتل زمرهٔ از ایشان اجساد صنادید قریش را در آنجا افکندند و یکی از مشاهیر صحابه گوید که
در وقتی از اوقات در آنجا رسیدم یکی را دیدم که از آن چاه بیرون آمده بتعجیل تمام رفتن گرفت پس نگاه کردم
شخصی دیدم هایل که از آن چاه با تازیانهٔ آتش بیرون آمد و آن شخص را بدان تازیانه ضربتی عظیم زد و بچاه
معاودت نمود **بئر اصفهان** چاهی عمیق و قعر آن بدیعی در وقت حکومت اسحق بن سیمجور کودکی دران چاه
افتاد و مادر جزع بسیار کرد و مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آوردند و در زنبیل کرده و بریسمانی بسته
دران چاه فرستادند تا کودک را زنده یا مرده بیرون آورد چنین گویند که سه شبانه روز ریسمان را بکشیدند و زنبیل
کرده بچاه فرو میگذاشتند و آن شخص قدری سنگ ریزه با خود داشت که در قعر چاه می افکند و بعد از انقضای
آن مدت همچنان سنگ می انداخت و گوش میداشت آواز نمی شنید آخر او را بالا کردند و از کیفیت آن
پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ معلوم نشد **بئر الضبع** در دیار هند و هندوستانست آب آنرا چون
بگیرند و در ظرفی کنند و از اول حمل تا میزان نگاه دارند تریاقی منعقد شود بغایت نافع و اگر تا آخر حوت نگاه دارند
زهری گردد قاتل و حکمت آن جز باری سبحانه و تعالی کس نداند **بئر قیصور** این چاه نیز در بلاد هند باشد
و درین چاه نوعی ماهی می باشد که چون از آب بیرون آرند سنگ گردد **بئر المسیح** در نواحی مصر است و درخت
بلسان در حوالی این چاهست و آب از این چاه دهند گویند عیسی علی نبینا و علیه السلم با آب این چاه وضو
ساخته است و غسل نیز کرده و گفته اند که تا درخت بلسان را آب این چاه ندهند از وی روغن حاصل نشود

وهمانا این آب دهنتی دارد که موجب انمعنی بیکرد و **بئر عبد الرحمن** در ناحیه فارس است قریب بقریهٔ
که بدین اسم اختصاص دارد و آن بعید العمق است و در اکثر اوقات قعر آن خشک است و در هر سال در وقت
معین بخصوص آب عظیم در وی پدید آید چندانکه از محل خود بالا میل کند و بر روی زمین روان شود و یک آسیا
چندان روز بدان گردان باشد و تمامی مزروعات از آن آب مملو بیارزند و منفعت بسیار حاصل شود بعد از آن
بزمین فرو رود و بحال اول آید چنانکه گویی هرگز در قعر چاه آب نبوده است والله تعالی اعلم **بئر خور**
در میان حوضی است بشهر خور و بر سر آن چاه دیگ بزرگ از مس نهاده اند و در بن آن دیگ سوراخی کرده اند بعد از آن
مقدار آب از آنجا بیرون می آید چند جوی بزرگ میشود و حال آنکه سوراخ مذکور بغایت تنگ است گویند که
این صورت از جمله طلسمات توانند بود و الا شهر خور از کثرت آب ویران گشتی **بئر سیاهک** هم که در
فارس باشد و پیوسته از آنجا بخاری گرم بیرون می آید و حرارت آن عظیم موثر می باشد بمثابه که اگر مرغی بر بالای
آن پرواز کند بسوزد و در چاه افتد و خلقی کثیر بر صدق این سخن گواهی داده اند و برای العین مشاهده کرده اند
بئر [illegible] در میان رباط عمرو بن عدی باشد که در بیابان سور و بر سر آن چاه گنبدیست و در قدیم
الایام در آنجا عمارت عظیم بوده و اکنون خراب شده و جایگاه هولناک گشته و بعضی از حیوانات موذی
و سباع ضاره در آنجا مقیم باشند گویند که در قعر آن فیروزه توان یافت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال

گفتار در بیان بعضی از جزایر منقول از معتمد له در باب بعض

بدان وفقک الله تعالی
که در میان بحار و بطایح جزایر و اراضی بسیار است که باری سبحانه و تعالی بعضی از آنها را محل معیشت
اصناف عباد خود ساخته و بعضی را از جهت اخذ فواید و منافع پرداخته و از این جزایر برخی بتصرف بنی آدم
واقع شده که بروی قصبات و مزارع مشتمل است و چند جزیره مساکن طوایف جن است و در بعضی از
جزایر حیوانی چند بصورت انسان و غیر آن ساکن اند که اوصاف و اخلاق آن مختلف افتاده و بعضی از آنها
مقر وحوش و طیور باشد و برخی معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذلک بود و جزیره چند محتوی بر نباتات و در اخبار آنها
و در احوال چند عدد از آنها هیچکس از انسان را اطلاعی نیست و بعضی از جزایر مشهوره اینست [illegible]

لکلک

لکلک بیان میکرد **جزیرة الیاقوت** جزیرهٔ معظم است و در میان بحر مظلم افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ
و زرد و کبود توان یافت و درین جزیره نوعی از جواهر هست که آنرا در بلاد مشرق از یاقوت بهتر دانند و قیمت
تمام فرمند **جزیرة المغنیه** آنرا قلعهٔ مغنیه نیز خوانند چنین گویند که اشراق آفتاب برین مواضع زیاده از مواضع
دیگر باشد و از جهت او را بضیا نسبت دهند و این جزیره در آخر بحر مظلم افتاده است و این سخن نقیض
سخن اول می نماید **جزیرة الفضه** بقرب خط استوا است در اقصی مشرق و در راه گذار آب و قطعهای
نقره افتاده باشد از یکمثقال تا ده مثقال و نیم و مطلقا با سنگ آمیخته نیست **جزیرة الزانج** در دریای
چین است چنین روایت کرده اند که طول آن هزار فرسخ است والعهدة علی الراوی و پادشاه
این جزیره را مهراج گویند و از خراج آنجا هر سال شش هزار من طلا و اصل خزانهٔ او میشود و درین جزیره
فاره المسک نیز باشد و صنفی از روباه در و بود که فیل و کاموس ابتلاع تواند کرد و در آنجا نیز
طاوس توان یافت و درخت کافور هم در آنجا باشد و عجایب و غرایب این جزیره از حیز تعداد
بیرون است **جزیرة الطیری** در اقصای چین باشد و دور آن هزار فرسخ و در وی کوههای
بلند بود و آبهای روان و هوای خوش دارد و مردم متوطن نباشند الا بجهت تحصیل یاقوت زرد و
سرخ و کبود بدان جزیره روند و بدست آرند **جزیرهٔ ولی واق** متصل است بجزیرهٔ زانج و از آنجا طلا
بسیار حاصل میشود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب و بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زنی جمیله
باشد و ملازمان و ارکان دولت او مجموع نسوان اند و بارجال اختلاطی ندارند و آبنوس را درین جزیره
بجای هیزم بسوزانند **جزیرهٔ برطانیه** در اقصی مغرب است و بغایت بزرگ و عمارات عجیب دارد
جزیره منتهی شود **جزیرهٔ سیلا** درین جزیره قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانچه طول قوم ایشان یک گز
باشد و موی اعضای ایشان بغایت ممتد شود و مردم خوارند **جزیرهٔ سیلط** در دریای هند است صندل
و کافور و سنبل ازین جزیره آرند **جزیرة القصر** این جزیره نیز درین دریا بود و در آنجا قصریست که هر کس
در آنجا رود بیهوش گردد و سکان آنجا قومی باشند که بدن ایشان مشابه بدن آدم باشد و روی ایشان

روی بیک ماند جزیرة البرق درین جزیره سه موضع بود که تمامی شبهای سال در یکی برق جهد و در یکی باران
بارد و در یکی باد وزد و سبب این حوادث معلوم نیست جزیرة الاشقر ساکنان این جزیره را روی
بر سینه باشد و اشقر اللون اند و نارجیل و عود و شکر در آنجا بسیار بود جزیرهٔ کالوس اهل این جزیره مردمی اند
که اکثر برهنه باشند و اهل هند مال ایشان را آهن و نارجیل بستانند جزیرهٔ خارک سکان این جزیره
در علم حرب و کشتی و راه زدن در میان دریا مهارتی دارند و توانند که مدتی در آب سیاحت کنند و ضعف
بر ایشان راه نیابد جزیرة الحرب از جزایر دریای فارس است و معاص لؤلؤ در آنجا است جزیرة المرغه
از جزایر قدیم است و زرع و ضرع در آنجا نباشد و سکان آنجا قومی اند از شیاطین الانس که متعرض اموال
مردم شوند جزیرهٔ خارک از جزایر دریای زنگبار است و مردم کمتر بدانجا رسند و مردم این جزیره را هر سال
از کوکبی که موجب شامت ایشان میشود آفتی عظیم برسد و امتعه و اقمشه و بضاعات ایشان از شدت حوادث
آن میسوزد و آنجماعت مترصد و مترقب آن وقت می باشند و چون نزدیک بدانجا رسند از انجا رحلت
میکنند و چون کوکب از ان محل بگذرد بوطن خود معاودت نمایند جزیرة السابس از جمله جزایر بحر
ریح است و ساکنان آنجا بقامت یک ارش باشند و یک چشم اعمی باشند و نیمه تن مفلوج اند چنین
گویند که صنفی از طیور درین جزیره باشند که هر سال بدین جماعت محاربه کنند و بمنقار چشمهای ایشان کور سازند
جزیرهٔ سکبار از جزیرهای دریای زنگ یکی این جزیره است و شهرتی دارد که از دو صد کان هر که بدین
جزیره رسید خلاصی او ممکن نیست جزیرة المنار از جزیره البحر معروفست و در آنجا مناره است بارتفاع
صد گز از گچ خالص و صعود بران میسر نمیشود چه راه درجات آن پدید نیست و بر بالای آن صورت شخصی
بطلسم ساخته اند که دست خود بجانب مغرب دراز کرده است و گویا بجزیری اشارت میکند جزیرة الطور
از جمله جزیرهای بحر الروم است و از اصناف طیور صد و سی صنف در آنجا یافته اند جزیرة الکنیسه در بحر
مغرب باشد و دران کنیسه بود از سنگ تراشیده و در مقابل آن مسجدی ساخته اند و بر سقف کنیسه صورت
اسپی بطلسم کرده اند که هر کس از زوار آن بتفرج و زیارت آن مسجد و کنیسه آید آن صورت سر بجنبد در آورد

و آواز دهد که فلانی بمهمان ما آمده است پس در کنیسه بگشاید و طعامی بقدر ما یحتاج او از آنجا بیرون آید و باز در
بسته شود و پیوسته حال بر منوال باشد جزیرة الی نطا از جزایر دریای روم است و درین جزیره بجز
گوسفند چیزی نباشد و آن گوسفندان بغایت بزرگ باشند و چون تجار سفاین بدانجا رسند توقف کنند
ولی مانعی هر چند گوسفند که خواهند تصرف کنند جزیرهٔ قامرون در بحر چین باشد و در آنجا جانوریست که او را
کرک خوانند و او را بر پیشانی شاخی باشد بقوت یک گز و چون این شاخ را ببرند بر موضع قطع صورتی از صور
حیوانات پدید آید و بعد از ان باطل گردد جزیرهٔ برطایس جزیره بزرگیست و در وی عمارت نباشد و بوقت شب
آواز دف و تار و رود و مزامیر از آنجا شنوند همانا جنیان در ان محل ساکن اند جزیرهٔ مهراج بمیان این جزیره غدیری
عظیم باشد و هر چه از طلا و جواهر بدست این پادشاه درین موضع افتد در ان غدیر اندازند و گویند این خزینه
نیست و پادشاه این جزیره را اسپان باشد که موی گردنشان بر زمین کشند و در میان این جزیره کوهی باشد
که بر قله وی آتش فروزان بود و ارتفاع شعله آن دو نیزه بالا باشد جزیرهٔ کله و سبزه خط استوا در حدود
شرق از میان این جزیره گذرد و در وی معدن قلعی بسیار بود و ماران باشند که هر یک گاو وحشی ابتلاع کنند
جزیرهٔ لنکبالوس عمارات دارد اما سکان آنجا برهنه باشند و هرگز جامه نپوشند و اگر سیاه وی بدست
ایشان افتد صید کنند و غنیمت شگرف شناسند جزیرة الزانج درین جزیره کافور باشد و کافور ریاحی
مضاعف باین است و آدمی کم بآنجا تواند رفت و جهد و نه فراوان در آنجا باشند جزیرة القمار در نهایت
هندوستانست و در وی درخت عود باشد و عود قماری ازین جزیره آرند جزیرة الرامی در بحر اخضر باشد
و در آنجا نوعی از درخت بقم است که بیخ آن زهر افعی و بار سموم بود و درین جزیره گاو وحشی باشد که دنبال
ندارد و جنس آدمی هست که قامت او چهار شبر و مجموع برهنه گردند و هرگز لباس نپوشند و سخن ایشان فهم
نتوان کرد و موی سر ایشان کوتاه بود و بیشتر اوقات بر بالای درختان بسر برند و طایفه از ملاحان نیز در آن
جزیره مقیم اند که چون در آب سیاحت کنند زورق را در یابند جزیرة الغراب هم از جزایر بحر اخضر است
و در آنجا اژدهان عظیم باشند و صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی شنیدم که آن اژدها از اجثم باشد که بزرگی

جشم اشتر بود **جزیرهٔ سراندیب** جزیرهٔ معظم است ومساحت آن هفتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است
ودروی کوهی است که هبوط آدم علی نبینا وعلیه السلام بران واقع شده ومردم که در کشتی باشند آن کوه را از چند
روزه راه ببینند ودرین کوه اثر قدم آنحضرت هست ودرین کوه یاقوت سرخ وزرد وکبود توان یافت ودر
بعضی از انهار آن الماس باشد ودر جویهای کوه مکتریا در بود وحیوانات المسک نیز در آنجا هست ودران
موضع پادشاه قوی حالیست وجهت وی از اذواق شراب بکشتی آورند ودیگر عجایب وغرایب در آنجا باشد
که شرح آن موجب اطناب واسهاب است **جزیرهٔ قمر** در آنجا جماعتی باشند که آدمی را صید کنند ومعاش
ایشان بران گذرد وزیاده ازین از افعال واثار ساکنان آن دیار خبری واز نشده **جزیرهٔ صفی** درروی
درخت فلفل بسیار بود وچنین حکایت کنند که بر هر خوشه درخت برگ بزرگ باشد که چون باران بارین گرد
آن برگ خوشه را بپوشاند تا بروی نبارد وچون باز ایستد برگ از روی خوشه برخیزد وپیوسته چنین باشد
جزیرهٔ زنگبار در دریای زنج است ودروی عجایب بسیار بود واز جمله آنکه در آنجا طایفهٔ از زنگیان باشند
سفیدپوست چنانچه اصلا نقطهٔ سیاهی بر بدن ایشان نتوان یافت وازین غریب تر که شعر وابرو و
حواجب واشفار ایشان نیز سفید بود **جزیرهٔ حوال** در دریای فارس است وگاه گاه چون این دریا مد
کند ماهی عظیم بخشکی باز ماند وآن سال مردم آن نواحی بفراغت وعیش گذرانند چون آن ماهی بگیرند وبجوشند
وروغن ازان اخذ کنند وتمامی سال مردم آن دیار را کفایت بود معارف واکابر را جهت سوختن وآحاد
الناس را جهت خوردن واین روغنها را در ظروف چوبین کنند والا در هر جا که باشد ترشح کند ومجموع
ضایع شود **جزیرهٔ قبرس** جزیرهٔ معروفست وکشتی از فرضهٔ شام بدو روز بقبرس رود واز قبرس
بسه روز بروم رود وکتان وصوف قبرسی از آنجا باطراف برند **جزیرهٔ الحیات** در بحر خزرست ودر همه
آن پر مار باشند اما ماران قبرس مردم زیان نرسانند **جزیرهٔ الجن** این جزیره نیز در دریای خزر است
واز آنجا اصوات غریب عجیب استماع میکنند وهیچکس رانمی بینند ازان جهت آنرا منسوب بجن میدارند
وگویند که سلیمان پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام بعضی شیاطین را دران جزیره قید فرموده است **جزیرهٔ سوبا**

در دریای

در دریای فرس است وسکان آنجا قومی باشند بر ملت ابرهیم خلیل علی نبینا وعلیه السلام **جزیرهٔ البیض** از جزایر
بحر روم است ودروی معادن نقره بسیار باشد وازان جهت آنرا بدان نسبت کرده اند ومنافع بیشمار
ازین جزیره حاصل آید **جزیرهٔ التنوریس** از جملهٔ جزایر دریای افریقیه است ودوران شصت وسه فرسخ
باشد ودر آنجا حیوانی هست که اعضای او مشابه اعضای بنی آدم است الا سر وگوش **جزیرهٔ سقلیه**
از جزیرهای دریای شام است ودوران نود فرسخ باشد وسکان آنجا مردم ذمیمة الاوصاف کریهة
الاخلاق باشند **جزیرهٔ صوریه** از جزایر دریای روم است ودوران صد فرسخ تقریبا باشد ساکنان
آنجا در علوم غریبه مهارتی دارند وایشانرا در وضع طلسمات شانی اعلی بود **جزیرهٔ الطریقه** گویند جزیرهٔ
بزرگیست که در دریای شام رود ودور او سیصد فرسخ باشد اهل تجارت را از آنجا منافع بسیار بدست
آید **جزیرهٔ بوسپای** از جزایر دریای طبرستانست وتمامی این جزیره سنگ خارا است **جزیرهٔ النر**
حسیلی این نیز در دریای طبرستان باشد ومسافت عرصهٔ آن چهار فرسخ در چهار فرسخ است ودر
آن مرغزار بود ونفط سفید از آنجا خیزد **جزیرهٔ باکو** درین جزیره آب روشن نباشد وتمامی آتش سیاه
وبدطعم بود وهر چاهی ازان آب آتش برآید وهوا اصتعاعد شود وسبب آن بر عقلا مخفی است **جزیرهٔ**
جسد در برابر دربند الان واقع شده است وبغایت کوچک پوشیده نماند که آنچه در کنار مذکور شد
جزایر صغار وکبار بسیار باشد چون فا المنطویل درین مقام برهمین مقدار اختصار افتاد **ذکر فواید جبال**
وبیان کوهها بر سبیل تفصیل واجمال بباید دانست که در وجود جبال وقلال فواید بسیار است
ومنافع بیشمار وقوی بشری از احاطه بر مجموع آنها قاصر واز جملهٔ فواید یکی اینست که آب کاررا از احاطهٔ
بسیط زمین مانع آمده است که اگر روی زمین املس ومستوی بود آب دریا بران محیط گشتی وکار خلایق
بهلاک انجامیدی وحکم ومصالح الهی که در معادن وظهور نباتات ودیعت ضایع شدی دیگر آنکه حیات
حیوانات ونباتات بواسطهٔ آبهای لطیف تواند بود وعذوبت ولطافت میاه بسبب جبال باشد و
اینمعنی ظاهرست دیگر آنکه اگر روی زمین املس بودی بنی آدم را آب ذخیره بایستی کردن زیراکه چون هوا

گرم شدی زمین انهار الجوردی ومعلوم است که چون آب شیرین چند روز در موضعی بماند منتن شود وطعم
آن متغیر گردد پس چون جبال مانع ریاحست از راندن تحت باطراف بعید آنجا مقاطر میشود وبسبب آنکه
کهوف وجبال بسیارست امطار وثلوج در آنجا جمع میشود وبتدریج از منافذ آنجا بیرون می آید واز اتصال
آن بعضی انهار کوچک وبزرگ حادث میگردد ودر میان بلاد وقری وقصبات جریان می یابد وبنی آدم
علی مر الدهور والاوقات از و منتفع میشوند وآنچه زیاده می آید بکار نمی بوند ومردم از جهت ذخیره
کردن آب بی نیاز میگردند وفایده دیگر آنست که چون بعضی از میاه در کهوف ومغارات در رود ومنافذ
بیرون آمدن نداشته باشد در آنجا بماند وچون باطن زمین وجوف مغارات گرم است میاه مذکوره
تحلیل یابد ولطیف گردد وبخار شود وباز طلب خروج کند وچون راه بیرون آمدن نیابد اجزای آن بخار متکاثف
گردد ودر زمین بعید العمق بران حال بماند ومدتی چند وقوف او ممتد شود وصفا وغلظت او زیاده گردد
واز ان زیبق منعقد گردد وبواسطه اختلاط وامتزاج آن باجزاء تراب مسوح وطبخ وفصیح از ان اجناس
جواهر مختلف الطبایع الالوان حادث گردد که آنرا معدن نبات خوانند وشرح آن فصلی علیحده اقتضا
کند ودرین مقام اختصار اولی وانسب مینماید فی الجمله فواید جبال اکثر من آنست که محصی است لا جرم طی این
بساط کرده بذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده آمد اما جبال عظیمه را که در ربع مسکون واقعست پنج گفته اند
برین ترتیب که مذکور میشود جبل اللکام ابتدای آن از میان مکه ومدینه است وتا شام وحمص
رسیده واز آنجا بانطاکیه وملاطیه وشمشاط کشیده وبر دریای طبرستان گذرد وبر نواحی دیلم وگیلان وقزوین وری
وجرجان ودامغان وطوس ونیشابور عبور کند وتا حدود غور وغرجستان وبلخ کشیده وبجزیره سرانديب نیز
در آید واز آنجا بمحیط منتهی شود وچنین گفته اند که کوه قاف عبارت ازین کوه است که در حد ربع مسکون کشیده
است جبل شیراز از حدود یمن کشیده شود وبر طایف وصنعا وبلاد شام بگذرد وبشرقی دریای شام
بگذرد وبشرقی دریای شام منتهی گردد جبل رهون وآنرا کوه سرانديب نیز گفته اند واثر قدم آدم علی
نبینا وعلیه السلام برین کوه است مره بعد اخری مذکور شد ویک رکن از ارکان او البرز کوه باشد جبل

ومغارات

قاف

دماوند

دماوند ابتدای آن از حدود طبرستان است وارتفاع آن چهار فرسخ باشد وبر قلهٔ او مقدار زمین است
بمساحت ده گز و در وی سوراخها بود که شب از آنجا اشعه چون نور آفتاب نماینده شود وبروشنایی
آن مسافات بعید توان دید ودر روزی دودی از ان متصاعد گردد ودر عوام مشهور است که ضحاک
را دران کوه محبوس کردانیده اند والعهدة علی الراوی جبل طور سینا وآنرا کوه کنعان وکوه مصر نیز
خوانند واز آنجا تا مصر هفت روزه راه باشد ومیان شام ووادی القری افتاده است ومکالمهٔ حضرت
عزت جلت کلمته با موسی علی نبینا وعلیه السلام درین کوه بوده است واما جبال غیر عظیمه بسیار است
واز آنجمله بعضی که شهرتی دارد ذکر کرده میشود جبل ابو قبیس بقرب مکه معظمه است شرفها الله تعالی ومشهور
است که چون دران کوه کله بریان خورند بقیة العمر از علت صداع ایمن شوند جبل ثور کوهیست
نزدیک مکه ودر آنجا غاریست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه وآله وابا بکر با یکدیگر
بوده اند وهجرت ایشان بمدینه طیبه از آنجا واقع شده است جبل هراب بجزیره ابن عمر است سفینه
نوح علی نبینا وعلیه السلام بر آنجا قرار یافته ومحل تعبد آنحضرت در آنجا بوده است وبجهت اجابت دعا خلایق
بدانجا توجه نمایند وبمقصود واصل شوند جبل جودی در حران بوده ودر آنجا چشمه باشد که آب آن نافع
امراض واسقام بود جبل الوند کوهیست میان شمال ومغرب که پیش از زمان بعثت حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا عبادت میکرده اند ووحی نیز بر آنحضرت دران موضع متبرک
نازل شده است جبل اشبره باراضی بیاشس از حدود ترکستان است ومعادن نفط وفیروزه
وحدید وصفر وطلا در آنجا بسیار بود ودران موضع سنگی نیز باشد که چون در آتش افکنند سفید شود ودود
انگوالی را که دران قصاری کنند بغایت پاک ولطیف گردد جبل ربوه نزدیک دمشق است
ودر کتاب مجید ذکر او آمده است حیث قال عز وعلا واویناهما الی ربوة ذات قرار ومعین ودر
این کوه مسجدیست مشتمل بر کهفی ودر زعم بعضی از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علی نبینا و
علیه السلام درین کوه واقع شده است جبل جوشن بقرب حلب واقع شده است ودر آنجا کمی

بسیار است جبل رضوا نزدیک مدینه مکره است و میان آن و مدینه هفت مرحله باشد و اعتقاد
بعضی از شیعه چنان است که امام المنتظر محمد مهدی علیه السلام در آن کوه قرار دارد و از آنجا بیرون
خواهد بود جبل سبلان کوه عالیست بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار حیوانی که قصد خوردن
اثمار آن کند هلاک شود و چشمهای آب گرم در وی است که اصحاب اسقام را نافع بود جبل الصوره
کوهی است محاذی بلاد کرمان و چون قوری از سنگ آن بسایند و در ظرف پر آب کنند البته بر صورت
انسانی درین طرف قرار گیرد جبل الصقالبه بر بلاد صقالبه است و ارتفاع آن سه روزه راه باشد
درخت فندق در آنجا بسیار بود و در زمستان و تابستان برف از قله آن مفارقت نکند و معادن زر
در آنجا موجود است جبل طاهر کوهیست بزمین مصر و در آنجا کنیسه است که نصاری آنرا متبرک
دانند جبل فرغانه درین کوه گیاهی روید بر صورت رجال و نسا که آنرا بروح الصنم گویند و در قوت
باه اثری تمام دارد جبل قطرانی درین کوه عقاقیر و ادویه هندو فراوان باشد و بنزدیک هند و هندوستان
افتاده است جبل لبنان کوهی معظم است مشتمل بر انواع فواکه و اثمار و مقام اقطاب و
اوتاد و اولیاست و در هیچ وقت از جماعت خالی نباشد بعضی گویند که این کوه و کوه لکام یکیست و
باعتبار آنکه بر مواضع کثیره میگذرد اسامی آن مختلف میشود والله تعالی اعلم جبل مغناطیس متصل است
بحر قلزم و در آنجا مغناطیس بسیار بود و در اکثر جاها مغناطیس میباشد و از آن جهت است که مراکب
و سفاین بسمار حدید استعمال [illegible] جبل مورجان بزمین فارس باشد و در آنجا غاریست که آب از
سقف آن میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس در آن غار شود بقدر احتیاج او آب فرود آید و اگر هزار
کس باشند بقدر کفاف ایشان متقاطر گردد و مثل این حکایات در ذکر عجایب عالم سبق ذکر یافته
جبل داویط ممتد میشود تا بلاد اندلس و آنجا در وی شکافی پدید آید در موضعی معین در میان آن شکاف
بزی آهنین باشد و چون قصد کنند که آنرا بگیرند غایب گردد و چون دست از وی باز دارند باز ظاهر
شود و هیچکس را از حقیقت این حال اطلاع نیفتاده است جبل برطاسیل در میان دریای هندست

شمال

و همیشه آواز دف و بربط شنوند و فاعل آن پدید نبود جبل خوفه کوهی است در دریای هند و در آنجا چشمه
آب باشد که بر شمس ماند و هر کس که از آن آب بخورد جسم او دراز شود و در حوالی آن چشمه حیوانات
باشند بر صورت کلب که چون قصد آنجا کنند مانع شوند بلکه آدمی را هلاک کنند جبل الحارث والحویرث دو کوهست
در دیار ارمنیه و در آن دو موضع مغار و ملوک عجم باشد و قباد الاکبر بنا ساخت حکیم را فرمود تا طلسمی بسازد
که هیچکس بر آن نتواند رفت و او بموجب فرموده عمل نمود جبل اشکران کوهیست بحدود اصفهان و افاعی و حیات
فراوان در آنجا بود و بروز از قله آن بخاری مشاهده می افتد که صعود میکند جبل بیستون میان همدان و بغداد
و مشهور و گویند که صورت شیرین بر جبل فرهاد در آن کوه ظاهر است و بمطرف الجنان الطیبی واقع شده که مطلق
از آن جانب تصاعد [illegible] جبل تبت کوهی است که چون آتش بر آن افروزند آب بیرون آید و آتش
را بمیراند و در وقتی از اوقات پادشاهی از جهه امتحان از دیاری بر آن کوه آمد و فرمود تا نفط و گوگرد و هیزم
بسیار بر قله آن کوه جمع آورده و آتش در آن زدند و چون آتش افروخته شد فی الحال آب از زیر آن آتش
پدید آمده مجموع را بمیرانید جبل الحدید بدیار رهند و سیستان باشد و از آنجا آهن بسیار حاصل شود و چون
زخمی از آن بر کسی رسید البته از موضع جراحت خون بیرون نیاید اما بخاری که آنرا داغ کرده اند جبل الانهار
در اقصی بلاد مغربست و ازین کوه هزار جوی جوی بیرون آید و قریب هزار قنطره باشد که برین جویها ساخته اند
و یاقوت سرخ و زرد و کبود ازین کوه حاصل شود جبل الفتح ییلاق دارند است و نجابت [illegible] تقع و دو سبع
و در [illegible] و قصبات و مزارع بسیار بود و مردم آنجا مختلف الوان و متباین الطباع باشند غم و اندوه
بر امن ایشان نگردد و بدین سبب آنرا [illegible] نسبت کنند جبل الروضه کوهی بسیار است و بقرب مصر
واقع و در آنجا آمده که درین کوه روضه ایست از ریاض بهشت و در زمان عمر اهل کتاب آن کوه را بمبلغ
هفتاد هزار درم خریداری کردند و او راضی نشد و گفت که روضه بهشت بدست مسلمانان اولیست که باشد
و اول کسی از اهل علم که بر آن کوه مدفون شد عامر معافری و قبر محمد بن ادریس الشافعی آنجاست و در آن
کوه گوسفندان بسیار باشند و هیچکس متعرض آنها نشوند جبل قبلاق در روزگار کسی در آنجا نمیشود

وچون علم اسلام ارتفاع گرفت و مسلمانی شیوع یافت طایفه از موغان بدانجا رفته ساکن شدند وجمعی
از ترکان نیز بحوالی ایشان ساکن و مواطن اختیار کردند و عمارتها ساختند و پیوسته دو فریق مناظره و محاربه باشند
جبل اطلس در حدود مغرب است و بغایت عظیم و گویند قریب آن کوه کوه دیگر هست یکی را اطلس
کبیر و دیگری را اطلس صغیر گویند جبل قبق واین آن کوهیست که دربند خزر رویست و طول و عرض تمام
دارد و تا ناحیه شام ممتد میشود و از آنجا بگذرد تا بحر قلزم و درین کوه در حدود باب الابواب
موضعیست که آنرا ادیب خوانند و در آنجا دیده بانان از اهل اسلام نشسته اند و بوقت توجه کفار
آتش فروزند تا مسلمانان آماده حرب و قتال شده خود را از مضرت ایشان نگاهدارند جبل لکام
این کوه بکوه قبق متصل باشد و بحدود ملطیه و قالیقلا شاخ دیگر از جبال روم بوی پیوندد و بثغور شام منتهی شود
جبل ابن خسیم از حدود شام آغاز کند تا بساحل قلزم ممتد گردد جبل قیقعان بر جانب مغرب مکه باشد
و گویند که کوه مروه متصل باین کوه باشد جبل سپر کوهی است از سپاوه و خرداقه آنرا استوان دیده و نزدیکی
راه خراسان واقع شود جبل احد کوه معروفیست بر شمال مدینه مکرمه علی ساکنها الصلوة والسلام و از آنجا
تا مدینه اندک مسافتی است جبل اجا نزدیکی بیابان فیدست و بقبیله طی مخصوص باشد جبل سلمی
و آنرا اجبل نیز گویند و از وی راهی است به بیشه که در آنجا شیر بسیار باشد جبل تهامه گویند که آن عبارت
از چند کوه کوهیست بیکدیگر متصل شرقی آن تا بجانب بحران منتهی شود و غربی آن بجانب قلزم و شمال او
بحدود مکه و حدود دمشق بجانب صنعا جبل مقطم کوهی عظیم است از جانب شرقی نیل مصر بر حدود
فسطاط واقع و تا ولایت نوبه ممتد شود جبل الواحات چنین گویند که آن عبارت از چند کوهست
در حدود غربی و جنوبی ولایت مصر و در میان آن شهرها و عمارتها بوده و اکنون خرابهاست بجای آن
و خلق کمتر بدانجا رسند و در آن موضع میوه بسیار باشد و ضایع گردد و همچنین چهارپایان وحشی در آنجا
فراوان باشند از صعید مصر تا آنجا سه روزه راهست جبل الاسود میان ری و اصفهان باشد و گردا
گرد آن بیابان است و هیچ کوه اتصال ندارد و مسافت در میان این دو کوه دو فرسخ است و چون

ازری باصفهان روند در دست چپ باشد و سیاه کوه بر دست راست و میان ایشان دو فرسنگ بوده و آنرا
کوه گیلویه نیز خوانند و ماوای دزدان و قطاع الطریق بود و دور خوف واقعست که بدست ایشان افتد در آنجا
پنهان کنند جبل الاسود که آنرا سیاه کوه گویند متصل باشد بکوههای قهستان و آن کوههای عظیم
و مایل است و در اطراف و نواحی او نیز دزدان باشند جبل لوج و بلوج از اجبال القفص نیز
گویند و هر چند اصل وی یک کوهست اما هفت شاخ از آن جدا شود و از الجمله طوایف لوج و بلوچ
خلق بسیار در شکاف و مغارات و دره های وی ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود
و ادعای ایشان آنست که باصل از اعراب حجازند والله تعالی اعلم جبل قارن کوهی بزرگست
میان طبرستان و ری و کوه دماوند باین کوه متصل نیست جبل مرزنور که آنرا عقبه توران نیز گویند
کوهی عظیم است و دراز از حدود غور در آید و بر جانب شمال هرات بگذرد و بر جنوبی برجس و ابیورد
و نسا ممتد و از آنجا بساحت بسطام و دامغان کند و در البرز و بکوه قارن متصل شود جبل غور
از حدود غور و غرجستان بیرون آید و بر تحت بلاد خان بگذرد و بر پشت بلاد تبت بیرون رود جبل
خرخیز از نواحی این دیار بگذرد تا حدود چین و در آنجا معادن جواهر بسیار بود جبل ختلان
از حدود ختن آغاز کند و بر نواحی ختلان بگذرد و بحدود فرغانه منتهی شود جبل ابروشنه کوهی بزرگست
و تا حدود بخارا ممتد شود و بیابان ابروشنه و [illegible] در جنب این کوه واقعست و در وی معادن بسیار
باشد خاصه بحدود ابروشنه و زر و نقره و آهن و سرب و سیماب و قیر و نفط و غیر ذلک از این معادن
بدست آید و نوعی فیروزه که آنرا در خراسان بخندی گویند و درین کوه توان یافت و نوشادر نیز از این
کوه حاصل شود و طریق انعقاد نوشادر چنان باشد که بر موضعی از آن بخاری ظاهر میگردد و در شب
اشتعال می یابد و بروز مانند دود مینماید و چون این مشاهده میافتد بر آن موضع بحیله تمام خانه بنا کنند
و جمله راهها و منافذ مسدود میکنند تا آن بخار که از آن موضع میخیزد متفرق نشود و این بخار به تجرید
بر سقف خانه می نشیند و نوشادر از آن منعقد میشود و پس راهی در آن خانه باز میکنند و چون از

غایت حرارت دران خانه نمیتوان رفت یک کس قبایی باآب تر سازد و پوشیده دران خانه میرود
و تعجیل تمام آنچه می تواند قلع کرده برون می آورد و اگر زیاده توقف میکند میسوزد و بمرور زمان چون این
بخارات ازان موضع کم گردد در جای دیگر این عمل کنند و پیوسته جمعی برین مهم مشغول باشند و درین کوه
کوه پزینکی باشد که آنرا بجای انگشت در آتش نهند بسوختن گرد و زرگران آن ولایت بدان عمل
نمایند چنین گویند که این سنگ بسوخته گردد و خاکستر آن منعقد شود و چون جامه ازان بشویند صافی
شود **جبل سیراف** سیراف شهریست از شهرهای فارس بر کنار دریا و نزدیک این شهر کوهی است
بغایت عظیم صاحب جهان نامه گوید که چنان شنیدم که در بعضی از درهای این کوه سنگهایی باشد
بصورت نعاع (?) و چون آن سنگ را بشکنند در اندرون وی جوهری پیدا شود که شبیه یاقوت
میگردد و بیان این سخن آنست که آنجا ازین جوهر نظام سنگ نزدیک است مثل پوستی که برین
جوهر پوشیده و چون پوست ازوی جدا سازند این جوهر خاکستر گون باشد و چون نوبت دیگر پوست ازو
باز کنند جوهری مثل بلور صافی و روشن بنظر درآید و چون روزگار دراز بروی بگذرد ارغوانی رنگ
شود بعد ازان لون لعل گیرد انگاه بکمال رسیده مثل یاقوت رمانی شود و گویند که این سنگ اول
کوچک باشد و بتدریج در آن پر زمین نشو و نما یابد و این معنی از عجایب قدرت الهی است **جبل
خشناباد** از حدود کرمان است و در آنجا معدن دهانه باشد و بعد از دهانه فرنگ در تمامی معموره
دهانه بلطافت دهانه خشناباد نباشد **جبل کوجان** کوهی موصوف است در حدود کرمان و در آنجا درختان
انار و نارنج و لیمو باشد و عمارت بسیار دارد و مردم آنجا در پیاده رفتن و دزدی کردن شهرتی دارند
و بدین دو صفت مشهورند **جبل ابوغانم** که آنرا کهستان نیز گویند و در شرقی آن بیابان مکران است
و در غربی وی منوجان و هرمز و این کوه بسیار پرخیر و پرمنفعت است **جبل بابک** و آنرا کهستان نیز خوانند
گویند که بانگ خروس در آنجا میشود و در قری و قصبات ایشان مسجدها نیست و مردم آن ناحیه نماز
میگذارند و قرآن میخوانند اما در نهایت ما ماخت (?) و قواتین بالی و مشغولی میکنند **جبل بر شک**

قریب بهراة است بجانب بلخ کوههای طولانی بزرگ است و سنگ آسیاها از آنجا آرند و در قدیم در آنجا آتشکده
بوده است و اکنون اثری نیست **جبل ساق** نزدیک بلاد شام است و قریب چهار فرسنگ
طول آن باشد **جبل فیروز** مشهور است و احتیاج بتعریف ندارد **جبل کردکوه** بحدود قهستان است و
ملاحده را در آنجا قلعه حصین بوده و اکنون خرابست **جبل بالیک** بحدود وخش و بلاد ترک باشد و رود
وخش از میان این کوه بیرون می آید و بر ان آب قنطره عجیب ساخته اند و آن قنطره را اقصیست میان ختلان
و دستگرد **جبل بدخشان** کوه بزرگ و معروف است و در آنجا معادن لعل و طلا و نقره و بیجاده و لاجورد باشد
جبل غرا بنواحی جیحون و خوارزم باشد و آب جیحون در آنجا بشتر بیند و آن کوهی بزرگ است و تا نواحی بلاد
چین کشد **جبل باب الابواب** کوهی بزرگ است بر کنار دریای خزر و در آنجا بر بالای آن بیابانی چهارده کونک
ساخته اند و در هر یک طایفه پاکی نشسته و بمحافظت طریق اشتغال مینموده اند و اکنون خرابست **جبل
بعلبک** کوهی است که این شهر را بنا بر آن نهاده اند و عمارت آن جمله از سنگ است و بر ستونهای رخام
بلند وضع کرده اند و هیچ بنا در دیار شام ازان عجیب تر نباشد و چنین گویند که از اعمال سلیمان پیغمبر علی
نبینا و علیه السلام راقم حروف گوید که آنچه ارباب مسالک و ممالک در مصنفات خود آورده اند که فلان کوه
را ابتدا از آنجا است و تا فلان موضع ممتد میشود وجه معنی دارد زیرا که در هیچ جا وارد نشده که تخصیص آفرینش
جبال و حوادث آن در ایجاد و تکوین محلی مخصوص بوده و بتدریج باتمام رسیده و چون فضلای پیشین در کتب
خویش بنحو مذکور روایت و حکایت کوهها را ایراد کرده بودند قلم شکسته رقم نیز تتبع ایشان نموده تقریر مینمود
السلام **ذکر بعضی از براری و قفاری که واقعست بر یکانکی خالق هفت و چهار** هر چند وصف
آن از حد بیان تجاوز کرده اما بعضی ازان که در میان بلاد و امصار افتاده است و احتیاج مردم از آنجا عبور
میکنند مذکور میشود **بیابان نوب** بیابان بزرگیست طول آن هفتصد فرسنگ و بیابان نوب در آنجا متوطن
باشند و روزگار به دشواری گذرانند **بیابان مصر و افریقیه** این نیز بیابان عظیم است و در زمین آن ریگ
نمکین و در بعضی مواضع آن مردم باشند و درختان میوه نیز در بعضی اطراف و نواحی توان یافت **بیابان حجاز**

که آن را بادیة العرب خوانند شرحی زیاده احتیاج ندارد و در عرصهٔ آن ریگ و سنگ نیز باشد بیابان فلسطین
آن را تیه بنی اسرائیل گویند و مساحت آن چهل فرسخ در چهل فرسخ و زمین آن مشتمل بر ریگست بیابان خفار بدین
بیابان پیوسته است و تا مصر و دریای قلزم کشیده و در آنجا ماران باشند بقدر یک شبر از روی زمین جستن
کنند و خود را بر بار شتر زنند و بسلوک از آنجا تعجیزی دارد و بدین سبب مردم بر آنجا کمتر رسند بیابان کار بیابانی
قابل است میان بحرین و عمان واقع شده و بواسطهٔ بی‌آبی مردم بدان راه نتوانند رفت بیابان یزد براه
سی از طبس بکرمان روند و بسیار پرخطرست و همیشه قطاع الطریق دران صحرا بکار خود مشغول باشند بیابان
بلخوا از روزن و قهستان ازین بیابان بکرمان روند بیابان کویر و این اسم مشتبه است و کیفیت
آن معلوم نیست اما زمینی سوخته دارد و چون اندک بارانی بآنجا بارد و از آنجا نتوان گذشت که قوایم
ستوران بگل فرو روند و طول این بیابان پنج فرسخ و عرضش سه فرسخ باشد و ریگ آن برنگ شوره بود
بیابان مغفوره چون از قهستان بکرمان روند بر دست راست بمسافت پانزده فرسخ زمینی هموار آمد مربع هشت
فرسخ در هشت فرسخ مجموع قصبات و قری آن بسنگ گشته و هر حیوانی و نباتی که در آنجا بوده بسنگ گشته است
بانجوی که گهواره در آنجا یافتند سنگین و در آن کودکی از سنگ بسته و قفسی یافتند از سنگ و در وی کبکی
سنگین و در کنار این بیابان جنسی باشد از کژدم بغایت سیاه و شب در هوا طیران میکنند و زخم آن
بهر موضع آدمی که رسد مهلک باشد و تدارک نپذیرد بیابان خوارزم که آن را اعماد نیز خوانند میان خراسان
و خوارزم است عرض این بیابان صد فرسخ باشد بیابان خناف چون از رقه بشام روند بر دست چپ
باشد بیابان حضرموت بیابان کوچکیست و زمین آن ریگ باشد و آن را رمل عالج و احقاف گویند بیابان
ربیعه و مضر میان دجله و فرات است و در آن بیابان این قبایل ربیعه و مضر میبوده اند بیابان قلزم
بر ساحل دریاست و در آن عمارت نباشد و تا مصر و دیر بستان کشد بیابان دیگره در حدود دوانی میان
دیگره و حادان افتاده است و آن کوچک و پرخطر باشد بیابان نوبه بیابان عظیم است طول آن
پانصد فرسخ و عرضش زیاده از چهار صد فرسخ باشد بیابان زنب بحدود سیستان است و تا دریای آبسکون

کشد بیابان مکران بر شرق سیستان است طولانی افتاده و قطاع الطریق در آنجا باشند بیابان آمویه
در حدود بلخ در آید و بخوارزم کشد و زمین آن جمله ریگ باشد بیابان اوزنخشه از ختلان بنیاد کند و تا فرغانه
بکشد و در مواضع آن اتراک صحرانشین اقامت دارند بیابان پاره بیابان بزرگیست و پیرامون هر
من رای در آمده است و در غربی آن بیابان آبادانی و درخت و آب روان فراوان باشد بیابان
واسط از حدود واسط ممتد شود تا باعمال کوهستان اکراد و عمال و صحرانشین در بعضی از مواضع آن مقیم
باشند و چندان عمارت در آن نباشد بیابان بنی عماره از حصین بنی عماره آغاز کند و ممتد شود تا باعمال کوهستان
طارم و از آنجا تا بغداد و خراسان صد و بیست فرسخ باشد بیابان بلغار از آنجا تا روس آن بکجا همه راه باشد
و در بعضی از آن مواضع عمارتها باشد اما مردم در آنجا کمتر باشند بیابان نجد بیابان بزرگیست نخلستان
و مزارع دارد بیابان بربر بیابان عظیم است قبایل و اقوام دران بیابان باشند بیابان فارس یک
حد آن بطرف کرمان و یک طرف خراسان و بعضی باصفهان و بعضی بقم و کاشان منتهی شود و درین بیابان
قاطعان طریق بسیار باشند و کوهی که بحوالی این بیابانست آشیانهٔ کرکسان واقع شده و در آنجا دزدان
و راه زنان از حد و عد بیرون اقامت دارند و میانهٔ این کوه مشابه برای وسیع است و در وی چشمه آب
باشد که آن را آب بنده گویند و مغارات و کهوف درین کوه بسیار بود و موضعی خطرناکیست بیابان سور
بیابان بزرگیست طول آن مقصد مرحله باشد و سور نام آب شوریست که در میان این بیابان واقع شده
و چون ازین راه بکرمان و عراق روند نرفت بسیار رنج باید کشید بیابان دوانی از حد و حمص است طول
آن پنج مرحله باشد و عمارت ندارد بیابان [illegible] یک حد آن بخوارزم پیوسته و بیابان طویل و عریض است
و در میان شمال و جنوب کشیده آید و اکثر ترکمانان خود در آن بیابان باشند بیابان دهک طول آن تا حدود
بیست و عرض بیست مرحله است و در هر موضعی از آن رباطی و اندک عمارتی باشد بیابان طبس بحدود
سیستان باشد و طول آن بیست فرسخ است و بیابان بی آب و راه سخت و دشوار دارد بیابان آبسکون
بحدود طبرستان است و ابتدای آن از نواحی آبسکون باشد و ممتد شود تا بگرگان و از آنجا بباب الابواب

رسید و منتهی گردد **بیابان کرمان** از زمین لکنه ممتد شود و بجره و شیروان کشد و از آنجا بتوقان رسد و ببلاد
علیه منتهی شود **بیابان تیه** در حدود شام بتوسط بالس و سنجه باشد بیابانی عظیم است و آبهای روان
است و درختی فراوان دارد و بلطافت هوا و عذوبت ماء موصوفست و مردم از آنجا آیند و بزراعت
آن اشتغال نمایند **بیابان لوط** در میان جزیره صحاری و قفاری از زمان در رکه خار بقرب الحضرت السلطانی
اسعد الله البشار بربع این حقیر بمقدار رسید که کی بمسافت رو بذکان از آباد بر عیث بیرا بستعاره نماند
بکمتر از چهار روز مطوی نشود و اکنون آثار عمارت دکاکین و اسواق در آنجا موجودست و طریق آمد شد
خلایق در میان آن آثار واقع شده و همچنین فرمودند که چنین استماع افتاده که در آن حدود و نواحی از ذئب
و ثعالب و امثال ذلک میباشند و بعضی از آنها در شب قطع آن بیابان میکنند و تا کناره سیف
می آیند و صید میکنند و باز بیگردند و چنان سریع السیر اند که در یکشب قطع مسافت یکشبانه روزی نمایند
بیابان مور از عقب بلاد قسطنطنیه است و کیفیت آن بیابان معلوم نبود اما از عبید بن عمرو عاص
روایتست که گفت چون بحدود این بیابان رسیدیم بر سر بیابان اسپی دیدیم از مس ساخته و صورتی دیگر
شبیه بشکل انسان بر بالای آن پرداخته و انگشتان خود پهن باز کرده بر کف وی خطی چند نوشته اند مضمون
آنکه از عقب این صورت راه نیست و هر که بگذرد به بیابان مور افتد و از اذیت موران هلاک شود
و مثل این حکایت در بیان تعداد عجایب و غرایب ربع مسکون گذشت راقم حروف و نگارنده
این سطور گوید که شایبه تکرار و نقصی که در خاتمه واقع شده بنا بر آنست که خاتمه مشتمل از نسخ متفرقه
این کلمات بر بنا از بسبیل استعجال جمع آورده و متوقع از واقفان دقایق سخن و مستمعان دقایق
نو و کهن آنکه چون برین نقصان اطلاع یابند از زیادتی کرم که در جبلت ایشان مذکورست ذیل عفو و سماحت
بر آن پوشند و در تخجیل این فقیر بیضاعة عدیم الاستطاعه بهیچ وجه نکوشند **القول فی مساحة الارض
و معمورتها** در بعضی از نسخ بنظر رسیده است و الله اعلم بصحته و سقمه که جماعتی از حکماء متاخرین که بضبط
مساحت زمین اشتغال نمودند چون هر درجه از درجات فلک نوزده فرسخ یافتند تقریبا آنرا در سیصد و

اطراف بوم

شصت

شصت که عدد درجات فلک است ضرب کرده اند شش هزار و هشتصد فرسخ حاصل آمد پس حکم کردند که این دایره
روی زمین باشد و برین تقدیر قطر زمین دو هزار و صد و شصت و سه فرسخ باشد بدین دلیل که در کتب هندسه آمده
است پس نصف قطر زمین هزار و هشتاد و یک فرسخ و نیم باشد تقریبا و مساحت سطحش بفراسخ تکسیری
چهل و چهار هزار و صد و سی و هشت هزار و هشتصد فرسخ بود تقریبا و مساحت معموره اش هشت هزار
صد و چهل و سه هزار و هفتصد و بیست فرسخ باشد اما بطلیموس و طایفه از متابعان او بر آنند که حصه هر درجه
از درجات فلک بیست و دو فرسخ باشد و دو دانگ فرسخ است و برین تقدیر میان این قول و قول اهل
در مسموعات نیز اختلاف واقع شده چنانکه تفصیل آن در کتب مسطورست و در تحفه و نهایة الادراک
آمده که طول قدر معموره از ما بین خط استوا تا بعرض پنجاه و شش درجه و سی دقیقه که تمام میلی کلی داشت
چهارم از فرسخ و عرض او هزار و چهار صد و شصت و دو و شش فرسخ است و تکسیر این مجموع سه بار هزار و
هشتصد و شصت و پنج هزار و چهار صد و بیست فرسخ است اما طبقات سبعه ارض نزد بعضی عبارت
از طبقه آتش و طبقه زمهریر و طبقه نسیم و طبقه آب و طبقه زمین و طبقه طینی و طبقه خاک صرفست
و بعضی طبقات سبعه را با قالیم سبعه تاویل کرده اند که هر طبقه زمین از جنسی است چنانچه از طبقه
خاکست و دوم سنگ و سیم آهن و چهارم مس و علی هذا القیاس هر یک نامی دارد و جمعی در هر طبقه ساکن اند
که روی ایشان بروی آدمی شباهت دارد و دست و پای ایشان بطلان خبر مانند و مجموع غلط
است و از اکاذیب قوم یهود مشهورست و امام عماد الدین بن کثیر در تاریخ بدایت و نهایت
بر بطلان این قول تصریح کرده گفته که آن از اکاذیب و خرافات قصاص و اسرائیلیات است و بران
اعتبار نباید کرد و الله اعلم **ذکر ارباع الارض و القدر المعمور منها** باید دانست که نصف
از سطح زمین در بحر اعظم که آنرا اوقیانوس خوانند مغمورست و یک نصف دیگر ظاهر است بنابر
بعضی که داب آنکه یک نصف مخفی و یک نیمه ظاهر بود و درین نصفی که مسکونست نصفی که در
جانب جنوب افتاده خراب است پس در چهار ربع زمین یک ربع عمارات دارد که در شمال خط

اول م

استوا است و آن را ربع مسکون خوانند و جمیع جبال و بعضی از بحار و مغار که مشاهده میشود از جبال این
ربع است و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهر
و موضعی که برین خط باشد همیشه شب و روز در آنجا برابر بود چه در آن اماکن هر دو قطب عالم بطریق
تساوی ملازم افق استوا باشند یکی از جهت شمال بقرب مدار جدی و فرقدین و دیگر از جهت جنوب بقدر مدار
سهیل و آنچه از دریای اعظم که حکما آن را از جبال این ربع گرفته اند پنج است و از بحرات پنج دیگر از جهة
محاذی شی دیگر درین ربعست اما الجبب مبادی و منشا که در دیگر ارباع واقع شده از جبال این ربع
گرفته اند و هفت دریای دیگر است که پنج خلیج عظیم از آن منشعب گشته و درین بحار و بحرات جزایر بزرگ
و کوچک بسیار باشد و پنج کوه وسیع درین ربع واقع است و عدد مجموع جبال از دویست متجاوز
و از انهار مشهور عظیمه درین ربع قریب بدویست و چهل جوی بزرگ که عبور از اکثر آن میسر نگردد مگر بکشتی
و ابتدا انهار از جبال و بطایح و بحار است و بر ممر اکثر این انهار مدائن و قصبات و امثال و بلاد است
و سوادات باشد تا ربع که اول آن معمور شود و انواع حیوانات از آن تعیش یابند و بنی آدم از دنیا
انتفاع یابند و ذلک من فضل الله تعالی علی عباده الفقراء و هو غنی عن العالمین اکنون قلم شکین رقم
در تحریر و ذکر اقالیم سبعه شروع میکند و شرح احوال بعضی از بلاد آن جزات مینماید و الله الموفق و المعین

مقدمه بدانکه طول معموره عالم از مشرق تا مغرب صد و هشتاد درجه است که آن بزعم بطلیموس چهار هزار
فرسخ باشد و ابتدا این طول معموره نزدیک حکمای متقدمین از اقصی مغربست اما در روزگار ارباب رصد
چون عمل نمیکنند و زمره از حکمای متاخرین طول عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدات
اعتبار کرده اند که پیشتر معموره بوده و اکنون در آب مغموره است و این جزایر بیست در اقصی حبشه
افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا شصت درجه است که نه هزار و چهار صد و شصت و
شش فرسخ باشد و ثلث و سبع و بطلیموس در جغرافیا گوید که از پس خط استوا در اطراف زنج و
حبشه بمسافت شانزده درجه و بیست دقیقه عمارتهای دیگر یافتیم و در اقصاص آورده است که ...

معموره

معموره نزدیک من هشتاد و دو درجه و بیست و پنج دقیقه است که هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم باشد
و هر جا طول بلاد ذکر کنند عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط یا اقصی مغرب و یا جزایر خالدات
و هر جا عرض بلاد مذکور شود مراد دوری آن بقاع باشد از خط استوا و باید دانست که ابتدا خط استوا از
شرق اراضی چین است و بر جزایر ملکوت گذرد پس بر جنوبی بلاد چین و کنگ از پس جزایر زاده که آن را عین
الذهب نیز گویند پس بر شمال سرانذیب و میان جزیره کله و بربره و وسط جزایر دیبه و شمال جزایر بر ...
معظمات بلاد تحلات گذرد و بر شمال جبال قمر و جنوبی بلاد سودان مغرب بگذرد تا بحر اعظم منتهی
گردد و خنقوب گذشت که هر شهر که بر خط استوا بود شب و روز در آنجا متساوی باشد و هر مدینه
که در اقصی مغرب بساحل محیط یا جزایر خالدات بود آن را طول نباشد و هر شهر که طول آن نود درجه
باشد قبة الارض معموره بود و هر جا از نود کمتر بمغرب نزدیکتر و هر جا از نود بیشتر باشد بمشرق اقرب بود

الاقلیم الاول این اقلیم بزحل منسوب است و عامه اهل این بلاد سواد اللون باشند و حد اول
آن نزدیک خط استوا از جاییست که ساعت آن دوازده و نصف باشد تقریبا و ابتدای وی از جهة
شرق از شمال جزیره ... باشد پس بر جنوب بلاد چین و شمال دریای سرانذیب و وسط بلاد سند و هند
گذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذرد و آنگاه بحر قلزم را قطع کند
پس بر وسط بلاد حبشه گذرد و آنگاه نیل مصر را قطع کند پس بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزایر
یونان و جنوبی بلاد بربطانیه گذرد تا بحر محیط منتهی شود و از شهرها و مواضع که درین اقلیم افتاده مدینه
... است از بلاد نوبه و ... و زبید و حصین مصر و حصین الدموره و ... و جبله و ... و طغار
و ... و نجران و عدن و صنعا و صعده و جیوان و حرش و مارب که آن را آسیا گویند و سیام که
عبارت از قصبه حضرموت و رباط و صحاری و قصبه عمان و آخر ... و علای و تانه و کوم و جبال
قامرون و ملکوت و جزیره قبله و جزیره سواکن و جزیره دهلک و جزیره ... و جزیره الزانج و جزیره
لامری و جزیره کله و جزیره ... و جزیره ... و ... و کوکو ... الزنج ابوریحان ...

بکره

یاقوت

است که آن را جنور فاره خوانند و حرقی قاعده حبشی و جیمی که بر ساحل نیل واقع شده و زغاره و بربرا و جبیر
ناوفات که آن را جره گویند و مدینه دربلغ و معدن شوذ قلهات و معلی و رکلی الکری و درو که و مرموما و مرهلا
و صیمور و سیستان و سرخور و جالقو و جالجو و خیه و سمودی و نیسوری و نواشس و دامنه و سوزی بتن
که بر ساحل است و از ایلی بسر اغرب رو نهر چنین گفته اند که درین اقلیم سیصد و چهل شهر عظیم و هزار شهر
کوچک و بیست کوه عظیم و سی نهر بزرگ است مع مضافات و منسوبات بسیار **ذکر دیار نوبه و نقله** نوبه دیار
طویل و عریض است بر کنار رود نیل افتاده و طول آن از هشت سفت ماه ... زیاده روز قطع توان کرد و آن بلاد
ساکن اهل تجارت نیست و ایشان با زن حایض جماعت نکنند این فعل هرچند در ملت ایشان مباح و حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله زبان فصاحت بمدح ایشان گشوده است حیث قال صلی الله علیه
و آله من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من النوبه یعنی هر که برادری نباشد باید که برادران نوبه بگیرد و با یکی از ایشان
آن عقد مواخاة ببندد و قال علیه الصلوة و السلام خیر سبیکم النوبه یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه اند و مستقل
بر موضعی است که ساکنان آن بر زمین بروز در زیر زمین در خانهایی که محکم ساخته اند می باشند و در روز
مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدانجا میروند و بیع و شری مینمایند و بیایع مبادله میروند و طریق تجارت ایشان آنجا است که
آن قوم متاع خود را بیرون می آرند و در محلی معین می نهند و بازرگانان میدانند که ایشان بچه احتیاج دارند
آن را آورده در برابر امتعه ایشان میگذارند اگر رضای ایشان بر آن مقرون باشد آنچه بازرگانان آورده
باشند برگرفته میبرند و متاع خود را بجای اول میگذارند و الا اشیاء خود را دور تر از آن موضع میبرند
و تجار آن صورت را دانسته چیزی دیگر اضافه آن میکنند تا بحدی که آن مردم راضی میشوند و نقله دار
ملک بلاد نوبه است و پادشاه در آنجا می باشند و اهالی آنجا سیاهان صاحب جمال می باشند و
طعام ایشان شعیر بود و ذرت و خرما از اطراف و جوانب بدانجا برند و گوشت شتر خورند و زرافه
در آن دیار می باشد و نقله در برابر شرقی نیل واقعست **الاقلیم الثانی** این اقلیم بمشتری منسوب است
و لون عامه مردم آن بلاد میان سیاه و گندم گون باشد و اول این اقلیم آنجاست که درازترین روز ایشان

سیزده ساعت و ربعی بود و وسطش آنجا که روز درازترین سیزده ساعت و نیم رسید و حد دوم آنجا که ارتفاع
قطب بیست و چهار درجه و نصف و سدسی بود تقریبا و ابتدای این اقلیم از مشرق بود و بر وسط بلاد چین
و شمال را قطع کند پس بر بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و سند و جنوب بلاد کرمان گذرد پس بحر فارس را
قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد مغرب گذرد و آنجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد ورقه و افریقیه
و شمال بربستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطابه گذرد و بساحل بحر اقصا بوس منتهی شود و از جمله آن
شهرها و مواضع این اقلیم مکه شریفه است و مدینه سکینه علی ساکنها الصلوة و التحیة و جامع و ...
مره و طایف و ... و قید و حجر و یمامه و احسا و لطیف و آو بحرین و قطیف و قرص و اجیم و اقفر و اربعق
و اسبوط و اسوان و اسناد عیذاب و نول و درعه و سلمیه و ادعت و لسکره و بجم و کران و
برون و منصوره و سومنات و بهلواره و کنبایت و ماموده و بلده براهمه و قنوج و مخو و جزیره اواله و جزیره
کیش و بابولی و قیس و جزیره لاروی و کاوان و دیبل و مهرون و مسون و قفره و اوبلی و قربطا و سایس و سوبی
الاقصی و ارمایل و نوبرابی و قلعه بهلان و دهاد و او دین که بقیة الارض نزدیکست و بحساب هندوان
بران و بجار و قلعه کالنجر و کنوسید و قلعه گوالیر و کنکو و تراه که بر ساحلست و بنارسی و بکور آمده و امساس
و بهشتی چنین گفته اند که شهرهای بزرگ این اقلیم سیصد و شصت عدد باشد و آنچه کوه است بیست و نه از
و بیست و هفده کوه عظیم دارد و آنجا از انهار بسی رود باشد که عبور از آنها بکشتی میسر گردد و الله اعلم
بحقایق الاشیاء **ذکر مکه شریفه زادها الله تعالی شرفا** مکه بمیم عبارت از شهر است و بکه
بباء موحده منقوطه از تحت موضع بیت را گویند قال اهل اللغه اشتقاق مکه من امتک الفصیل ما فی ضرع
امه ای استقصاه و استقصاه حتی لم یبق فیه شیء من لبن و انما سمیت مکه بهذا الاسم لقلة الماء بها قال المفضل
بن سلمه و انما سمیت بهذا الاسم لانها تمک الذنوب ای تذهب بها من قولهم تمک الفصیل ما فی ضرع
امه اذا امتصه کله حاصل سخن آنست که شیر بچه در خوردن شیر و مکیدن آن مبالغه نماید چنانچه هیچ شیر در پستان
مادر شیء نماند و چون از بعضی تعبیر کنند گویند امتک الفصیل ما فی ضرع امه و لفظ مکه را ازین کلمه اشتقاق کرده

شمال م

وآن موضع مکرم را ابو البخت که آب کم دارد بمکه منسوب کردانند و محصل کلام مفصل آنست که چون مکه جرایم و
آثام عباد را از طرف میمکد و محو میسازد این بقعهٔ شریفه را مکه نام کردند چنانکه تمک الذنوب موید این معنی
است و بعضی گویند که بکه با موضع بیت وما حول آنرا گویند از آنجهة که مردم در طواف زاحم یکدیگر میشوند قال الجوهری
فی صحاح وسمی بطن مکه بکه لازدحام الناس فیه لانه من بکه ای زحمه انتهی کلام الجوهری وقد قالوا ایضا لانه تبک
اعناق الجبابرة اذا الحدوا فیها واستخفوا فیها ومکه را ام القری نیز گفته اند بسبب آنکه زمین از تحت
آن گسترانیده اند پس مکه اصل ارض باشد از آنجهت مکه را ام الارضین نیز خوانند وقال ابن عمر خلق البیت
قبل الارض بالفی عام ثم دحیت الارض منه وکان فی ام رحم لانها یصل الناس کلهم فی الحج فیجتمع بها اهل کل
بلدان العرب کلهم فی واحد والدار واحده واللغة واحده والمصاهرات من قبل العمومة والخؤولة فیهم موجوده
معینکه فاذا اجتمعوا بها تواصلوا وتعافوا والذنوب وتذاکروا الارحام وام کل شئ خیاره واصله الذی یتولد
از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین وآسمان عرش الهی بر آب بود حق سبحانه
وتعالی باد را فرمان داد تا خود را بر روی زد وآب در حرکت آمد و بقدرت کامله بر روی آب سنگی بر مثال
قبه ظاهر گشت وآن قبه از حرکت باز نمی ایستاد تا بوجود جبال بیارامید واول جبلی که در مکه آفریده شد کوه
ابو القبیس بود وزمین را از تحت موضع بیت بگسترانیدند فذلک گفت مکه ام القری ومی باید دانست که بیت الله را
از جهت تربیع وانفراد آن کعبه نامیدند چه مربع دیگر نشود و در عرب آنرا کعبه گویند و کعبه را همیشه پیش از زمان
اسلام نیز طوایف مختلف معزز ومحترم داشته اند و بیگانگان آنجا از آنجهة در خارج مکه بوده میرسیده ایمن
بوده اند واز فضایل مکه یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اهل مکه را اهل الله
گفته است که در آن ولا که عتاب بن اسید را والی آن ولایت میگردانید بر زبان معجز بیان گذرانید که قد
استعملتک علی اهل الله پس اهل مکه را اهل الله خوانند بجهة آنکه ساکنان آنجا همسایگان بیت خداوند عز
جلاله اند ودیگر از فضایل مکه آنست که باری تعالی در کتاب مجید سوگند یاد کرده حیث من قال عز وجل وهذا
البلد الامین چه درین آیت واو از برای قسم است حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم فرموده است

که دابة الارض که خروجش از علامات قیامتست از کوه صفا برون خواهد آمد فضایل مکه بسیارست و مناقب
آن بیشمار واین اوراق گنجایش بیش ازین ندارد و همچنین خصایص کعبه معظمه بسیارست ولا تعد ولا تحصی
است قال الله تبارک وتعالی فیه آیات بینات مقام ابرهیم ومن دخله کان آمنا ولله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا مفسران در معنی این آیه فصول پرداخته اند واین مختصر احتمال این نکته ندارد
در نزهة القلوب گوید که یکی از خصایص این خانه آنست که هیچ مرغی بر بالای آن طیران نتواند کرد

ذکر مدینه طیبه

این شهر را در قدیم یثرب میگفته اند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا مدینه خوانده و نخلستان
فراوان دارد وهوایش بغایت گرم است وآب روان در آن شهر توان یافت و در شمال آن بلده کوه
احد است و بر جنوبش جبل عیر و بر قضاعه که در باب آن احادیث مشهوره واقع شده در آنجاست و همچنین
بئر اریس در آن شهر باشد وآن جایی بود که انگشتری رسول صلی الله علیه وآله وسلم از دست عثمان در آن چاه
افتاد و هر چند جستند نیافتند و مضجع حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن بلده است در خانه عایشه
همانجا که وفاتش رسیده وآن مقام نیز خوابگاه ابوبکر و عمر است و مسجد رسول صلعم هم آنجاست و در وقت
هجرت آن موضع مسجد زمینی ساده بود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن مکان را بخرید و مسجد و خانها ساخت
از خشت خام و چوب نخل و عمر بر آن زیادتی نمود و عثمان نیز بر آن افزود و دیوارش را از سنگ منقش
بر آورد و سقف آنرا از چوب ساج بساخت و ولید بن عبد الملک مروان عمارت دیگر بر آن ضم کرد و مهدی
خلیفه عباسی آنرا توسیع کردانید و مامون خلیفه در زمان خلافت خویش متصدی احیاء آن بقعه منیفه
گشت و امیر چوبان در عهد امارت خود کسان بدینه فرستاد تا در جنوبی مسجد مدرسه وحمام بساختند و پیش
از آن در بلده حمام نبوده و در فضیلت آن بلده احادیث وارد شده است و گورستان بقیع در شرقی آن بلده
طیبه واقعست و در آن گورستان ابرهیم ولد رسول خدا و بنات آنحضرت علیه الصلوة والسلام و عثمان و
امیر المؤمنین حسن علیه السلام و عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه و امام جعفر صادق علیه السلام و بسیاری از
صحابه عظام رضی الله تعالی عنهم اجمعین مدفون اند و اول کسی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم که در آن

برزمین دفن گشت اسعد بن زراره بود و او از کبار انصار است و آخر ایشان سهل بن سعد ساعدی است
فوت شد در سنه احدی و تسعین هجریه رحلت از دنیا پیوسته **الاقلیم الثالث** خداوند این اقلیم مریخ است
و اهالی آنجا اسمر اللون باشند حد اول این اقلیم جاییست که روز درازترش سیزده ساعت و نصفی و
ربعی بود و وسط آنجا روز درازترش چهارده ساعت بود و حد دوم آنجاییست که ارتفاع قطب بر درجه
و ثلثان درجه باشد و ابتدای این اقلیم از حد شرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یاجوج و وسط بلاد هند و جنوب
بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد و بس بر بلاد قندهار رود و وسط بلاد کرمان و سجستان و وسط کرمان و
بلاد فارس و بلاد عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام بگذرد و بس بر بلاد مصر و
اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجه بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع
که این اقلیم بر آن اشتمال دارد دیبل است و ملتان و تتوک و حجر و هیلمند و سومنات و انصار [illegible]
و قنوج و رشید و منصوره و محله و دمیاط و قلزم و انصنا و تنیس و قسطاط و عین شمس و ملس و اسنی و بلاد فارس
و مراکش و اغمات و [illegible] و تاهرت و قسطنطیه و سطیف و سبته و مرات و رفاده و قیصره و لوس
و فارس و قیروان و سوسه و مهدیه و صفاقس و لوز و طره و طرابلس مغرب و غدامس و برقه و
مرزهرت و طیها و جزیره جزیره و با قادقا رلی شام و ارسوف و رمله و بیت عوان بن متوه خلیل و بیت
المقدس و نابلس و عکا و بیسان و طبریه و صفت و صور و بیروت و صیدا و نابلس و حلب و عجلون
و ماعونه و سیف و مرون و عمان و ذرک و مآب و سونک و اذرعات و بصری و دمشق و حمص و حلب
و جبله قادسیه و حره و انبار و عکبرا و سر من رای که بسامره مشهور است و بردان و حرم و بغداد و مداین و کلواذا
و بابل و خانبه و نهروان و حرا آباد و فم الصلح و ضیا الملک و واسط و کوفه و بصره و ابله و عبادان و طست
و سوس و فلوب و تستر و جبا الکرم و حصین مهدی و اهواز و سراف و شیراز و بیضا و کازرون و
اصطخر و بروستان و لسار و رود و بهج و عمره ابن عماره و دارابجرد و نافد و روسین که آنرا گواشیر گویند و
حرف و سرحان و درزوم و مرو روج و حمواس در زخ و ورغش و حصین اطلاف و سروان و بست و

فوار و سوه سان و سلوسان و قندهار و لاهور و قلمها ور و مهر و حسا که عبارت از حالعوه است و جزیره
خارک و پیروز کوه و غزنه و کابل و ارمه و بلخشین و خاتون و سیسن و کنج و اربل و غره و طور سینا و کرد رود
برسا و برد نهند و بیالکوت و قلعه راهکری و شط که جاهای شطوی از آنجا آرند و مهر آور و دیگر بر جاها است
و شهرها بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه باشد و بلاد کوچک قریب بر پنج هزار بود و شش کوه عظیم و شش
رود بزرگ تر دارد **ذکر اسکندریه** از بناهای اسکندر رومیست و از جهت نسبت باو اسکندریه نامند و او در غایت
رفعت شطرنج موضوعیست و شهری بغایت زیبا افتاده و مردم آنجا غریب نواز باشند و سوری از حجر و چهار در
دارد یکی را باب رشید گویند و دوم را باب السدره و سیم را باب البحر و دروازه چهارم را نگشایند مگر در روز
جمعه و در فضیلت آن احادیث روایت کرده اند و هوایش بحرارت مایل بود و آبش از رود نیل و
قنوات باشد و اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و ده یک سال نگاه دارند بهیچ وجه متغیر نگردد و از آن موضع
امتعه و اقمشه باطراف عالم برند و قماش اسکندرانی شهرت تمام دارد و اهالی آن دیار شافعی مذهب باشند
و قرب بآن شهر قلعه ایست بغایت مرتفع و در آن موضع بلیناس حکیم بفرمان اسکندر میلی ساخته بود
بغایت بلند و آینه بقطر هفت گز در آن میل نشانده و آنرا ابطلیموس جهان پرداخته بود که هر کشتی که از قسطنطنیه
بر روی دریای فرنگ که میان اسکندریه و آن بلده واقعست حرکت کردی در آن آینه پیدا آمدی و آن
آینه تا زمانی که عمرو بن العاص بر اسکندریه والی شد باقی بود و مردم فرنگ جمعی را باسکندریه فرستادند تا در
لباس زهد و تقوی خود را ملحق نمودند و چون ایشان را در خاطرها قبول تمام پدید آمد آوازه در انداختند که اسکندر
در پس آینه گنجی عظیم نهاده است و عمرو بن العاص با آن همه زیرکی و فطنت بآن سخن فریفته شد و بطمع گنج
فرمود تا آینه را از موضعش برگرفتند و هر چند تفحص نمودند هیچ نیافتند و چون آینه را بموضع اصلی نصب کردند
آن خاصیت نیافتند و چون عمرو از حال تزهدان استفسار فرمود بتحقیق پیوست که ایشان گریخته اند و عمرو
عاص دانست که آن جماعت مکر و تزویر کرده اند از کرده خود پشیمان شده ندامت سود نداشت **ذکر بلاد**
دمشق از بلاد مشهور شام است و از شهرهای قدیم و غوطه دمشق از احدی جنان اربع مفضله است بر نزهات

عالم و آن سه موضع که شعب توان و نهر آمد و صغد سمرقند است و دیگر غوطه باشد در نزاهت و لطافت بهترین
بلاد است و گویند ارم بن سام بن نوح در آنجا و بانی ساخته باغ ارم در عالم شهری عظیم دارد و پس شداد عاد
در آن ناحیه دو موضع نمونه بهشت و دوزخ مرتب گردانید و بهشت ارم ذات العماد نام نهاد و قال عز من
قایل ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و پس تارخ که او را آذر گویند و پدر ابرهیم خلیل است
علی نبینا و علیه السلام احداث دمشق کرد و بعد از آن که خراب شده بود اسکندر رومی احیا آن نمود و
پادشاهان بنی امیه عمارات رفیع در آنجا بنیاد نهادند و هوایش نیکو باعتدال باشد و اندک عفونتی دارد که
آبش که از طرف بعلبک می آید اکثر در سایه درختان جریان می یابد و بدین سبب ناگوارنده بود و در بهار
خنازیر بعضی میشود که از آنجا گذر کردن بدشواری میسر شود و طول آن نهر هیجده فرسنگ باشد در صور
الاقالیم مسطور است که طول غوطه در حله بود و یکمرحله و در مسجد جامع دمشق خیلی از انبیا آسوده اند
ولید بن عبد الملک در عمارت آن مسجد مبالغه نموده و دار الشفا و دار الضیافه ساخت گویند که محصول
پنجساله ولایت شام را در آن عمارات صرف کرد و در دمشق اصناف ثمار توان یافت همه خوب و در کوه
و کوه قاسیون در نظام شهر دمشق افتاده است و شهر دمشق مشرف و مشتمل بر مقابر انبیا و اکابر است
و کهف مشهور که در آن کوه انبوه است و در آنجا مغاره باشد که بزعم بعضی قابیل هابیل را در آنجا بقتل آورد
و از خون او هنوز باقی است و آن را مغارة الجوع خوانند بنابر آنکه چهل پیغمبر در آنجا از گرسنگی مرده اند ارباب
المسالک الممالک گفته اند که از دمشق تا مصر صد و بیست و شش فرسنگست والله تعالی اعلم **ذکر شیراز**
و در سلک بلاد ایلامیه انتظام دارد محمد بن قاسم ابی عقیل آن را بنا کرده است و او ابن حجاج یوسف
ثقفی است و قبر سیبویه آنجاست و چون بنای آن شهر شهره را الجوف اسد که و شیراز نامیده است
بلده وسیع فسیح است و منازل و مساکن واسعه دارد و منازل نزه در آنجا توان یافت و آتش تاریخ و میوه
دیار را آن برند و آغاز عمارت شهر شیراز در سنه اربع و سبعین هجری اتفاق افتاده و در زمان دولت
عضد الدوله که بهترین سلاطین دیالمه بود آن شهر چنان معمور شد که لشکریان را در آن بلده محل اقامت نماند

و بنابرین عضد الدوله که بهترین سلاطین بود قصبه ساخت قریب بشهر و سپاه خود را در آنجا متوطن گردانید و آن را
و آن را فناخسرو خواند نام اصلی او فناخسرو است و عوام آن قصبه را سوق الامیر گویند و اکنون بایر و خرابست
شیراز را برج و باره نبود صمصام الدوله دیلمی از خوف دشمنان سوری بگرد آن کشید و ملک شرف الدین
محمود شاه اینجو تجدید برج و باره آن کرد و بر بالای بروج بجهت محافظت از آجر خانها ساخت هوایش
باعتدال مایل بود و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نباشد و مردم آنجا بعیش و عشرت
و سیر راغب باشند و غربا و تجار در آن شهر باندک وقتی مفلس شوند و آب آنجا از قنوات حاصل آید
و بهترین کاریزها کاریزیست که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی احداث آن کرده است و آب کاریز
مذکور را آب رکن آباد گویند و مردم آنجا درویش نهاد و پاک اعتقاد باشند و باندک چیزی قانع و متمولان
آنجا اکثر غریب اند و شیرازی مال دار در آن شهر کم توان یافت و عمرو بن لیث صفاری مسجد عتیق را در آن
شهر ساخته و آن مسجد هرگز از خالی نبوده و نیست و در آن شهر مدارس و خوانق و ابواب البر بسیار
و اکابر و ائمه در آن بلده فاخره مذکوره بیش از شمار آسوده اند **الاقلیم الرابع** این اقلیم با آفتاب
تعلق دارد و در وسط معموره عالم است و این اقلیم معدن انبیا و اولیا و حکما و فضلا و ارباب دین و
دولت و اصحاب ملک و ملت بوده و اکنون بغیر از انبیا المرسلین از طوایف مذکوره درین سرزمین
موجودند اهل این اقلیم در خلق و خلق و صورت و سیرت افضل ارباب بشرند بعد ازینکه این اقلیم
خلقی که ایشان را فی الجمله اعتدال در شکل و هیات خلقی واقعست فاما اهل اقلیم سیم و پنجم اند و اکثر ساکنان
اقالیم باقیه از زیور فضیلت عاطل باشند و رکاکت طبع و کراهت صورت و قباحت سیرت و سوء
اخلاق ایشان بر ثبوت این دعوی حجتی ساطع و دلیل قاطع است و چون اهل بلاد زنگ و حبشه و
اعراب که در اقالیم اول و دویم می باشند و افواج یاجوج و ماجوج و اتراک سقالبه و غیرهم که در اقالیم
ششم و هفتم اند اگر گاهی کسی لطیف هیات نیکو منظر مهذب الاخلاق از آنجا ظاهر شود نادر باشند
و حد اول این اقلیم آنجاست که نهایت طولش چهارده ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که چهارده ساعت

اقامت

ونصفی رسید و هفده و نیم آنجا واقع شده که ارتفاع قطب سی وشش درجه و سدس بود و ابتدای این اقلیم
از مشرق از شمال بلاد چین بود و پس بر بلاد تبت و خرخیز و ختا و ختن و جبال کشمیر و بلور و بدخشان و جنوب
بلاد یاجوج و ماجوج گذرد و پس بر بلاد ترک و شمال و بلاد هند و وسط بلاد طخارستان و بلاد کرمان و فارس
و بلاد خوزستان بگذرد و پس بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه و شمال و شام بگذرد و آنجا بحر روم را
قطع بکند و قبرس و سقلیه و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد مغرب و بلاد افریقیه و طنجه بگذرد و بساحل
بحر محیط منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع این اقلیم ترم است از دیار شام و شنبه و قصر عبد الکریم و طنجه
و طلیبان و بجارونه و فهر احمد و جزیره رودس و جزیره قبرس و طرابلس و ایاس و اذنه و مصیصه و بیرس و تل
و قاعده جزیره صقلیه و مسینه و جزیره صقلیه و جزیره یابس خط و اسیله و قرطبه بالغو و غرناطه و مریه و سلاب
و جزیره یابسه و جزیره و بهامون و عین رویه و طرابلس از سواحل حمص و مرقب و بعلبک و غزه و جبله
و اسکندریه و سرقند کاروس و لاذقیه و صهیون و انطاکیه و بیرس و حارم و حصین الاکراد و مارین
حمص و دریاک و حصین بوره و سعد و غنس و فامیه و سرو کفرطاب و طیبه و کردو بهنا و معره و بیرس
و روانداران و سمیساط و قنسرین و حلب و منبج و راعا و حصین منصور و عین و قلعة الروم و رها و ملس
و سمیج و رصافه و سروج و رقه و قلعه جعبر و حران و شمشاط و رقه که معروف کبینات و قالیقلا و را کما
عین و ماردین و میافارقین و رحبه و حصین و کفتا و قیسا و دارا و حران و نامسین و نصیبین والبوجزر
ابن عمر و سنجار و تل اعفر و کفرتوثا و بلد و حصن و موصل والحدیثة علی الفرات و دونوفاه و ... و عانه والحدیثة علی الزجل
و نواریخ و سعرت و رسن و تکریت و دوبکره و جلولا و خانقین و حلوان و ولی و الطالب و بیرس و اربیل
و دوسطان و سلماس و خوی و ارمیه و دیل و مراغه و اوجان و روان و اردبیل و میانه و ... و تبریز
و موقان و برزند و ارمل و شهرزول و قصر شیرین و سمیره و دسبین و سورمانشاهان و سورجان و نوجان
و برجیس و فوشنج و هراة و بادغیس و بالین و بعشور و اسفرار و مرو الرود و مرو شاهجان ای روح
الملک و کروخ و بنداد بغا و طالقان خرابان و روم و فاریاب و بلخ و سلاورد و شهرستان و استراباد

۱۹ ازار

و اندراب و کردکوه و بامیان و سمجان و اسکلکند و ولعالج و راوین و طالقان و خراسان و رم و فاریاب
و ترمذ و خشش و شومان و خان بالغ و اثفیه و طوس و ابیورد و مشهد مقدس منور علی ساکنها الصلوة
والسلام و نیشابور و سبزوار و اسفراین و قهستان و مومن آباد و دیلم و قم و سمنان و قزوین و نهاوند و دینور
و ابهر و سهرورد و زنجان و سپاوه و الموت و غرجستان و غور و جبال قسم و بیتوی و اوشمانان و کلکزوت
که بر ساحل افتاده است و سالوس و رومان و ماطیر و دجله و کالف و جبادیان و درین اقلیم دویست و
یازده شهر عظیم است و چهارهزار شهر کوچک و شصت و پنج کوه بزرگ و شصت و دو نهر عظیم باشد **ذکر بلاد**
تبریز مبنی الکتاب بکسر التاء المثناة من فوق و سکون الباء الموحدة و کسر الراء المهملة و کسر الیاء
و آخر الحروف و فی آخرها زاء معجمة والعامة تسمیها تبریز از مشاهیر بلاد آذربایجان است و عمارات نیکو دارد
زبیده خاتون حرم هارون الرشید آن را بنا کرده بود در زمان خلافت متوکل عباسی بزلزله خراب شد و متوکل
تجدید عمارت آن امر فرمود بار دیگر در اربع عشر و خمسمایه اربع و ثلثین و اربعمایه هم بزلزله منهدم گشت آورده اند
که ابو طاهر منجم شیرازی در آن وقت در تبریز بود و حکم کرده که امشب آفتی عظیم از زلزله بساکنان این موضع رسد
ارباب فرمان فرمودند که مردم امشب از شهر بیرون روند بعضی اتقیا در حکم کردند و زمرة تعلل ورزیدند اتفاقا آن
شب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و آنکس که از قبل قایم خلیفه بایالت تبریز قیام
مینمود متصدی عمارت گشت و ابوطاهر منجم طالع وقت برج عقرب اختیار کرد و ما استادان چابک دست
بدان طالع طرح عمارت انداختند و منجم مذکور گفته است که دیگر تبریز از زلزله خراب نگردد و از آن وقت
تا غایت که سنه تسع تسعمایه است اگر زلزله روی نموده است انهدام کلی بدان عمارت شهر راه نیافته است
زیرا که کاریزهای بسیار در آنجا احداث کرده اند و منافذ زمین گشاده است و بخارات آن مقدار محبس نمیگردد
که هنگام قصد خروج زمین را بجنبان در حرکت آرد که ابنیه خرابی پذیرد و در عهد سلاطین چنگیز خان آن شهر
دار الملک گشت و چندان عمارت برو آمد که ضعف عمارات قدیم شد و غازان خان در ایام سلطنت
خویش فرمان داد که بر گرد شهر باروی کشند چنانچه باغات و قری و بعضی از جبال که قریب بآن واقع شده داخل

رونه

باشد و بموجب فرموده مردم بآن مشغول گشتند اما بواسطهٔ رحلت خان ازین خاکدان ناتمام ماند و غازان
خان در آنجا عمارتی عظیم جهة مضجع خود ساخته و دستور مرحوم خواجه رشید الدین طبیب نیز طاب ثراه بموضع
ولیان کوه داخل بارهٔ غازانی ابنیهٔ رفیعهٔ منیعه پرداخته است که آنرا ربع رشیدی گویند و پسرش
صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد افاض الله علیه شآبیب الغفران عمارات دیگر بران افزوده و خواجه
علیشاه جیلانی که در جمیع دولت احفاد چنگیز خان در ایران بغیر از او وزیری شربت شهادت نچشید و با خواجه
رشید در وزارت شرکت داشت در تبریز مسجد جامعی در غایت تکلف و تزئین بساخت چنانچه در جمیع
دیار بدان خوبی و زیبایی نشان نمیدهند و شهر تبریز باغستانی فراوان دارد و اکثر میوه در آنجا خوب میشود
و ارتفاعاتش بغایت خوبی بحصول موصول گردد و هوایش بسردی مایل بود و آبش گوارنده باشد و دران
ولایت کاریز بسیار است و مردم آنجا غنی و فقیر از کسب خالی نباشند و بیشتر اهل بازار افیون خورند و در
اوایل نهار اگر اسب تازی پیش ایشان کشند دشنام دهند و سخنان درشت گویند و بعد از نشستن اگر پالان
بر پشت ایشان نهند صد گونه تواضع و تملق نمایند و تبریزیان سفید چهره و صاحب نخوت و متکبر باشند و الفاظ
در الفت و محبت سخت پست شمرده اند چنانچه یکی از فضلا گوید **رباعی** هرگز نشود بطبع تبریزی دوست ٭
مغز همه جهان و تبریزی پوست ٭ آنرا که بود دوستی با بابی صادق ٭ این نیز عجیب است که تبریزی اوست ٭
و مولانا همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید **رباعی** تبریز نکو و مردم را آنجا نیست نکوست ٭
مغز همه دار نواحی تبریز پوست ٭ با طبع مخالفان موافق نشوند ٭ هرگز نشود دشمن بد بوان دوست ٭
و دران ولایت مقابر اکابر و اشراف بسیار است و انوری و ظهیر فاریابی در ان دیار آسوده اند

ذکر سامره در قدیم شهری عظیم بوده و آن بر زمینی بخوبی آب و هوا بهترین عراق عرب است و
از جهت آنرا سر من رای میخواندند در اوایل زمان دولت آل عباس بخرابی بقیاس اتصاف داشت
و چون نوبت خلافت بمعتصم عباسی رسید غلامان ترک بسیار خرید و مردم دار السلام از حرکات
ایشان در زحمت افتادند بنابرین خواست که مقر خلافت موضعی دیگر باشد و بعد از استخاره توجه اختیار

المعتمد

بر استعمار سامره افتاد و لاجرم بعمارت آن شهر خراب امر فرمود و بعد از اتمام دار الملک خلفا شد و بمرتبه
معمور گشت که طول عمارت آن بهفت فرسخ و عرض یک فرسخ رسید و معتصم فرمان داد تا بتوبرهٔ اسپان
خاک آوردند و از آن خاک تلی وسیع رفیع ساختند و بفرموده مشار الیه قصری بلند بتکلف بر بالای
آن تل ترتیب دادند همچنین بحکم المعتصم بالله محمد بن هرون الرشید در سامره مسجدی جامع در غایت وسعت
و ارتفاع ساختند و در میان مسجد طرفی سنگین که دور آن بیست و سه گز بود و ارتفاعش هفت گز و
حجمش نیم گز نهادند و در جنب مسجد مناری بر آوردند بطول صد و هفتاد گز بهیاتی که ممر و مجرش از بیرون

آن

بود و در حکایات و روایات ثقات وارد نشده است که بیش از ان بانی روزگار شبیه بآن منار
از کتم عدم بحیز فعل آورده باشد و چون جعفر که متوکل عباسی است بر سریر خلافت بنشست در زیادتی
تعمیر سامره مبالغه نمود و کوشکی عالی در آنجا باتمام رسانید چنانچه در دیار عرب و عجم از ان بنائی عظیم تر
نبود و کوشک مذکور را جعفریه نام نهاد اما بنا بر آنکه مقبرهٔ امیر المومنین حسین بن علی را علیهما السلام
خراب ساخت و مردم را از زیارت آن موضع متبرک منع میکرد بعد از قتل او آن قصر را بشکافتند و از
عماراتش نشانه نگذاشتند و اکنون سامره خرابیست و مختصر عمارتی درین موجود

ذکر نیشابور
شهری قدیم بوده و آنرا از امهات بلاد خراسان شمارند و مفاخر نیشابور کتابیست مشتمل بر تفصیل
احوال آن بلدهٔ فاخره در میان ارباب تواریخ مشهور اما تا غایت بنظر این فقیر نرسیده که حکایتی
ازان نسخه نقل تواند کرد و در بعضی نسخ دیگر مذکور است که نخست شهر نیشابور را طهمورث دیوبند
احداث فرمود و بعد از چندگاه خرابی تمام بدان موضع راه یافت و در زمان حکومت اردشیر بابکان
پسرش شاپور تجدید عمارت آن امر فرمود و شاپور ذو الاکتاف که از ملوک عجم بزیادتی مکنت و
شوکت و حشمت و خدم امتیاز داشت در افزونی عمارت آن بلده سعی و مبالغه بسیار نمود و در زمان
اعلام عمرو بن لیث صفاری نیشابور را دار الملک ساخت و در سنه خمس و ستمایه آن شهر بزلزله خراب
شد و در حوالی آن شهر شهری دیگر ساختند و در سنه تسع و سبعین و ستمایه مبانی این بلده نیز بر وقوع زلزله

ارتفاع م

انهدام پذیرفت و بار دیگر در گوشهٔ دیگر ابنیه و قصور و دکاکین بنیاد نهادند و علما و فضلا و ارباب زهد و تقوی
اکثر من ان یحصی از بلدهٔ فاخرهٔ نیشابور پدید آمده اند و مزارات اولیا و اتقیا و اصحاب درس و فتوی در
آنجا بسیار است در ایام ظهور چنگیز خان و فرستادن او تولی خان را بایران نیشابور چنان معمور بود که سیصد
عراوه و منجنیق بر بروج آن بوقت محاصره نصب کرده بودند گویند که آب از کوه بلند که در ده فرسخی شهر
واقعست می آمد و بر آب آن آسیایی ساخته بودند که بمقدار سر جوال دوختن یکجوال از گندم آرد میکرد
و در بلدهٔ فاخرهٔ نیشابور چندان کاریزاست که عجایب و هم از شمار آن عاجز می آید منقولست که
یکی از ارباب فرمان که آثار اعیان نیشابور در خاطر داشت چنین گفت که شهر نیشابور بغایت سبز و
وخوب میبود اگر مردم آنجا که بر بالای زمین اند در زیر زمین مقام داشتندی آبهای قنوات آنجا که
در زیر زمین جاریست بر بالای زمین روان بودی ذکر بادغیس موضعی است بغایت وسیع و
و عریض مشتمل بر آب فراوان و مزارع بی پایان صحرانشینان در آنجا بسیار باشند و قنوات مرغوب دارند ارتفاع
آن در غایت نیکویی حاصل آید هوایش به برودت مایل باشد قلعهٔ نره تو که با فلک هم رازست و با ملک هم آواز
در آن حدود است ساکنان آن عرصه را گوسفند و شتر بسیار باشد و در آن دیار بیشه ایست که حدود و طول آن
باشد محتوی بر درختان پسته و خلق از آن پسته باطراف برند و هیزم پسته بهرات و قصبات دیگر
آن نیز نقل کنند گویند که در زمستان بیشتر جمعی که پسته آوردن ببادغیس میرفتند اگر شخصی از آن میان
پستهٔ دیگری را دزدیدی همان شب فزا و در الجوزدی والا پایمال بازگشتی آورده اند که روزی سلطان محمود
سبکتگین در نواحی بادغیس بشکار صید مشغول بود ناگاه از لشکر جدا افتاد و بعد از تک و پوی بوثاق
پیرزالی رسید که پسر هیزم کشی داشت چون اسب از رفتار باز مانده بود هم آنجا فرود آمد تا لحظه بیاساید پیر
زال با پسر گفت که مهمان رسیده است میخواهم که بزی که دارم بکشی تا این عزیز را ضیافت کنم پسر بموجب فرموده
عمل نموده و پیرزال آنچه پخته پیش سلطان آورده در محل قبول افتاد و بعد از زمانی جمعی از بندگان که با سلطان
در شکارگاه بجلو بودند رسیدند سلطان در وقت سوار شدن گفت که من حاکم این ملکم باید که پسر خود را

متوجه بارگاه ما سازی تا در برابر ضیافت تو مراحم پادشاهانه بجای آوریم این سخن گفت و پای در رکاب
سعادت آورده روان شد و چون در لشکرگاه فرود آمد و با بواب و حجاب گفت که پسری بدین شکل و شمایل
اگر بدرگاه آید او را پیش من آرید روز دیگر عجوزه پسر خود را بحضرت سلطان محمود فرستاد و ملازمان سدهٔ سلطنت
او را دیده گفتند لحظهٔ صبر کن که سلطان بادای نماز و رفع حاجات بارگاه ملک کار بسیار اشتغال دارد چون
ازین کار فارغ گردد ما ترا بنظر کیمیا اثر او رسانیم پسر با خود گفت که پادشاه بدین ابهت و حشمت و قوت و تمکنت
در تحصیل مراد و مرام خویش التجا بجای دیگر میکند همان بهتر که من قطع طمع از مخلوق کنم و در ایجاب ملتمس خود دست
دعا بجانب آسمان بردارم و روی امید بساحت بارگاه حضرت عزت جلت کلمته آورم و این اندیشه بر خاطرش
استیلا یافته بر فور بازگشت و با مادر کیفیت واقعه را تقریر کرده تیشهٔ هیزم کشی را برداشت و روی بصحرا
نهاده و در حین هیمه کندن سر تیشهٔ وی بر سنگی آمد و بعد از جد و جهد آن سنگ را از موضعش دور افکند
ناگاه گنجی بنظرش در آمد و فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن گنج را با والدهٔ خود تقریر کرد مادرش گفت ترا پیش
سلطان باید رفت و صورت حال باز نمود پسر بموجب فرموده بار دیگر باردوی پادشاه آمد و بوسیلهٔ
مقربان شرف پای بوس دریافت فرمود که چشم بر راه انتظار بود چرا دیر آمدی پسر احوال گذشته را
از اول تا آخر بعرض رسانید سلطان در گریه شد و بعد از رفق بسیار اشارت کرد تا ایشان سر آن گنج را
باز کرده تسلیم پسر و پیرزال نمودند و ایشان از محنت فقر و احتیاج رستند الاقلیم الخامس صاحب
این اقلیم زهره است و هوا و لش آنجا بود که نهار طولش چهارده ساعت و نصف و ربعی باشد و وسط
آنجا که درازترین باشد پانزده ساعت رسد و حد دوم آنجا است که ارتفاع قطب چهل و یکدرجه و ربعی باشد
و لون ساکنان این اقلیم سپید بود و از جانب شرقی ابتدا یافت بوسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد
و آنرا جیحون قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد دری و شمال عراق
و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمنیه و بلاد روم و جزیرهٔ یونان گذرد پس بر جنوب جبل الزهره و وسط
بلاد اندلس گذشته بجر اوقیانوس منتهی شود و از بلاد و مواضع این اقلیم انکوریه است و عموریه و قونیه

و آقسرا و سیواس و لوقات و ارض الروم و قیصریه و ارزنجان و سیس و اخلاط و تنوی و سکور و تفلیس
و بردع و الان و بیلقان و گنجه و سلطانیه و برمغان و تفلیه و دامغان و جرجانیه خوارزم و گرگنج الکبری و
کات و زمخشر و هزاراسب و درغان و بخارا و طوالیس و کرمینه و دبوسه و نخشب و نسف و الجود و سمرقند
و کتان و زاوریجن و رامین و پاپس و بنکث و ایلاق و اسروشنه و ساباط و خجند و شاوکث و خواقند
و بنکث و اخسکت و کاشان و فرغانه و قبا و اصفهان و ختن و لرویه و ماقرویه و شهر دین و زرد
درین اقلیم دویست و پانزده شهر بزرگ و دو هزار و هفتصد شهر خورد و سی کوه عظیم و سی رود عظیم باشد

ذکر سمرقند از مشاهیر بلاد ماوراء النهر است و دار الملک آن دیار بر جنوبی سغد افتاده در نفس شهر
آب روان باشد و میوه فراوان دارد و باغستان بسیار بهی خوب از آنجا باطراف برند و اکثر اوقات
نرخ حبوبات در آنجا ارزان بود و مجمع اهل فضل و معدن علما و اهل علم است از شخصی صادق القول
استماع افتاده که در زمان میرزا الغ بیگ تغمده الله بغفرانه که آن پادشاه در جمیع علوم شروع داشت
و در علم ریاضی متبحر بود و حاکم و فرمان روای ولایت ماوراء النهر و از غایت اشتهار احتیاج باظهار
در اوصاف ندارد چندگاه در سمرقند بودم از عیدی از اعیاد جناب سیادتمآب بشتاد کسی را از علما
و فضلا التماس فرمود جناب مولانا محمد اردستانی که اعجوبه روزگار بود و از احوال گذشته و آینده خبر
میداد و در زمره ملازمان عتبه سلطنت انتظام داشت محرر این کلمات از جناب افادتمآب
مولانا علاء الدین قوشچی شنیده که گفت روزی در خلوتی من و مولانا محمد اردستانی پیش میرزا الغ
بیگ بودیم حضرت سلطنت شعاری با او گفت که رملی بکش و از ما فی الضمیر من اعلام نمای و او رمل
کشیده معروض داشت که ختی از جانب حرم در خاطر اشرف است و دیگر هیچ نگفت پادشاه فرمود
که علی قوشچی محرم ماست آنچه از مقتضی رمل بر تو پیدا شده بگوی مولانا محمد گفت که یک خاتون را شخصه
قهر شهریاری بکشند و دیگری را که دختر پادشاه ترکستان است و از نسل چنگیزخان طلاق بدهد حضرت
میرزا الغ بیگ از طلاق دادن حرم محترم که بغایت عفیفه بود استبعاد نمود و بعد از چند روز یک

خاتون را

خاتون را کشت و دختر خان چندان شماتت آغاز کرد و طعنه بر پادشاه زد که بضرورت شهریار آفاق او را طلاق
داد و همچنین از مولانا علاء الدین علی استماع افتاده که نوبتی میرزا الغ بیگ ایلچیان بجانب ختا فرستاده و ایشان
دیر تر مراجعت میکردند آنحضرت با مولانا محمد گفت که مکنون ضمیر آنست که از احوال فرستادگان خبری برای نور
منکشف گردد مشار الیه بعد از رجوع بنسخ طالع پسندیده با رمل بعرض رسانید که ایلچیان در فلان وقت می آیند
و خان ختای چندین شنقار مصحوب ایشان گردانیده است و چند عدد از آن مرده است و چند عدد زنده
و رنگ مردگان چنین است و لون زندگان چنین و چنین در همان حین که او گفته بود الجماعت رسیدند و
و جانوران از آن وجهی که تقریر کرده بود رسانیدند و همچنین نگارنده این سطور از امیر عبد الباری استماع نموده که
گفت چون مرض طاعون در سمرقند شیوع یافت مردم در آنجا غریزه اطراف نمودند و من نیز با خویشان و تابعان
مهاجرت وطن اختیار کرده روان شدیم و در راه مرا با مولانا محمد اردستانی مرافقت اتفاق افتاد خوشش
با من گفت که از تو با یکدیگر گفتم آری فرمود که از مردم تو پنج نفر باین علت هلاک میشوند ترا هیچ آسیبی نرسید
و آنچه او گفته بود دلی زیاده و نقصان واقع شد این حوال گفت که نوبتی بسمرقند رسیدم و بر بالای از ابواب شهر
که آنرا باب کشتی گفتند صفحه از حدید دیدم و بران صفحه کلمه چند منقوش بود و اهل سمرقند گمان داشتند که آن
کلمات را اهل حمیر نگاشته اند و بانی آن باب تبع ملک یمن بوده است و همچو گوید که در این وقت که در سمرقند
ساکن بودم فتنه روی نمود و آن باب را با حراق معدوم ساختند و در بعضی از کتب مسطور است که در قدیم
دور حصه سمرقند قلعه بوده و آن حصه دیواری مدور داشته که مسافت دورش پنجاه هزار گام بوده و آن
قلعه بمرور ایام انهدام پذیرفت و بعضی از آن آثار باقی بماند و بوقت آنکه جهان پهلوان گرشاسب
بدانجا رسید و بعضی از نشانها باقی مانده قلعه بنابر زلزله که روی نمود از پای درآمد و کیخسرو نظام شد و گشتاسب
از آن کیخ بتجدید عمارت قلعه مذکوره کرد و چون مدتی بران بگذشت باز خراب شد و گشتاسب بن لهراسب
بار دیگر آن قلعه را معمور ساخت و خندق عمیق بر گرد آن مرتب گردانیده بود و دیواری بسیار طویل
میان آن دیار و ترکستان ترتیب داد و اسکندر رومی در آن عرصه شهر بزرگ بنا نهاد و در عهد ملوک

طوایف سمر نامی که از نسل ملوک یمن بود بواسطهٔ عداوتی که از اهل دیار مذکور داشت آن شهر را ویران کرد نیز
چنانچه از عمارات اثری نگذاشت و مردم آنرا سمرکند خواندند و اعراب این لفظ را معرب ساخته سمرقند گفتند مردم
آنجا حنفی مذهب اند و قبر امام المحدثین ابی عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح البخاری و قثم بن عباس رضی الله عنهم
در سمرقند مدفون است و در نواحی آن شهر بریه واقع شده که آنرا دشت قطوان خوانند و در انجا بسیار قبور
واقعست و در حدیث آمده است که از انجا در قیامت هفتاد هزار شهید برخیزند و هر شهیدی از ایشان هفتاد
هزار کس را از اهل و عترت خود شفاعت کنند و چون آن عرصه داخل کافرستان بود حقیقت این حدیث
بر ارباب کیاست مشتبه بود اما چون بصحت پیوسته که سلطان سنجر سلجوقی را با کفار ختای در ان موضع جنگ
دست داد و خلقی کثیر و جمعی غفیر در لشکر اسلام بدرجهٔ شهادت رسیدند و در زمان تاتار نیز بسیاری از مسلمانان
دران مکان شهید گردیدند و معنی این حدیث بر همگنان روشن گشت صدق الله و صدق رسوله ذکر قونیه
شهری بزرگست قلج ارسلان در آنجا قلعهٔ ساخت از سنگ تراشیده و دران قلعه بجهت اقامت ایوانی عظیم
برافراخت و چون اندک خرابی بباروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرمود تا عمق خندق
را بیست گز رسانیدند و از قعر خندق باروی برآوردند از سنگ تراشیده بارتفاع سی گز و دور آن بارو
زیاده از سه هزار گام است و امرا و ارکان دولت سلطان در آنجا عمارات بس عالی ساختند قونیه دوازده
دروازه بستون دارد و بر هر دروازه کوشکی است هوایش باعتدال مایل باشد و ارتفاعاتش بغایت
نیکو حاصل شود و باغ و بستان دران سرزمین فراوان باشد و انگور و زردآلویش بلطافت و شیرینی و مولانا
جلال الدین رومی قدس سره که از محققان عالم بمزید عرفان امتیاز و انفراد دارد در ان دیار آسوده است و
مزارع و بساتین قونیه که بجانب کوه واقع شده تا اکنون معمور مانده است و آنچه بطرف صحرا بوده است خرابی
بدان راه یافته است و زیاده اثری باقی نمانده است ذکر خوارزم اسم ولایتست و دار الملک
آن دیار ارگنج کبری بوده که اکنون بخوارزم اشتهار یافته و توابع و مضافات بسیار دارد از انجمله ارگنج صغری
هست که آنرا خوجاینه گویند و دیگر کاثست که در زمان سالف بغایت معمور بوده است و دیگر مخترایست

وابوالقاسم محمود که صاحب کشاف است از انجا بوده دیگر از اعمال مشهورهٔ خوارزم هزاراسب است دیگر درغان
دیگر خیوق که مقام قدوة الاولیاء والاتقیا شیخ نجم الدین کبریست قدس سره در ایام دولت خوارزمشاه آن
ولایت بسیار آبادان شد و در زمان سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه بنهایت معموری رسید و چون چنگیزخان
بقصد سلطان مشار الیه لشکر کشید سپاه بیکران با دو پسر خود بخوارزم فرستاد و آن بلده را فتح کردند و قتل عام
واقع شد صاحب تاریخ جهانگشای علاء الدین عطا ملک جوینی در ذکر فتح مرو گفته است که چون لشکر تاتار بران موضع
استیلا یافت بر پنج کس نبخشودند و سید عز الدین نسابه با جمعی از نویسندگان سیزده شبانه روز بشمار کشتگان مرو
مشغول گشتند عدد مقتولان که در اسواق و کوچها و بیوت و کنجها و مغولها و بساتین بنظر ایشان درآمد زیاده
سیصد هزار و کسری بود و در ذکر تسخیر خوارزم گفته است که عدد کشتگان آن دیار را مصدق نشنیدم از جهت
بقید کتابت در نیاوردم و نگارندهٔ این سطور در تاریخی دیده که لشکر تاتار خوارزم را بگرفتند زیاده بر دویست
هزار بودند هر نفر را از ایشان بیست و چهار کس رسیده بود که بقتل آوردند و در همان نسخه بنظر این حقیر
رسیده است که چون سپاه چنگیزخان از قتال رجال فارغ شدند نسوان را در میدانی جمع کردند و همه را برهنه
و عریان ساختند و گفتند که با یکدیگر جنگ مشت بکنند و آن جماعت از صباح تا وقت استوا بدان امر اشتغال
نمودند و بعد از ان کفرهٔ فجره مجموع را بقتل رسانیدند و حضرت قدوة الاولیاء العظام شیخ نجم الدین کبری
قدس سره در واقعهٔ خوارزم شهادت یافتند و درین تاریخ که سنهٔ خمسمائه هجریست یک محله از محلات
خوارزم باقی است ذکر قیصریه شهری بزرگ و معموریست از ولایت روم در دامن کوهی افتاده
و قلعهٔ آنرا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی باروی از سنگ تراشیده بساخت در مجمع البلدان مسطور است
که بلیناس حکیم دران شهر بجهة قیصر حمامی ساخته بود که بی آتش گرم میشد و در آنجا مقامیست که آنرا منسوب بمحمد بن
حنفیه که از اولاد امیر المؤمنین علی است علیه السلام داشته اند و مردم آن موضع را اعظم متبرک دانند و مردم
بسیار بزیارت آنجا روند ذکر بخارا در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوان باشد و رساتیق معمور دارد
و در ولایت ماوراء النهر هیچ شهری نیست مثل بخارا که مردم آنجا بعمارت و ذی قیام نمایند و در زمان سامانی

بسوی بر کرد بخارا و فرسخ و مواضع آن کشیده بودند که قطر آن دوازده فرسخ بوده نرخ میوه و غله در آنجا ارزان
باشد و آن شهر در ایام گذشته معدن فضلا و مجمع علما بوده و از آن سرزمین فقها و مجتهدان زیاده از حیز عدد و
احصی بدید آمده اند و هرچند گاهی مردم محلات آنجا بموجبی با یکدیگر در مقام جنگ و معارضه آیند و بسنگ فلاخن
بر و روی هم را خون آلود میسازند و این حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند نعوذ بالله من شرور
انفسنا و سیآت اعمالنا **الاقلیم السادس** صاحب این اقلیم عطارد است و اهل و یا رنگش اشقر اللون
باشند حد اول او از آنجاست که روز دراز ترش پانزده و ربعی باشد و بسطش آنجا که نهار اطول او
پانزده ساعت و نصفی بود و حد دویم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و پنج درجه و ربعی باشد و مبداء آن
از مشرق بود و از شمال بلاد یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و شمال کنجاک و اسبیجاب گذرد پس بر بعضی از
نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد قبچاق بگذرد و بر جنوب بحر صقالیه و شمال جبل
الزهره و اندلس گذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم اما سبیجاب است و شوب و بیاسون
و باب الابواب و قریه جدیده و سی کست و خند و فاراو و طراز و بلخ و کاشغر و خلیفیه و پیره و جوه و صدقیه
و رومیه و برشان و قسطنطنیه و ازرو و مدینه و روجزیره سیناکوه و دار الملک صقالیه و اپس و سقین و
الجالع و پش بالغ و مروله و مرقله و سمندر و تخار و افلیون که بر پا علیت و شهرهای بزرگ این اقلیم دویست و
چهل عدد باشد و بلاد صغار دو هزار و در این اقلیم هفت و دو کوه و سی نهر عظیم است **ذکر فاراب**
فاراب اسم ولایتست و مدینه آن که نام دارد و آن ناحیه ایست که فراخ و فراوان در آنجا باشد فال
فی المشترک و فاراب ناحیة من وراء نهر جیحون صاحب لباب گوید که فاراب شهریست که بالای شاش
واقع شده نزدیک بلاد بساغون و مردم فاراب شافعی مذهب اند و معلم ثانی ابو نصر محمد طرخان الترکی از این
شهر است و در السنه و افواه ذکر او با بو نصر فارابی دایر است و معلم اول ارسطو را گویند و از حکمای اسلام
بیش از ابو نصر بفضل وی کسی نبوده است گفته اند که حکمای کامل چهار تن بوده قبل از ظهور شریعت مطهره که موسوم
بلقمان و ارسطو و بعد از اسلام که مشهورند با بو نصر و ابو علی بن سینا و از او نقل کنند که گفت من نوشته بودم

از موفه

از موفه العلم ما بعد الطبیعه تا کتابی یافتم از شیخ ابو نصر و بوقت آنکه از آن نوشته شده بودم فارغ گشتم و بدان اتفاق
سجدات شکرگذاری آوردم و بقدر استطاعت صدقه دادم در کتاب اخلاق الحکما مسطور است که کافی الکفات
صاحب اعظم اسمعیل بن عباد در آرزوی ملاقات ابو نصر فارابی بر ضمیر استیلا یافت و هدایای وافره و صلات متکاثره
نزد او فرستاد از راه توقف او را قبول نکرد و بعد از چندگاه اتفاق افتاد که شیخ ابو نصر در لباس سپاهیان و لشکریان
بشهر ری رسید و در مجلس انس صاحب عباد متنکروار حاضر شد و چون بحسب روبه در هیأت صفایی و در لباس
تکلفی نداشت ندما و حکما که در خدمت صاحب بودند خدمتش احقر شمردند و زبان باستهزا او دراز کردند و حکیم
ابو نصر را ایذای ایشان تامل مینمود و چون بساقیان شیرین حرکات فرح خندی بر الخاعت نمودند حکیم ابو نصر آلت غنا
از آستین بیرون آورد و نغمه آغاز کرد چنانکه بر فور همه بخواب فرو رفتند و او بر کاسه بربط نوشت که ابا نصر
الفارابی قد حضر مجلسکم فاستهزئتم فنومکم لحنه و عقابه و غاب پس ایشان از خواب گذاشته از مجلس بیرون
آمد و غربت دیار شام نمود و چون صاحب عباد و حریفان بزم از عالم سکر و نوم بکمال تیقظ و انتباه آمدند آن
نوشته را دیدند غلیم مضطرب شدند و صاحب پس از تمکن شتار گشته پیراهن خود چاک زد و در عقب ابو نصر
پیرهان فرستاد و ایشان از و نشان نیافته مراجعت نمودند و صاحب از غبن آن واقعه بقیة العمر با تاسف
و تحسر روزگار گذرانید و در بعضی از تواریخ مسطور است که ابو نصر فارابی چون بدیار شام رسید روزی بمجلس
سیف الدوله پادشاه آنجا در زی ترکان و لباس لشکریان حاضر شد و در آن مجمع جمعی کثیر از علما و فضلا از ترتیب
حضور ارزانی فرموده بودند و بمباحثه و مناظره اشتغال مینمودند حکیم ابو نصر بر پای ایستاده در سخنان دخل
میکرد سیف الدوله ابو نصر را گفت بنشین خدمتش پرسید که کجا بنشینم سیف الدوله گفت در موضعی که ترا
جلوس نکو باشد ابو نصر برسید سیف الدوله پهلوی او بنشست بعرف نخوت و جبت پادشاهانه از این حرکت
در هم شد آنگاه با دو غلام از ملوک خویش بزبانی که خاص بود میان سیف الدوله و ایشان گفت این شیخ
ترک ادب کرد چون بیرون رود او را بگیرید و سیاست کنید ابو النصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور
بعواقبها سیف الدوله متعجب شد و گفت تو این زبان میدانی جواب داد که من بهمه لغات عارفم

بعد از آن با علما و فضلا بحث آغاز نهاد و بر همگنان بر جمیع علوم فایق آمد و مهم بران رسید که هر چه او گفت
نوشتند تا هنگام حاجت حجت باشد و چون مردم متفرق شدند سیف الدوله ابو نصر را نگاه داشت گفت
میل بطعامی هست گفت نی پرسید که رغبت شراب داری تا حاضر کنیم امتناع نمود گفت باستماع نغمات
خوش و الحان دلکش خاطر میکشد جواب داد که بلی پادشاه فرمود تا مغنیان و اهل ساز را بمجلس آوردند و ایشان
برود و سرود مشغول شدند و ابو نصر بر هر یک از آن جماعت اعتراضی میفرمود و ایشان بسهو و خطای خود اعتراف
مینمودند سیف الدوله از ابو نصر پرسید که شما را از علم این فن وقوفی هست گفت بلی و از میان خود خریطه بگشاد
و از انجا چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد و آنها را با یکدیگر ترکیب کرد و بنواخت چنانچه حضار و مستمعان بگریه
گریان شدند و باز بنوعی دیگر ساز آغاز نهاد که همگنان را خواب در ربود سیف الدوله از ابو نصر التماس نمود که چند
گاهی در دمشق اقامت نماید حکیم را التماس پادشاه را بحسن قبول تلقی نمود و گفت چنین کنم اما بشرطی که مرا اطلاقات
تکلیف نفرمایی سیف الدوله گفت هر وقت که خاطر خواه تو باشد پیش آیی و اکنون هر چه بدان احتیاج داری
بازنمای ابو نصر گفت هر روزی چهار درم کافی است سیف الدوله با خازنان اشارت کرد که هر چه ابو نصر طلبد
بدو دهند و خدمتش روزی زیاده از چهار درم نمیگرفت و بدان قناعت مینمود و بعد از مدتی از دمشق متوجه
فلان شد و در اثنای راه قطاع الطریق بدو باز خوردند ابو نصر هر چند با ایشان گفت هر چه دارم از رخوت و
اقمشه تسلیم شما نمایم مرا جان امان دهید قبول نکردند و ابو نصر تیر انداز خوب بود بالضرورة با دزدان بمحاربه
مشغول شد و هر تیر که در ترکش داشت بینداخت و چون سهام باتمام رسید او را گرفته بقتل رسانیدند و سیف
الدوله برین حادثه اطلاع یافته فرمان داد تا ملازمان قاطعان طریق را بهر طریقی که باشد پیدا سازند و فرمان
بران دران باب جد و جهد نموده همه را بدست آوردند و سیف الدوله حکم فرمود تا همگنان را در برابر قبر حکیم ابو نصر
از حلق بیاویختند از سخنان اوست که هر کس که در علم حکمت شروع نماید باید که شاب و صحیح المزاج باشد و متادب
بآداب اخیار و عالم بقرآن مجید و عارف بلغات عرب و قواعد علوم شرعی و عفیف النفس و ممتنع از فسق و
فجور و از غدر و خیانت دور و مبرا از حیله و زور فارغ خاطر از اسباب معاش و مواظبت بر ادای وظایف

اجرای

اجرای م

شرعیه باشد و باید که بهیچ وجه اختلالی بارکان شریعت و آداب سنت راه ندهد و تحصیل علم نه از جهت حطام دنیوی
کند و نه از برای جاه بلکه غرضش کمال نفس و سعادت اخروی باشد و هر کس که بخلاف این شیوه در علم حکمت شروع
نماید او حکیم زور و هیچ گویند و همو گوید که تمام سعادت بمکارم اخلاق منوط است چنانچه تمام شجره بثمره و همو فرماید که
کسی که نفس خود را بالا و فوق از حد و قیاس و قدر او دارد از نیل کمالات محروم ماند و چون شیخ رئیس ابو علی از تصانیف
حکیم ابو نصر فواید فراوان گرفته بر نسخت نزد خردمندان بتحقیق شاگرد اوست و زمان او نیز قریب العهد واقع
شده و در کمالات نفسانی بیکدیگر اشتراک تمام داشته اند خامه مشکین شمامه لازم دانست که این اوراق را برایح
اوصاف شیخ مشار الیه مطیب و معنبر گرداند توقع از فضلاء روزگار آنکه عیب تعرض ننمایند و اگر دانند که این کلمات بی
ترتیب تسطیر یافته خط نسخ بران کشند و از صفحه قرطاس محو گردانند **گفتار در بیان احوال شیخ ابو علی حسین
ابن عبد الله سینا** پدر ابو علی از کفاة عمال بلخ بود و در ایام سلطنت نوح بن منصور سامانی بجانب
بخارا رفت و در قریه از اعمال وی بعمل مشغول شد و از اهل رساتیق زنی خواست ستاره نام داشت
و ابو علی در شهور سنه ثلاث و سبعین و ثلثمایه چون ماه شب چهارده از ستاره متولد شد بطالع سرطان و مشتری
درین برج بود بدرجه شرف و زهره و شمس و قمر نیز در درجات شرف خویش بودند و بعد از پنجسال عبد الله پدر ابو علی
را حق جل و علا پسر دیگر کرامت فرمود و او را محمود نام نهادند انگاه عبد الله بن سینا بشهر بخارا رفت و ابو علی را
بمکتب فرستاد و در خردیش نجابت رشید بود بمرتبه که چون بده سالگی رسید از اصول عربیت و قواعد ادب
فراغتش دست داد پدر او اکثر اوقات خود را بعد از آنکه از اشغال دیوانی و عملداری فارغ گشتی بمطالعه
کتاب الصفا گذرانیدی و او نیز گاهی در ان تأمل نمودی و در بخارا بقالی بود محمود مساح که علم حساب و
هندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی ابو علی باشارت پدر پیش او رفته بتحصیل مسائل حساب مشغول شد و بعد
از ان حکیم عبد الله ناتلی که در تاریخ حکما نام او مسطور است ببخارا رسید و پدر ابو علی مشار الیه را اعزاز و اکرام نموده
بوثاق خود آورده و شرایط ضیافت و انواع خدمت بتقدیم رسانید و ابو علی قسم منطق از اقسام مسائل
حکمت بروی گذرانید و علم اقلیدس و مجسطی هم پیش ناتلی خواند و بعد از ان بعلم طبیعی و الهی اشتغال نمود و

ابواب علوم بروی مفتوح گشت پس از آن بتحصیل علم طب توجه نمود و باندک زمانی بمرتبه رسید که هیچکس در آن
فن مثل او نبود و دانشمندان ماهر بدرس طب او حاضر گشتندی و با وجود آن خود پیش مجلس اسمعیل زاهد رفتی
و مسایل فقه و اصول از وی استفاده نمودی و درین اثنا لحظه از کتابت و مطالعه فارغ نبودی و شبها زمانی
قلیل بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرایط قواعد منطق رعی داشتی و چون در مسئله متردد شدی بعد از وضو
بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز بتخشع گذاردی و بدعا و استغاثت مشغول گشتی تا شبهه ارتفاع یافتی و شب
بوثاق خود آمدی و چراغ برافروختی و بقرآءت و کتابت پرداختی و چون خواب بروی غلبه کردی و یا ضعفی
در مزاج احساس نمودی قدح شراب خوردی و بیش باز و از هیچ حکیم و حکمای اسلامی مروی نیست که شراب
خورده باشند بلکه افلاطون و ارسطو و امثال ایشان را که قبل از ظهور امامت احدی بوده اند باین امر یعنی
شرب خمر منسوب نداشته اند و ابوعلی در ادای شهوات نیز مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعد از ابوعلی
بدید آمدند اقتدا بوی کردند و بلذات نفسانی نقش نام از لوح خاطر زدودند و چون اجل موعود رسید گویا
هرگز نبودند فی الجمله شیخ ابوعلی چون بسن هیجده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ شده گویند که از علوم
منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم ما بعد الطبیعه میل فرموده کتابی که درین فن تدوین کرده بود مطالعه
نمود و چند نوبت عبارتش را خواند و یاد گرفت اما چند محل از آن نامفهوم ماند و هر چند قوت متفکره را
بر حل آن گماشت منکشف نگشت چنانچه خود متنفس را یأس تمام حاصل آمده با خود گفت که طریق فهم این علم
مسدود است تا روزی در بازار صحافان نسخه در اغراض ما بعد الطبیعه بنظرش در آمد و صحاف فروختن آن شیخ
ابوعلی را بر خریدن آن ترغیب نمود و چون شیخ مأیوس گشته بود از آن سخن اعراض کرد صحاف گفت
این نسخه را از من بخر و ثواب توقع دار که خداوند آن محتاج است شیخ ابوعلی آنرا بسه درم بخرید و آن
کتابی بود از مصنفات حکیم ابونصر فارابی چون شیخ رئیس بوثاق خویش رفت و بمطالعه آن پرداخت
جمیع اشتباهات او مرتفع شد و جناب شیخ بر نهجی مسرور و خوشحال شد آورده اند که امیر نوح بن منصور
سامانی را در آن ایام مرضی صعب روی نمود و از آن علاج اطبا عاجز شدند و در آن باب با بوعلی رجوع کردند

برکت انفاس عیسوی او امیر صحت یافت و امیر نوح شیخ را ملازم خود گردانید و اول کسی از حکما که ملازمت حکام
و ارباب فرمان اختیار کرد شیخ ابوعلی بود و او از پادشاه اجازت خواست که چند گاهی در کتابخانه خاص
باشد و احتیاط کتب کند امیر نوح رخصت داد و کتب متقدمین و متأخرین درین کتابخانه جمع بود که اسامی بعضی
از آنها را شیخ نیز نشنیده است از مصنفات ابونصر فارابی و غیره و ابوعلی بر همه نسخ عبور نمود و بسیار فوائد
گرفت اتفاقا آتش در آن کتابخانه افتاد و جمیع بسوخت دشمنان او گفتند که ابوعلی متعمدا آتش در دار الکتب
زد تا استخراج بعضی از مسایل را بخود اضافه کند الغرض شیخ ابوعلی بعد از آن بتألیف و تصنیف مشغول گشت و
چون به بیست و دو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست و هم در آن اوقات و زمان تزلزل و اضطراب
بمبانی قصر دولت و شوکت آل سامان راه یافت ابوعلی از بخارا بیرون رفته روی توجه بخوارزم نهاد و در آن
اوان جمعی کثیر از حکما و فضلا مثل ابوسهل مسیحی و ابوریحان مروی و ابوالخیر خماری و غیرهم در صحبت و ملازمت خوارزمشاه
علی بن مامون بن محمد بسر میبردند چون ابوعلی بدانجا رسید خوارزمشاه بر تربیت مشار الیه اقبال تمام نموده وجه معیشت
او مقرر فرمود و در اثنای این اوقات سلطان محمود بن سبکتگین بر مملکت ملوک سامانی استیلا یافت و پیش
او نسبت ابوعلی کردند که مذهب او مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و سلطان در دین نهایت صلب بود
خواست که شیخ رئیس را بدست آرد لاجرم رسولی سخندان که بفضایل نفسانی متحلی و آراسته بود پیش خوارزمشاه
فرستاد و خلاصه پیغام آنکه آنجناب بصحبت اهل علم و حکمت میل دارد و ما نیز بمجالست آن جماعت رغبت داریم
و در مثل این استماع افتاد که جمعی از فضلاء دانشور در آن صوب صواب ملازم آنجناب اند توقع آن دارم
داشت چنانست که آن جماعت را بدینجانب ارسال نمایند تا ما نیز از فواید مجلس ایشان محظوظ گردیم و پیش از
وصول رسول خوارزمشاه را از کیفیت احوال خبر شد و حکمای مذکوره را طلبیده صورت قضیه را با ایشان
در میان نهاد و گفت هر کرا از شما میل رفتن پیش سلطان محمود باشد توقف نماید و هر کس مرا از شما میل رفتن پیش
سلطان محمود نباشد توقف نماید و هر کس را اگر رغبت ملازمت او نباشد باید که هر چند زودتر از اینجا رحلت کند
که رسول نزدیکست شیخ ابوعلی و ابوسهل مسیحی نا برانکه از سطوت سلطان هراسان بودند سر بر خویش گرفتند

و از راه بیابان متوجه ابیورد گشتند چون روز دیگر فرستادهٔ سلطان بخوارزم رسید و پیغام بگزارد خوارزمشاه
گفت که ابوعلی و ابوسهل پیش از این بچند روز عزیمت خراسان کردند اما ابوریحان و ابوالخیر تا غایت مصاحبند
و ما را در فرستادن ایشان هیچ مضایقه نیست و رسول این دو فاضل را پیش سلطان برد و صورت حال باز
نمود و سلطان فرمود که مقصود از فرستادن تو احضار ابوعلی بود بعد از آن سلطان فرمان داد که نقاشان
صورت ابوعلی را بر چند قطعه تصویر کشند و نقاشان نقشها نوشتند و هر نشانی را با صورتی بطرفی فرستند
مضمون جمله آنکه حکام و داروغگان ولایت تفحص نمایند و چون صاحب این صورت را یابند بپایهٔ
سریر اعلی فرستند فی الجمله چون ابوعلی و ابوسهل بدشت و صحرایی که میان خوارزم و ابیورد است درآمدند
راه غلط کردند و ابوسهل مسیحی در آن بیابان خونخوار از تشنگی بجوار رحمت ایزدی پیوست و شیخ ابوعلی بهزار
محنت و مشقت جان بیرون برده بابیورد نزول کرد و مقارن وصول او رسول سلطان محمود با صورت
و نشان بابیورد رسید و شیخ ابوعلی برین حادثه مطلع گشته متوجه جرجان شد و در آن روزگار زمام مهام
آن دیار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار بود و او بحلیهٔ فضل و زیور دانش و جودت طبع و حسن
خط از ملوک عصر امتیاز داشت و شیخ رئیس چون بمقصد رسید در کاروانسرایی فرود آمد و بمعالجهٔ مرضی
مشغول شد و در آن وقت بیماران در ولایت جرجان بسیار بودند و بحسب اتفاق هر رنجوری را که علاج کرد
صحت یافت و برین سبب ذکر ابوعلی در میان خلق دایر و سایر گشت و خواهرزادهٔ داشت قابوس
که در بستر ناتوانی افتاده بود و اطبا هرچند در معالجهٔ او میکوشیدند مفید نمی افتاد قابوس چون صیت و آوازهٔ
ابوعلی شنید فرمود تا خدمتش را بر بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هرچند نبض و قاروره مریض
احتیاط کرد علتی نیافت بعد از تأمل با خود گفت میشاید که این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز پنهان
میدارد آنگاه ابوعلی گفت که نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر مریض خواندن گرفتند و او انگشت
بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محلهٔ معشوق رسیدند اختلافی در نبض عاشق پدید آمد شیخ فرمود تا اسامی
سراها که در آن محله واقع بود بر وی خواندند چون نوبت بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب مختلف

شد شیخ گفت نامهای ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض محب متضعف زیادتی
گرفت شیخ رئیس با مقربان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلان دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است
و چارهٔ این مرض جز وصال او نیست و چون تفحص کردند صورت قضیه را موافق سخن ابوعلی یافتند و چون این سخن
بسمع قابوس رسید تعجب نموده فرمود که شیخ ابوعلی را در مجلس اعلی حاضر گردانیدند و چون چشم قابوس بر ابوعلی
افتاد صورتی بود که سلطان محمود پیش از این بجرجان فرستاده بود خدمتش را بشناخت و برپای خاست
و در تعظیم و احترام او مبالغه نمود و در تضاعیف این حالات امرا و ارکان دولت سر از اطاعت قابوس پیچیدند
بسببی که در تواریخ مذکور است باز زدند و او را گرفته پسرش منوچهر را که شمس المعالی لقب بود بپادشاهی برداشتند
و بدین حادثه شیخ رئیس از جرجان بدهستان رفت بخفیه و او را ابومحمد شیرازی بیکفند الجناب را بخانهٔ خود آورد
و بضیافت و انواع خدمت مشغول گشت **قطعه** وجود مردم دانا مثال زر طلاست؛ بهر کجا که رود
قدر و قیمتش دانند؛ بزرگزادهٔ نادان چو قلتبان بهره است؛ که در دیار غریبش بهیچ نستانند؛ و ابومحمد شیرازی
کتاب مجسطی بر شیخ خواند و شیخ نیز اوسط جرجانی در فن منطق جهت او در سلک تحریر و تدوین کشید و دیگر
مصنفات پرداخت که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و بعد از چندگاه شیخ ابوعلی از دهستان بری رفت
و در آن فرصت فخرالدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله بجای پدر
حاکم شده مادر مجدالدوله سیده خاتون بتنظیم امور ملک قیام مینمود و ایشان قبل از وصول ابوعلی بری نام و آوازهٔ
مشارالیه را شنیده بودند و بعضی مصنفات وی را دیده لاجرم چون شیخ رئیس بدانجا رسید در تبجیل و توقیر او
مبالغه نمودند و شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند و درین اثنا مرض مالیخولیا بر مجدالدوله استیلا یافته و شیخ
الرئیس بحسن تدبیر آن را زایل گردانید و چون شمس الدوله بجنگ هلال بن بدر بن حسنویه که از دارالسلام آمده
بود رفت و لشکر بغداد را منهزم ساخت شیخ ابوعلی از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و با شمس
الدوله اختلاط آغاز نهاد و شمس الدوله را مرض قولنج عارض شد و بمعالجهٔ شیخ رئیس از آن صحت یافت و ابوعلی
بخلع و تشریفات گرانمایه مخصوص آمد و شمس الدوله ابوعلی را در مسند وزارت بنشاند ناگاه اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی

کردند او را بگرفت و آنچه داشت از کتب و غیر ذلک بتاراج رفت و خود مدت چهل روز متواری بود و در خلال
این احوال مرض شمس الدوله عود کرد و امرا شیخ ابوعلی را طلب داشتند و او از زاویه اختفا بیرون آمده بمجلس
ایشان رفت و امرا از بی ادبی که کرده بودند پشیمان شدند و زبان باعتذار و استغفار بگشودند و شیخ بار دیگر بمعالجه
شمس الدوله اشتغال نمود و چون مرض زایل شد کرت ثانیه وزارت برو مفوض گشت و او چون در روز
بسبب شواغل دیوانی مجال درس گفتن نداشت شبها بافاده مشغول گشت و چون از آن فارغ شدی باستماع
الحان خوش و نغمات دلکش و شرب خمر میل نمودی و بعد از آن شمس الدوله باهنگ جنگ پسر عم خود بهاء الدوله
متوجه جانب بغداد شد و بنابر سوء تدبیر و اعراض از آنچه شیخ فرموده بود بار دیگر بقولنج عود کرد و امرا و لشکریان
از فوت او ترسیده بطرف همدان بازگشتند و شمس الدوله در راه وفات یافت و ارکان الدوله پسر شمس
الدوله را بپادشاهی برداشتند و از شیخ ابوعلی التماس کردند که بوزارت آن پسر قیام نماید شیخ قبول ننموده
مقارن این حال علاء الدوله ابن کاکویه که پسر خال مجد الدوله بود و بالجمله را کاکویه میگویند از اصفهان
بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای ابوطالب عطار فرود آمده مختفی بود و آنکه
نسخه در نظر او بود جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله پسر شمس الدوله او را
بمکاتبت علاء الدوله جعفر بن کاکویه متهم گردانیده و گرفته در قلعه از قلاع باز داشت و شیخ در آن محبس رساله
حی بن یقظان و رساله الطیر و کتاب ادویه و دیگر نسخ تصنیف کرد و شیخ مدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود
بعد از آن علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و بر مملکت تاج الدوله مستولی گشت و چون باصفهان
مراجعت نمود تاج الدوله از قلعه که شیخ در آنجا محبوس بود بهمدان آمد و آنجناب را همراه آورد و شیخ بدلالت
شخصی روزی با برادرش محمود در زی متنکر از همدان بیرون رفته بجانب اصفهان توجه نمود و چون بدان حدود
نزدیک رسید و علاء الدوله را خبر شد خواص خود را با تنسوقات و دیگر تجملات باستقبال فرستاد و شیخ را
باعزاز و احترام تمام بشهر در آورده منزلی مناسب تعیین فرمود و آنجناب هر شب جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر
آمدی و چون آغاز تکلم کردی همگنان بزانوی ادب پیش او در آمده استماع نمودندی و شیخ در اصفهان چند نسخه

دیگر

دیگر تصنیف فرمود و روزی در مجلس علاء الدوله سخن رصدهای قدیم و خللهای که در وی واقع میشد در میان آمد علاء الدوله
از شیخ التماس نمود که رصدی جدید بندد و مبلغی که بران احتیاج بود بر خزینه حواله داشت و شیخ بدان رصد بستن
مشغول شد اما بواسطه کثرت اسفار و تراکم موانع و عوایق باتمام نرسید و در وقتی از اوقات یکی از فحول علمای
اصفهان که او را ابومنصور جبانی گفتندی در مجلس ملک علاء الدوله حاضر بود و سخن از علم لغت میگذشت شیخ ابوعلی در آن
دخلی فرمود ابومنصور گفت ای شیخ شما حکیمید و در دانش شما هیچ سخن نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع
این قسم نکرده اید شیخ ابوعلی از این کلمات استنکاف نموده بر درس و مطالعه کتب لغة مواظبت فرمود
و باندک زمانی آن فن را در تحت ضبط آورد و بعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله نوشت و در آن قصاید
و رسایل الفاظ غریبه مندرج گردانید و آن قصاید و رسایل را بر کاغذهای کهنه تسوید فرموده گفت تا جلدی کهنه
کردند و با علاء الدوله گفت در مجلسی که ابومنصور حاضر باشد بحضور من با او بگوئید که این اوراق را در شکارگاه یافتیم و
میخواهیم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابیم و علاء الدوله بفرموده شیخ ابوعلی عمل نموده این اوراق را بابومنصور داد
و هر چند الفاظی که شیخ در آن قصاید و رسایل آورده بود مشتبه بود و مر لغتی را که ابومنصور معنی آن بیان میکرد
شیخ میگفت این لغت در فلان کتاب مسطور است و این معنی دارد و ابومنصور بفطانت دریافت که این
قصیده ها و رساله ها ساخته و پرداخته شیخ است لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمد و بفضیلت و تقدم
آنجناب در جمیع فنون اعتراف نمود نقلست که نسخه از نسخ شیخ ابوعلی که در علم منطق نوشته بود در شیراز افتاد
و علمای شیراز را در چند محل آن شبهه روی نمود و اشتباهات خود را بر جزوی ثبت کرده مصحوب ابوالقاسم
کرمانی گردانیده پیش شیخ ابوعلی فرستادند و ابوالقاسم در فصل تابستان هنگام غروب آفتاب باصفهان
با شیخ رئیس ملاقات نموده آن جزو را بدو داد و شیخ چون نماز خفتن شد بمطالعه و جواب اشتباهات مشغول
شد و اجوبه را بر پنج جزو ده ورقی در آن شب نوشت و در خواب رفت و چون از خواب در آمد نماز بامداد
بگذارد و اجزا را با بوالقاسم داد و فرمود که استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد ابوالقاسم و دیگران
که این معنی معلوم کردند استعجاب نمودند و فی الواقع جای آن داشت و امور غریبه عجیبه در باب معالجه و غیر آن از

شیخ ابوعلی بسیار روایت کرده اند و این اوراق گنجایش تفصیل آنها ندارد و در تواریخ مسطور است
که سلطان محمود سبکتکین و پسرش سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمائه بعراق عجم درآمدند و بعضی از آن
مملکت را در تحت تصرف آوردند و سلطان محمود پسر خود مسعود را در ری گذاشته بغزنین مراجعت نمود و مسعود
بقصد علاء الدوله لشکر باصفهان کشید و علاء الدوله از وی گریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ
ابوعلی بسلطان مسعود مکتوبی نوشت که اگر خواهر علاء الدوله را که گرفته ای در عقد نکاح آوری او ترا
مطاوعت نماید و نزاع مرتفع گردد و مسعود بموجب این پیغام آن عورت را بخواست و بعد از آن قضیه علاء الدوله
بترتیب اسباب مخاصمه و محاربه مشغول شد سلطان مسعود رسولی پیش علاء الدوله فرستاد که ترک مخالفت
کن و الا خواهرت را بر نمود او باش خواهم داد علاء الدوله از شیخ ابوعلی پرسید که چاره این کار چیست
گفت جواب شایسته داری بنویس و پیش مسعود فرست شیخ بسلطان مسعود نوشت که این دختر خواهر علاء الدوله
است زوجه تست و اگر طلاقش دهی مطلقه تست و در عدت تو و عیب همه زنان با زواج عاید است
چون این جواب بسلطان مسعود رسید منتبه شد و خواهر علاء الدوله را بحرمت و عزت تمام نزد او فرستاد و بعد از آن مسعود
از عراق متوجه خراسان شد و ابوسهل حمدونی را بنیابت خود در آن ولایت بگذاشت و میان ابوسهل و
علاء الدوله محاربه واقع شده ابوسهل غالب آمد و اصفهان را بگرفت و کتب شیخ ابوعلی در آن حادثه بتاراج
رفت آورده اند که شیخ ابوعلی قوة مزاجی داشت و مجامعت و معاشرت بسیار میکرد و در آخر ایام حیات
زحمت قولنج بروی استیلا یافت و در یک روز هشت نوبت با حقنه اشتغال نموده بعضی از امعاء او
ریش شد و علت سحج با قولنج منضم گشت و بیخ صرع نیز از آن آمده بود مداوا فرموده که مقدار دو دانگ بزر
کرفس با ادویه حقنه ضم کنند اطبا سهوا بعوض دو دانگ پنج درم بزر کرفس در آن خلط کردند و از این جهت سحج زیادت
شد و جناب شیخ جهت رفع صرع هر روز قدری معجون مثرودیطوس خوردی و یکی از خادمان شیخ بنابر خیانتی که از وی
بود از آنجناب ترسیده و خوف ضرر رسید که چون شیخ بهتر شود او را بفعل بد خویش مواخذه کند افیون
با فراط در آن معجون تخلیط ساخته بود و مرض ابوعلی بواسطه قصد اعدا و حرکات ضروری که بهمراه علاء الدوله بود

و شبگیری ها بسیار کرد از دبا دیر رفت و او را بمحفه از این طرف بآن طرف میبردند تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله
نیز بآنجا رسید شیخ پیش از آنکه بمجلس او رسید و شیخ همچنان دست از پرهیز باز نمیداشت و چون مرض او فی الجمله
کم شد علاء الدوله عزیمت همدان نمود و جناب شیخ را همراه برد و در اثنا طریق زحمت قولنج او عکس کرد و چون
بهمدان رسید دانست که قوت طبیعت ساقط شده است و با امراض مقاومت نمیتواند کرد دست از معالجه
بازداشت و گفت مدبری که از تدبیر عاجز آمد اکنون دوا و علاج فایده ندارد بیت چو آمد اجل از دوا چه سود
چه جای پزشک مسیحا چه سود ؛ و چون شیخ رئیس خاطر از حیات فراداد غسلی برآورد و از جمیع منهیات توبه نمود
و اموال خود را بر فقرا و ارباب احتیاج تصدق نموده ممالیک خود را آزاد کرد و ختم کلام علام (؟) بجای آورد و بعد
از آن سه روز در جمعه شهر رمضان سنه سبع و عشرین و اربعمائه از سرای غرور بدار سرور خرامید انا لله و انا
الیه راجعون یکی از فضلا در تاریخ او گوید قطعه حجة الحق ابوعلی سینا ؛ در شجع آمد از عدم بوجود ؛ در شصا
کسب کرد کل علوم ؛ در تکز کرد این جهان بدرود ؛ در اواخر شفا شیخ ابوعلی سینا آورده است که ما حجة
دلیل عقلی بر وجوب حشر اجساد نداریم امتناع آن هم نیز نداریم اما چون مخبر صادق یعنی پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
و سلم از وقوع آن خبر داده تصدیق آن میکنیم و بران تصدیق زبان از طعن او کشیده باید داشت و فقدانش را
جملهٔ موحدان و مؤمنان باید نگاشت والله تعالی اعلم بما فی الضمایر و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ذکر نامه
خاطر خیالان مینمایند که اگر کلک شیرین مقال بذکر پنج شهر دیگر از اقلیم ششم در سبیل اجمال زبان بگشاید بجمل که در نظر
همگنان پسندیده آید طراز شهری است از شهرهای ترکستان و جمعی کثیر از علمای واجب الاعزاز در آنجا
پدید آمده اند و مصنفات ساخته و پرداخته و در حوالی طراز حصون و قلاع بسیار است که منسوب باو است
و موزه جگل که از مشاهیر بلاد ترکستان است و معدن ارباب حسن و ملاحت و اصحاب قبول و سماحت در
طراز واقع شده و قال فی الکتاب جگل بکسر الجیم و الکاف و فی آخرها لام و هی بلدة من بلاد الاتراک عند طراز
خرج منها عبدالرحمن یحیی و کان خطیبا بسمرقند فی ایام قدرخان روی عنه النسفی رحمه الله و شلجی قریه ایست از قری
طراز که تولد و مسقط بعضی از اهل علم است و میان شلج و طراز مسافت چهار فرسخ باشد قسطنطنیه شهری

عظیم است و دریا به طرف آن محیط در کتاب عزیزی که منسوب است بالعزیز بالله اسمعیلی که از جملهٔ پادشاهان مصر
بلکه کریم است بنا زده اشته آمده که ارتفاع صور قسطنطنیه بیست و یک گز است و آن شهر به بساتین و مزارع اشتمال
دارد و در ایام سابق در آنجا کنیسه بوده که عمودی عالی بر آنجا نصب کرده بوده اند بر سر عمود فارسی از مس بر فرسی
از نحاس منسوب ساخته و یک دست آن سوار گره بوده و اصابع دست دیگرش بنوعی مفتوح بوده که
گویا اشارت باین دست میکرده قیل ان ذلک صورة قسطنطین بانی هذه المدینة و در قدیم همیشه بران شهر
نصاری استیلا داشته اند و در زمان مالک سلطان محمد رومی که اکثر اوقات شریف خود را بغزا و جهاد معروف
میساخت و بهجوم بقسطنطنیه پرداخت و هر چند فتح آن بلده از غایت استحکام و متانت در نظر عقل محال
مینمود اما سلطان مشار الیه بیمن دولت آن شهر را مفتوح گردانید و فرمان داد تا کنایس را خراب ساخته
بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهادند **اسبیجاب** صاحب لباب گوید که اسبیجاب شهری عظیم است
از شهرهای مشرق و از ثغور مقرره بلاد ترکستان است و از آنجا طایفه از علما و ارباب فضل و دانش ظاهر شده
اند و آن در زمینی مشتمل است بر آبهای روان و بساتین فراوان و قرب اسبیجاب کوهی نیست و
و میان این شهر و اقرب جبال کم از سه فرسخ نباشد قال فی العزیزی اسبیجاب صقع جلیل من اصقاع ماوراء
النهر **اماسیه** از بلدان ولایت روم است و بغایت وسیع و فسیح مشتمل بر سوری رفیع و قلعه
منیع و نهری کبیر و باغات و بساتین کثیره که آن جوی همه را آب دهد ابن سعید گوید که اماسیه مدینه ایست
از مدائن حکما و مشهور است بخضرت و نضارت و بسیاری آب و باغ و میان این شهر و سینوب
شش روزه راه است و نهر اماسیه از میان این بلده میگذرد و در بحر سینوب میریزد و بعضی مردم
که بآنجا رسیده اند گفته اند که در آن موضع معدن نقره باشد **کاشغر** در لباب گوید که کاشغر مدینه
ایست از بلاد شرقی و جمعی علما در آنجا نشو و نما یافته اند که حاوی علوم عقلی و نقلی بوده اند ابن سعد گوید
که کاشغر قاعده بلاد ترکستان است قال فی العزیزی و مدینة کاشغر عظیمة اهلها معمورة علیها سور و
اهلها مسلمون و در قانون مذکور است که از دو شکفته اند و راقم حروف از بسیاران شنیده که کاشغر

شهریست

مختصر است والله اعلم **الاقلیم السابع** این اقلیم بقمر منسوب است و لون عامه سکان آن میان سفید و بیاض مایل
است و حد اول او آنجاست که روز درازترش پانزده ساعت و نصفی و ربعی است و وسط آنجا که نهار اطولش
شانزده ساعت بود و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و هشت درجه و ثلثی گردد و آخر این اقلیم آنجا بود
که روز شانزده ساعت و ربعی شود و ارتفاع قطب به پنجاه درجه و ثلثی رسد و ابتداء این اقلیم هم از مشرق است
و از آنجا بر بلاد یاجوج و ماجوج گذرد و بر بلاد کیماک و آلان و شمال بلاد خلج و جنوب بلاد ترخان گذرد و از بلاد و
مواضع این اقلیم شغنقیا و قوست و صقلی و طرفو و صاری کرمان و فرفر و صوارف و صلقان که عبارت از قرم
است و کفا و کرش و ارن و صرای و آلجلک و بلغار و دیار یاجوج و ماجوج و سوار و طیلاس که بر کنار دریای
محیط است و درین اقلیم پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و ده کوه عظیم و چهل و نه رود باشد و بزعم اکثر حکمای
این اقلیم نهایت عمارات است و آنچه در تعیین مبادی و اواسط و حدود اقالیم درین اوراق ثبت افتاد بعضی
مصنفان از شرح تذکره انتخاب کرده اند و با نهایت الادراک و تحفه نیز موافق است و اختلافی چندان ندارد
ذکر یاجوج و ماجوج بلاد ایشان از ترکستان و صحراء اوست و اماکن ایشان فراوان و از جمله ثغور آن سرزمین حصنی است بغایت
حصین بعضی بر آنند که بانی سد یاجوج و ماجوج ذو القرنین اکبر بوده و فرقه بر آنند که آن سد از مستحدثات ذو
القرنین اصغر است یعنی اسکندر بن دارا بن بهمن بن اسفندیار که او را اسکندر فیلقوس و اسکندر رومی
نیز گویند والعلم عند الله تعالی در کتاب مسالک الممالک مسطور است که واثق خلیفه بخواب دید که سد گشاده
شده او سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سد نماید و سلام از سامره بارمینیه رفت و از آنجا بالان و
از آن موضع بباب الابواب و از آن دیار بخزر رفت و طرخان ملک خزر با وی فرستادگان داد و واثق عباسی
دلیلان مصحوب گردانید و ایشان چون از خزر بیرون آمدند بیست و شش روز برفتند بزمینی رسیدند که بوی ناخوش
از آن می آمده ده روز دیگر رفتند تا بشهری چند رسیدند که اول یاجوج و ماجوج بود آن بلاد مسوده افتاده و از زمان
از آبادانی در آن موضع اثری باقی نمانده بود و مردم خلیفه از آنجا بیست و هفت منزل دیگر طی کردند تا ببعضی از
حصون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد یاجوج و ماجوج در شعب آن کوه واقع شده و صاحبان آن قلاع

زبان فارسی و عربی بسیار نیست و دین اسلام داشتند و اما از وجود خلفاء عباسی بیخبر بودند و ایشان سلام
نغاز اشپی بسیار دادند و سلام کوهی املس دید در رودی که آب منقطع گشته بود و بر آن کوه هیچ گیاهی موجود
نبود و عرض آن رود یکصد و پنجاه گز برسید و دو رود در نظرش درآمد که از خشت پخته و قلعی در آن رود برآورده
بودند و دیوار بسیار اجسان بلند بیاخته بودند که دری ضخیم از بالای شرفات آن بسان کودک پنجاه رسیده و اکثر
در صفت سد صاحب کتاب مسالک الممالک آورده مخالف و اینست که قلم خجسته بیان در مجلد اول بیان
کرده است و چون ایراد کیفیت سد بار دیگر درین مقام موجب اطناب و اسهاب میشود در قلم تخفیف بر آن
کشیده آمد القصه مدت غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود و بنا بر آن که حالات یاجوج و ماجوج و
خروج ایشان در آخر الزمان شیوع تمام دارد خامه شکسته نفس از قیل و قال آن بهانه اکثار و اطلال دم درکشید
بلغار زکان آن را ابلاد گویند در نهایت عمارات شمال واقع شده شهری با طول و عرض است نزدیک
بسیط رود اتل است و میان این شهر و ترای که بسته آن را ترای بصادمی نوشته اند زیاده از بیست مرحله باشد
اهالی بلغار مسلمانان حنفی مذهب باشند و از غایت برودت آن موضع اشجار مثمره و غیر مثمره نمی باشد و بغیر
انگور درانجا نیست و در اوایل فصل صیف شفق درانجا غایب نمیشود و اکثر جناب فضایل مآب مولانا شرف
الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده است که حضرت صاحبقرانی وقتی که در عقب توقتمش خان میرفت کی بی
رسید که در اوایل فصل تابستان مدت چهل روز شفق غایب نمیشد مو برا نمعنی است **قرقر** قلعه است
بغایت منیع بر سر کوهی وسیع واقع شده و وصف آن بر ننهایت که کنج نیشن اهالی آن نواحی دارد و مردم
دران حوالی بسیار نیز اما قرقر را آهن گویند و نزدیک بدان قلعه جبلی است سر در هوا کشیده که صعود بر قله
آن جبل صعب و بیست سیصد و بیلیس قوقی از مشاهیر طیوبها نیست و فوق بلغت مغول جبل را در اکوبند
سرای مدینه عظیم است کرسی مملکت تاتار در جانب شمال واقع و بحر خزر در جانب شرق و جنوب آن
شهر و بان دارد و رود اتل نزدیک بهم میگذرد و سرای بر ساحل نهر اتل از جانب شمال است و آن قرضه است
که تجار از طرف دریا بار برانجا میرسند **صوداق** در دامن کوهی افتاده است زمین آن بسنگستان است

در ساحل بحر قلزم واقع شده اهالی آنجا مردم مسلمان شده و تجار و مسافران بدان سرزمین آیند و روند و بر یک مقابل
صوداق باشد مدینه بیا مسون و ارباب آن مدینه مذهب مختلف دارند و اکثر بلکان آن شهر نصاری باشند
و صوداق بضم صاد مهمله است **صبقی** بفتح صاد و سکون قاف و کسر جیم است و هی مدینه متوسط
بین الکبر و الصغر نزدیک قمجی که شهر طیا شهر سطلیمیریز در زمین هموار واقع شده و از انجا تا قسطنطنیه از راه
خشکی به بیست روز توان رفت و اکثر سکنان این بلده مسلمان باشند و صبقی قریب بقعه طاق است
سنبا قو المشهور بالشین المعجمه والنون والتاء المثلثات من فوق ثم باء تحتیه والالف و قاف و واو فی
الاخرة در حوالی این شهر نهرها بست از جبل مشرقی آن نزول میکند که شیبانقو مدینه ایست جلیله از بلاد جبال القبه
میان این شهر و بحر محیط یکروزه راه باشد **ذکر بعضی از مواضع که خارج از اقلیم سبعه است**
مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست بر دو قسم منقسم میشود یکی آنکه در پس خط استوا است و آن را باصطلاح
اهل هیئات ماورا خط استوا خوانند و عبارت آن بتقریب شانزده درجه باشد و کبری در عرض جنوبی
برصد بطلمیوس سیصد و شصت و پنج فرسخ تقریبا و بحساب ماموني سیصد و شصت فرسخ باشد تقریبا
و بعضی از کتب بنظر نگارنده این سطور رسیده که از شهرهای معروف این مواضع یکی سفالة الزنج و بیره که معدن
کافور است و دیگری ارکویت از بلاد البنولان و غیلانه و سوق الاکثم و بجا از بلاد بربر و جزیره الکسابوس
که اهل این جزیره مردم خوار باشند و چون کشتی بدان جزیره رسد بایشان تکلم کرده اند و نزدیک آن جزیره روند و آهن بدیشان
دوشند و عنبر خریداری کنند و جزیره بسنکلیب و جبال القمر که عود قماری از آنجا خیزد و ناحیه کلکند که اهل آن
ناحیه منج نوز باشند و فراخ بدیشان گذار نیز برین طریق که هر روز مبلغی معین خرج طعام کنند و مهتاب دار هم
تا ایشان بیایند و بخورند و بروند و اگر در این به بوزنگان نگرود تاخیر واقع شود مضرت رسانند و ختا نطو که در
بند هند است و سیلا که از معظمات و اصول آن سرزمین است و جزیرة القمر و رعاوه و برقا وغیر
ذلک که در تعداد آن زیاده فایده نیست و هر یک ازین بلاد مشتمل باشد بر قصبات و قری و مزارع و صحار
و بوادات و جبال و این امصار از شهرهای بزرگ ربع جنوبی است و محتوی بر جبال و انهار کثیره که ذکر

آن بر سبیل تفصیل مستلزم اکثار و تطویل است و قسم دوم از مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست موضعی
چند است که از آن جمله ماوراء الاقالیم السابع خوانند و عمارت آن از پنجاه درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است
بقول اصح تا عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر آن را اقالیم مذکور تا بیست و دو درجه و پنج دقیقه
گفته اند که فراسخ آن بحساب بطلمیوس چهار صد و هشتاد و سه فرسخ و نیم بود و تقریبا رسیده مانی چهار صد و
نوزده فرسخ باشد بتقریب و چون ازین عمارت بگذرند از شدت سرما و برف نتوان رفت و حیوان و
نبات پذیر نبود و از بلاد این مشهوره مواضع یکی شهر ایسو است که اهل بلغار بیازرگانی بدانجا روند دیگر
یوره است که اهالی آنجا وحشی و با مردم الفت نگیرند و چون تجار آنجا روند بی آنکه ملاقات میان ایشان
واقع شود خرید و فروخت کنند و مثل این معنی بیابانها اشارتی رفته و بتجار بسیار از متاع این شهر باشد و این جمله
در عرض پنجاه و شش فرسخ و شصت و یک درجه باشد و روزها دراز ازین مواضع هفده و هیجده و نوزده
ساعت رسد و در عرض شصت و سه عمارتی بزرگ است و سکان آنجا از شدت برودت شش ماه در چاهها
بسر برند و روز دراز ایشان بیست ساعت بود و در عرض شصت و چهار و نصفی قومی باشند که هیچ چیز نخوانند
و کسی نشناسند و از جمله صقالبه باشند و روز دراز ایشان بیست و یک ساعت بود و در عرض شصت و
پنج و کسری عمارتی عظیم است و اهل آن موضع را قامت پنج شبر و عرض روی ایشان یک شبر بود و جلود ابدان
ایشان سیاه باشد و بران نقطهای زرد و سفید و جمعی دیگر از ایشان جناح دارند که بدان طیران کنند فاما از
مقام خود بیرون نتوانند آمد و چون بیرون آیند فی الحال بمیرند و نهار اطول این موضع بیست و دو ساعت بود
و در عرض شصت و شش و کسری که تمام میل کلی است نیز قومی هستند که در طبیعت مشابه وحوش باشند
و تمیزی در میان ایشان نباشد و روز دراز آنجا بیست و سه ساعت رسد و همچنین در عرض شصت و
هفت و ربعی یک ماه باشد و در عرض هفتاد درجه روز دو ماه گردد تقریبا و در عرض هفتاد و سه و نصفی روز سه
ماه شود تا بعرض هشتاد و دو درجه و نیم شمال بزعم متقدمان عمارات غیر منقطع نیست و چون چندان بر ذکر آن ترتب
نمی بود اختصار کرده می آید چون عرض ربع مسکون بهشتاد و چهار درجه رسد روزی پنجاه باشد و چون عرض

بنود درجه

بنود درجه رسد که ربع دور فلک است شش ماه روز و شش ماه شب باشد و شبانه روزی یکسال تمام بود و
در آنجا دور فلک رحوی باشد نگارنده مسطور میگوید که بعد ازین وقت آنست که خامه مشکبار بذکر حالات بعضی
از بلاد و امصار که از معظمات شهرهای ربع مسکون است شروع نماید و هر چند این مواضع داخل اقالیم سبعه
است اما بنا بر نکته که در اطراف زر رسید علیحده در ذیل خاتمه مرقوم قلم مشکبار بیان گشت ذکر عجایب
و غرایب دیار خطای که معروض می افتد بر رای صوابنمای حضرت صاحبقران جهان گشای
در کتب تواریخ مسطور است که پادشاه مرحوم مغفور معین السلطنة والخلافه میرزا شاهرخ در شهور سنه
اثنی و عشرین و ثمانمائه جمعی را که رأس و رئیس ایشان شادی خواجه بود در رسالت خطای نامزد فرمود
شاهزاده عالمیان میرزا بایسنغر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین محمد نقاش را که خالی از وفور هنر و
فضیلت نبود مصحوب ایشان گردانیده با خواجه مشار الیه مقرر کرد که از زمانی که از دار السلطنه هرات
بیرون روند تا روزی که باز آیند آنچه مشاهده او گردد از حوادث یومی و کیفیت طرق و قواعد بلاد و صفت
امصار و اوضاع عمارات و اطوار پادشاهان رفیع مقدار و غیر ذلک بی زیاده و نقصان و فروت
و فرو گذاشت بر صفحات قرطاس ثبت نماید و در یازدهم رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمائه فرستادگان
باز آمدند و خواجه غیاث الدین بموجب فرموده عمل نموده آنچه دیده بود بطریق روزنامه نوشته معروض میرزا
بایسنغر گردانید و زبده و نقاوه آن کلمات و حکایات غریب از تقریر او کرده می آید والعهدة علیه
ایلچیان شانزدهم ذی قعده از دار السلطنه هراة بعزم خطای بیرون آمدند و قطع مسافت کرده نهم ذی حجه
ببلخ رسیدند و از کثرت باران و شدت سرما تا غره محرم سنه ثلاث و عشرین در آنجا ماندند و از بلخ
روان شده بیست و دوم ماه مذکور در سمرقند نزول کردند و میرزا الغ بیک نیز ایلچیان خود سلطان
شاه و محمد بخشی را با طایفه از اهل خطای فرستاده بود و رسولان خراسان در سمرقند توقف نمودند
تا ایلچی میرزا سیورغتمش از عراق و ایلچی امیر شاه ملک از اردوان و ایلچی شاه بدخشان تاج الدین برشان
پیوستند آنگاه باتفاق ایلچیان خطای عاشر شهر صفر از سمرقند بیرون رفتند و از تاشکند و سیرم

و اشتر و گوسفند میان اهل مغول درآمده و مغارت و وصول ایشان خبر رسید که اویس خان قصد شیر محمد اغلان
کرده از جهت شورشی در میان الوس افتاده و با خبر صلح یافتند و امیر خدایداد که صاحب اختیار آن دیار بود
با ایلچیان رسیده ایشان را طوی نمود و پیش اویس خان رفت و ایلچیان نهم ماه جمادی الاول بموضعی که تعلق
بمحمد بیگ تعلق میداشت رسیدند و بیست و دوم از آنجا کوچ کرده و از آب کنگ گذشته روز دیگر حاکم
الوس محمد بیگ را دیدند و پسر محمد بیگ سلطان شادی داماد شاه جهان بود که دختر دیگر او را میرزا احمد بیگ جوکی
در حباله نکاح داشت و بیست و هشتم ماه مذکور بجلگای یلدوز داخل شهر بهرام درآمدند و دران بیابان با آنکه
آفتاب در برج سرطان مقام داشت آب یخ افسرده (؟) بود و انگشت یخ بسته بود و هشتم جمادی الآخر خبر شنیدند که امیران
محمد بیگ داجی را که ایلچی اویس خان بود غارت کردند و ایلچیان توجه نموده با آنکه اکثر اوقات قطرات امطار و ژاله
از سحاب ریزان بود و از درها و کوهها بسرعت هر چه تمامتر بگذشتند و آخر ماه بشهر طرفان رسیدند و درین بلد
اکثر مردم بت پرست بودند و بتخانه بزرگ داشتند و در صفه بتخانه صنمی عظیم نهاده بودند و میگفتند که این
صورت شاکمونیست و دوم ماه رجب ازان موضع کوچ کرده روز پنجم در قراخواجه فرود آمدند و دهم
ماه جمعی از نویسندگان خطای آمده اسامی ایلچیان و عدد مردم ایشان نوشتند و نوزدهم ماه بقصبه اطوبی (؟)
نزول کردند و دران موضع علوی از سادات ترمذ داماد امیر فخرالدین حاکم مسلمانان قابل زاویه ساخته بود و در
اقامت لوازم اخذ و از آنجا طبل رحیل کوفته بیست و یکم بشهر قابل رسیدند و درین شهر امیر فخرالدین مسجدی عالی در غایت
تکلف و تزیین ساخته بود و قریب بآن بت پرستان بتخانه بزرگ داشتند که بر اطراف و جوانب آن بتهای
بزرگ و کوچک مصور بصور بدیع نهاده بودند و بر در بتخانه صورت دو دیو بر یکدیگر حمله کرده نگاشته بودند
و شکلی مصور باری نام جوانی در نهایت حسن و جمال حاکم قابل بود و از قابل بیرون آمده و بیست و پنج مرحله
پیموده بهر دو روز یکنوبت آبی یافتند و دوازدهم شعبان دران بیابان بقره گاو و قطاس باز خوردند
و این روایت فی الحقیقت آن قول است که بقره در حدود خطای نمی باشد گویند گاو و در آنجا جانور بزرگ
بغوت میشود که نوعی سواری را از پشت زین بشاخ در ربوده و مردی در سر شاخ او بود (مصرع) این کار و همت

اگر این بود فی الجمله چهاردهم شعبان بموضعی رسیدند که از آنجا تا سکجو که نخستین شهری از شهرهای خطای است
ده روزه راه بیابانی بی آب بود و جمعی از خطاییان بموجب فرموده باستقبال ایلچیان شتافته در آنجا
ملاقات نمودند و یک روز در مرغزاری رشک باغ ارم صفه ساخته سایبانها برافراشتند و شیرها و صندلیها
نهاده و از مأکولات غاز و مرغ بریان و گوشت پخته و انواع ثمار خشک در طبقهای چینی مرتب گردانیده
و بر زبر هر شیره تکلفی بسته بودند و باصناف سبزی خانها را آرایش داده و دران طوی ترتیب دادند که در
شهرهای عظیم قریب بآن کم میسر شود و چون از طعام خوردن باز پرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند و هر
کس را آنچه محتاج الیه بود از گوسفند و آرد و جو دادند و در نسخه گفته که هر کس از ایلچیان چند عدد نوکر داد از بر گدایان
و مبالغه کردند که بموجب راستی بازنمایند و زیاده نگویند که هر کس که دروغ گوید او را اعتباری نماند و بازدر
در بیگ توکران انتظام و انجام الطاف خدمت میکردند و نسخه برین تفصیل بود امیر شادی خواجه و کوکچه
دویست نفر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش صد و پنجاه نفر ارغداق شصت نفر اردوان پنجاه نفر
تاج الدین پنجاه نفر و ایلچیان میرزا الغ بیگ پیشتر رفته بودند و قاصدان میرزا ابراهیم سلطان هنوز نرسیده
بودند و شانزدهم شعبان دانگ داجی که حاکم سرحد بود طوی عظیم ترتیب داده ایلچیان را طلب داشت و ایشان
بیورت او رفتند و خطاییان بطریق معهودی که معتاد ایشان است مربع فرود آمده بودند طناب اندر
طناب چنانچه هیچ آویزه را میان ایشان راه نبود مگر از چهار دروازه که بر چهار طرف آن مربع گذاشته بودند

چهارم

و میان آن فضای بزرگ بود و در میان فضا دکانی بلند ساخته بمقدار یکجریب و خیمه بزرگ دو چیره خطایی
در پیش نصب کرده و مانند شاه نشینی در انتها برداشته و تالاری از چوب و سایبانها برافراخته
چنانچه دران یکجریب آفتاب نمی تافت و در زیر دو تیره بزرگ صندلی داجی نهاده بودند و از چپ و راست
دیگر صندلیها نهاده ایلچیان بجانب چپ نشستند و امرای خطای بر طرف راست قرار گرفتند و پیش ایشان
تعظیم جانب چپ زیاده از راست است چه دل که سلطان شهرستان بدنست درین طرف منزل دارد و پیش
هر یک از ایلچیان و امرا دو شیره نهادند در یکی غاز و مرغ و گوشت پخته و میوهای خشک خطای بود و در دیگر

گلیمها و نمدهای خوب و بعضی از کاغذ و ابریشم بغایت مرغوب و در پیش بانی مردم هر یکی یک شیره بود و در مقابله بودند

کوزه‌گاه پادشاهی که بر موضع مرتفع نهاده خمها و خمچه‌های چینی و صراحیهای بزرگ و کوچک همه چینی و نقره موضوع بود و
در جنب و راست کوزه‌گاه مطربان و اهل ساز ایستاده و بالوغن و کمانچه و دف و نی و دع که یکی از سازهای
متعارف است و دیگر آنکه از سر و پهلو آن را بنوازند و موسیقار و سنج و چهارپاره و دهل را بکار رو نوادر
آورده و پسران صاحب جمال مانند دختران سرخی و سفیداب بر روی مالیده و مرواریدها بر گوش کشیده
بازیها کردند و از آن فضای گشاده تا چهار دروازه سپاهیان با جیبه پوشیده چنان تمکین و وقار ایستاده
بودند که از محل خویش یک قدم پیش و پس نمی‌نهادند و نیزه‌ها در دست داشتند و بیاول احتیاج نداشتند
و مردم را علی اختلاف طبقاتهم در موضع مناسب نشانده خورش فراوان دادند و خوردند و امیر در پیش
حاکم دیوان کاسه داشت و صندوق نخل‌بندی با او سپردند هر کس را که کاسه داد شاخچه بر سر آن زد و
مجلس غیرت فزای گلستان ارم ساخت و بازیگران از کاغذ مقوی صورتهای جانوران ساخته بودند و بر روی
خود بسته چنانچه هیچ وجه روی و گوش و گردن ایشان نمی‌نمود و بر اصول خطاییان بپای کوفتن و رقص اشتغال
داشتند و ساقیان سیمین ساق باده پیمودن گرفتند و مجموع مضمون این مقال عمل میشود که بیت کمند صید
بهرامی بیفکن جام جم بردار ه که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش ه و ساقیان ماه رخسار لاله
عذار صراحیهای شراب خوشگوار در دست گرفته و ایستاده و بعضی از ایشان طبقهای پر فندق و عناب
و چهارمغز و شاه بلوط مقشر و لیمو و سیر و پیاز در سرکه پرورده و خربزه و هندوانه بریده بر کف نهاده بودند
چون امیر کسی را کاسه میداشت ایشان پیش می‌آوردند تا آنکس بهر نقل که میل فرمودی تناول کردی
دیگر صورتی مشابه لکلک در نهایت بزرگی ساخته بودند چنانچه کسی در اندرون میرفت و آن لکلک
باصول پای میکوفت و هر طرف سر میجنبانید بنوعی که دیده نظارگی در آن خیره میشد و از روز صباح تا بوقت
بعیش و نشاط و فرح و انبساط بسر بردند و هفدهم شعبان در رحیل و بیابان درآمده منازل قطع میکردند
و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست در نهایت محکمی در میان جبال واقع شده و راه

دارد که از در قلعه در میباید آمد و بدر دیگر بیرون رفتن ایلچیان بقلعه درآمدند و اهل آن قلعه همه را شمرده نام نوشتند
بعد از آن از قراول روان شده بشهر سکجو رسیدند و ایشان را در یامخانه بزرگ که بر در شهر بود فرود آوردند
و در خورد آن جماعت را مجموع ایستاده و بر قرار روز پیشینه و باحتیاج ایشان از ماکول و مشروب و مرکوب
و مفروش همه خوب و مرغوب مهیا داشتند و برای هر کس کنی و یک دست جامه خواب ابریشمین با یک
خدمتکار فرمان بردار مقرر فرمودند و در جمیع یامخانها تا شهر خطای بر این نهج خدمت میکردند و سکجو شهری معظم
است سوری رفیع و محکم بگرد آن کشیده و جهات آن مربعی متساوی الاضلاع مشتمل بر بازارهای
وسیع چنانچه عرض آن پنجاه ذرع شرع باشد همه آب زده و جاروب کشیده و در اکثر خانها خوک اهلی بسته
و در دکاکین قصابی گوشت گوسفند و گوشت خوک بهم باشد و بازار و چهارسوی بسیار است و بر سر هر چهار
سوی چهار طاقی از چوب بسته در نهایت تکلف و تزیین و کنگره‌ها بر آن تعبیه کرده همه از چوب و منقوش خطایی
بر آن نگار کرده و بر باروی شهر در هر بیست قدم برجی بر پوشیده ساخته و چهار دروازه بر چهار دیوار شهر
برابر هم گشاده و با آنکه از میان شهر تا هر دروازه مسافت بسیار بود از غایت راستی اندک مینمود و بر پشت
دروازه کوشکی دو طبقه پرداخته و درین شهر بتخانهای متعدد بود و هر بتخانه خوب بده جریب همه را از خشت
پخته تراشیده فرش انداخته بغایت پاک و پاکیزه و در بتخانها پسران صاحب جمال ایستاده و صلای
عشرت و دخول در داده و از آنجا تا خانبالغ که تختگاه پادشاه خطاست نود و نه یام بود همه معمور و آبادان
و هر یامی برابر شهری و قصبه و میان هر دو یام چند قرغو ترتیب داده و قرغو عبارتست از خانه که ارتفاع آن
شصت گز باشد و پیوسته درین خانه ده کس باشند و از اجنان ساخته اند که قرغوی دیگر بنماید و چون
حادثه دست دهد مثلا از لشکر بیگانه اگر اثری ببینند فی الحال در قرغو آتش کنند و اهل قرغوی دیگر این حال
مشاهده کرده هم باین حال قیام نمایند و ایشادکان تا پایه سریر اعلی در خانبالغ بعد از یکشبانه روز
حالی که از دار الملک تا آنجا که این حال روی نموده سه ماهه راه است معلوم گردد اما بر سبیل اجمال و متعاقب
این صورت کاغذی و مکتوبی مشتمل بر شرح واقعه بدست یکدیگر داده برسانند و قرغو عبارتست

از خانه داری چند که در آن محل ساکن گردانیده اند و مأمورند بآنکه اگر مکتوبی یا خبری بریشان رسد فی الحال بکیدی قوی
دیگر رسانند تا آن قضیه در اندک زمانی مفصلا بسمع پادشاه رسد و از کیدی تا کیدی قوی دیگر ده مرحله است
و هر شانزده مره یک فرسنگ شرعی باشد و هر روز بنوبت ده کس ملازم قرغو باشند اما جمعی که باعلام اخبار
منسوب اند همیشه در آنجا اقامت ورزند و خانها ساخته زراعت کنند و از سکجو تا قمجو که بلده دیگر است
و بزرگتر از سکجو تمام بود و دانجی که بزرگتر ایلچیان بر هر ابسند در ابس و رئیس ایشان در این شهر حکومت
کند در هر یامی چهارصد و پنجاه اسب و دراز گوش جهت ایلچیان می آورند و پسران که اسپان را می قطعت
بنمایند موسوم اند بر یناقو و شغدان دراز گوش را الوغه گویند و عرابه کش را جیو و این طبقه بسیار باشند
که ریسمانهای عرابه را بر دوش گرفته بکشند و هر عرابه بعهده دوازده کس است و هر چند در راه بارندگی
و یرها بسیار باشد ایشان از عرابه کشیدن باز نمانند و پسران خوش چادر دو شیمین بدن اسبان که
از برای ایلچیان آماده میدارند با زین و لجام و تازیانه باشند و با فرمان بتعصب یکدیگر پیش پیش ایشان
میدوند در هر یامی جهت ایلچیان گوسپند و غاز و مرغ و برنج و جبل آورند و راسون و عرق و سبزه و پیاز در
سرکه پرورده و نقول دیگر آماده و مهیا باشد و در هر شهری ایلچیان را طوی دهند و دیوان خانه را دوسون
گویند و در هر دوسون که طوی مرتب سازند اول پیش گور که روی آن بتخانگاه تختی نهند و پرده آویزند
و شخصی پهلوی تخت ایستاده باشد و بزبان ختایی ندا کند سه نوبت بعد از آن راجیان سر بر زمین نهند
و ایلچیان مسلمانان را از تکلیف کنند که سه بار باین فعل قیام نمایند و آنگاه هر کس به سر خود رود
و در این روز که دانجی در قمجو ایلچیان را طوی داد دوازدهم رمضان بود مشار الیه با ایلچیان گفت که طوی
پادشاهیست و شما را عزیز داشته بخوردن طعام ترغیب نمایند ایلچیان در مقام اعتذار آمده جواب
دادند که در مذهب ما روا نیست و غالبا نشنیده اند که در سفر افطار چیست دانجی عذرات ترا
پذیرفته آنچه ترتیب داده بود بوثاقهای ایلچیان فرستاد و در قمجو بتخانه بود پانصد گز در پانصد گز
و در میان آن صنمی خسپیده بطول قامت پنجاه گز و درازی قدمش نه گز و در گلا او بیست و یک

و دیگر بتان

و دیگر بتان بالای سر و پس پشت او نهاده بودند هر یک بطول گزی و کمتر و صورت بخشیان در نظر آمد که کشیده بودند
چنان متحرک که پنداری الحال می باشد که مگر زنده اند و بر دیوارها صورتگریهای خوب و پرکار بظهور آورده و پیرامون
آن عمارت بتخانها بود مانند بیوت کاروانسرا همه بپردهای زربفت و کرسیهای طلا و قندیلها و شمعدانها
و مراجبهای چینی آراسته و در این شهر خانه دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آنرا چرخ فلک میخوانند شکل کوشکی مثمن
از زیر تا بالا پانزده طبقه و هر طبقه منظرها مشتمل بر نقوش ختایی و غرفها و ایوانها ترتیب نموده و برگرد منظرها
انواع صور بظهور آورده از آنجمله صورت تختی ساخته بودند و پادشاهی بران نشسته از چپ و راست او خادمان
و غلامان و دختران ایستاده و در زیر آن کوشک صورتهای دیوان پدیدار که آنرا بر دوش گرفته بودند و
دور آن بیست گز و ارتفاعش دوازده گز تمام از چوب تراشیده و ما جیان طلا اندوده بودند که گویی
مجسم از زر ریخته است و بر دابه در زیر آن و میلی از آن تا بالا تعبیه کرده و پیکر میل بر روی کرسی آهنین و سر طرف
بسقف خانه که آن کوشک در آن بیت محکم کرده چنانکه در سر دابه بانزک حرکتی آن کوشک عظیم در حرکت در می آمد
و در این شهر آنچه از برای پادشاه آورده بودند از ایلچیان بستانند مگر شیری که پهلوان صلاح الدین شیربان
آنرا خود بدرگاه پادشاه رسانید القصه هر چند ایلچیان بخان بالغ نزدیک میشوند داروغگان و حکام و
کلانتران بام در یام در طوی مبالغه و اهتمام بیشتر مینمودند هر روز بیامی و هر هفته بشهری رسیدند تا چهارم
شوال بآب قراموران وصول اتفاق افتاد و آن آب موازی رود جیحون باشد و بر آن آب پلی بر زنجیر
و بیست و سه کشتی بسته بودند و زنجیر بسطبری ران آدمی ده گز از هر طرف بخشکی گذشته و در دو طرف آب
دو میل آهن هر یک بسطبری میان مردی در زمین محکم کرده و زنجیرها بران استوار ساخته و کشتیها را بقلابهای
بزرگ و زنجیرها استحکام داده و بر بالای کشتیها تختها افکنده و همه را محکم و هموار گردانیده و ایلچیان بی زحمت
و مشقت بگذشتند و از آن طرف آب قراموران شهری بود پر مردم و عمارات در آن شهر ایلچیان را زیاده
بر شهرهای دیگر طوی دادند و در آن بلده بتخانه عظیم بود چنانچه از سر حد ختای تا آنجا مثل آن عمارت بنظر در نیامده
بود و در آن شهر بسیار خرابات داشت پر از دختران صاحب جمال اگرچه اکثر دختران ختای خوبروی میباشند

اما آن شهر را از غایت زیبایی عورات چین آباد خوانند و از آنجا روان شده و بر چند شهر عبور نموده دوازدهم
ذی قعده بآبی رسیدند و برابر جیحون و از آن بجسره در کشتی نشسته بسلامت بگذشتند و از چند رود دیگر بکشتی
و پل عبور نموده بیست و هفتم ماه مذکور بشهر صدی فور رسیدند بغایت معظم بود و مشتمل بر خلق بسیار و بتخانهای
بعظمت داشت و بتی جسیم از برنج ریخته و مطلا کرده پنجاه گز در بلندی متناسب بر هم اعضای او و صورت دستها
برکف هر دست صورت چشمی و آن بت را هزار دست گویند و در بلاد خطای شهرتی تمام دارد و کرسی از سنگ
در نهایت غرابت تراشیده که این بت و عمارت بران کرسی موضوعست و دیگر رواقها و منظرها بر گرد او چند
طبقه نخستین از کعب گذشته و دوم بزانوی او رسیده و دیگر از زانوی او گذشته و دیگری بمیان رسیده بود
و دیگری بسینه و همچنین تا بسر و بر آن عمارت بیع منقش در آورده و چنان پوشیده که دیده نظارگی در آن
حیران بمانده و آن هشت طبقه است که در مجموع طبقات از درون و بیرون توان گردید و این بت را ایستاده
ساخته اند و دو قدمش که طول هر یک از آن ده گز بوده بر دو شعبه ریخته موضوع و منصوب است و میگفتند
که مقدار صد هزار من وار برنج بخشا در آن عمل خرج شده است و دیگر بتان کوچک پرداخته اند از گچ و رنگ آمیزی
کرده و کوهها و کمرها ابنیه نموده و در هر یک از آن کوه و کمر غارها و مغارها پرداخته و صور رهبانان و بخشیان و جوکیان
که در چله نشسته باشند و ریاضت میکشند پدید آورده و جغار و مکه و ببر و پلنگ و اژدرها و اشجار بغایت بحر
آثار پدیدار کرده و بر جدار آن بتخانه صورتها در کمال ظرافت و مهارت بتقدیم رسانیده و آن بتخانه در دیگر
عمارات غریبه رفیعه اشتهار دارد و درین شهر نیز چرخ گردانی بزرگتر و تکلف تر از چرخ گردان شهر قمچو ساخته
القصه ایلچیان هر روز چهار فرسنگ و پنج و شش فرسنگ میرفتند تا هشتم ذی الحجه هنگام صبح بدروازه خان بالغ
رسیدند و شهری در نهایت عظمت دیدند چنانچه هر دیواری یک فرسنگ بود و بر دیوارهای آن جلده بنا
انکه هنوز عمارت میکردند صد هزار طوار بسته بود و چون دروازه نگشوده بود ایلچیان را از برجی که بعمارت
اشتغال مینمودند بشهر بردند و در یایس کرده و ایشان پیش پادشاه فرود آوردند و بر در یایس مقدار هفتصد
قدم سنگ تراشیده انداخته بود و پیاده از روی فرش گذشته و بر هر طرف راه پنج فیل ایستاده بود هر

خرطومها را برداشته ایلچیان از میان خرطومها گذشتند تا بدر سرای پادشاه رسیدند و در آن تاریکی شب
صد هزار آدمی بر در قصر پادشاه مجتمع شده بودند و چون ایلچیان بدان موضع رسیدند عرصه دیدند بس وسیع و روح
افزا و هوای لطیف و دلگشا و در پیش کوشکی که در نظر ایشان در آمد ارتفاع آن موازی صد گز و بر بالای
کرسی ستونهای پنجاه گزی منصوب ساخته و بر بالای آن طنبی ترتیب داده شصت گز در چهل گز و در پیش ستونها
سه دروازه ترتیب گردانیده دروازه میان از چپ و راست بزرگتر و این میانه تخت پادشاهی است
و از طرفین خلایق بگذرند و بر بالای کوشک پشت دروازه کوس و ناقوس نهاده و آویخته و دو کس منتظر
ایستاده تا پادشاه که قدم بر تخت نهد و قرب سیصد هزار آدمی بهنگام روشنایی روز بر درگاه مجتمع گشته
و دو هزار مغنی و مطرب بر پای ایستاده و آواز بزیر و بم بر هم پیاز کرده بزبان خطایی و اصول آن زبان بدعا و
ثنای پادشاه کشاده و دو هزار نفر دیگر از لشکریان تاج و دوربانی و زوبین و دوبه و چوب و فولاد و تبرزین
و نیزه و شمشیر و از بد پیشت گرفته و بادبزن خطایی بر کف داشتند و بر اطراف و جوانب آن رواقها و
صفها و ستونها در غایت عظمت پرداخته و دیوار عمارات مجموع شیشه و فرش سنگ تراشیده بود فی الجمله
چون آفتاب طالع شد آنان که بر بالای کوه انتظار پادشاه را میکشیدند کورکه و دهل و دمامه و صنج و نی و ناقوس
فرو کوفتند و آن سه دروازه گشاده مردم باندرون رفتند بسرعت تمام و در دیوان پادشاه قاعده خطاییان
دو هزار میباشد و بعد از طی فضای اول بفضای دوم رسیدند و آن نیز وسعت تمام داشت و دلگشاتر از
نخستین بنظر درمی آمد و کوشک بعظمت تر از قصر اول دیدند و تختی آوردند مقدار چهار گز منقش از اطلس
زرد و زرافشان خطایی قرمز گرفته و در آن نقش سیمرغ تصویر نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از
چپ و راست خطاییان صف کشیده ایستاده اول امرای تومان و بعد از آن هزاره و صده بترتیب تماشی
بسیار و هر یک را لختهٔ در دست بطول مقدار یک گز و عرض موازی چهار یک چشم بدان افروخته
در جای دیگر نیکو ایست و در عقب ایشان فوج از نجیبان و کمان و جبه پوشان و نیزه داران که بعضی شمشیرهای
برهنه در دست داشتند صف زده و ستونی ایستاده مجموع چنان خاموش که گویا نفس نیز نمی زدند بعد از ساعتی

پادشاه از حرم بیرون آمده نردبانی از نقره که نه پایه داشت بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر سرخ بود
پادشاه بر تخت بالا رفته بر صندلی نشست میانه بالایی نه بزرگ و نه خورد موازی دویست سیصد موی
از میان محاسن چنان دراز که بر چهار حلقه زده بود در کنار پادشاه و از چپ و راست تخت دو دختر ماه
پیکر خورشید منظر موهای عنبرین بر میان بر سر گره زده و عارض و گردن مکشوف و گشاده و مروارید های آبدار بزرگ
در گوش و کاغذ و قلم در دست منتظر آنکه پادشاه هر چه گوید قلمی کنند و چون در حرم رود بموقف رسانند اگر حکمی تغییر
یابد از خط بیرون نویسند تا دیوانیان بر آن موجب بتقدیم رسانند القصه چون پادشاه بر تخت قرار گرفت
ایلچیان را با بندیان دوش بدوش پیش بردند و پادشاه تحقیق بر عوی بندیان و مجرمان پرسید و ایشان هفتصد
کس بودند بعضی دوشاخه بر گردن و برخی را بر تخته دراز در بند کرده و سر های او را از تخته بیرون آورده و هر کس را
یکی موکل موی گرفته کار بر دست گرفته منتظر تا پادشاه چه فرماید پادشاه طایفه را از ایشان بزندان فرستاد
و زمره را حکم قتل فرمود و در جمیع ممالک خطای هیچ حاکم و داروغه را زهرۀ آن نیست که هر گناه که کند او را
بر تخته نوشته از گردنش آویزند و هندگانی هشت را نیز قلمی کنند که در کیش کافری چیست و زنجیر و دوشاخه بجانب
خان بالغ فرستند و اگر ... از دلیل مجرم یکساله راه باشند تا خان بالغ در هیچ مکان توقف نتوانند کرد تا بپای
تخت رسید و چون از مهم ارباب جرایم فراغت یافت ایلچیان را نزدیک تخت بردند بمسافت پانزده گز و امیری
زانو زده احوال ایلچیان را بخط خطای بر صفحۀ مثبت بود بر خواند مضمون نوشته آنکه ایشان بمسافت دور و دراز
قطع کرده از پیش حضرت شاهرخ و فرزندان او آمده اند از برای پادشاه برکات و تنسوقات آورده و تارک
ارادت بر زمین عبودیت نهند و منظور نظر عنایت و عاطفت کردند و مولانا حاجی یوسف قاضی که از
جملۀ امرا و مقربان پادشاه بود و از دوازده پادشاهی یکی تعلق باو میداشت با چند نفر از مسلمانان زبان دان پیش
ایلچیان آمدند و با ایشان گفتند که نخست فانهای خود خم کنید و بعد از آن سه نوبت سر بر زمین نهید ایلچیان
دو تا گشته سر فرود آوردند اما پیشانی بر زمین نرسانیدند آنگاه حضرت شاهرخ و جناب بایسنغر و باقی
شاهزادگان و امرا که در اطلس زرد پیچیده بودند بموجب فرموده ایلچیان خاص و بزرگان پادشاه بر دست

مکتوبه

بلند گرفته

بلند گرفته و قاعدۀ خطاییان آنست که هر چه تعلق بپادشاه دارد آنرا در چیزی زرد پیچند و مولانا یوسف
مذکور آن مکتوبات را از ایشان فرستاده بخواجه برای تسلیم نمود که پیش تخت پادشاه ایستاده بود و خواجه
برای بدست پادشاه داد و پادشاه آنرا گشاده دید و باز بخواجه برای سپرد و پادشاه از تخت فرود آمده
بر صندلی نشست و سه هزار جامه آوردند هزار دگله و دو هزار قبا همه بر فرزندان و خویشان قسمت نمود
ایشان را جامه پوشانیدند و هفت کس را از فرستادگان بتخت نزدیک بردند شادی خواجه و کوکچه
و سلطان احمد و غیاث الدین از عراق وارد وان و تاج الدین و اتباعت زانو زده پادشاه از
معین السلطنة والدین میرزا شاهرخ پرسید و بعد از آن استفسار نمود که قرا یوسف ایلچی سوی سمند
و مال رجال بشما بد گفتند آری و ایلچیان شما دیدند که فرستادۀ او آمده بود و پیشکش و اموال آورده
دیگر پرسید که در ولایت شما نرخ غله ارزانست یا گران و نعمت کم است یا وافر ایشان جواب دادند
که نعمت از حد امکان بیرونست و غله از هر چه تصور کنند افزون گفت آری چون دل پادشاه با خداوند تعالی
راست است حضرت آفریدگار نعمت بسیار ارزانی داشته دیگر گفت در خاطر چنان است که ایلچی پیش قرا
یوسف فرستم که در ولایت او اسپان خوب می باشند راه اینست ایلچیان گفتند اگر حکم شاهرخ
سلطان باشد مردم بتواتر روند و آیند گفت آزاد است ام اکنون از راه دور آمده اید برخیزید و آش
خورید و ایشان را بصفهای اول بردند و پیش هر یک شیره نهادند و یک صندلی با آن منضم بود چون از طعام
خوردن فارغ شدند بموجب فرمان بیام خانه رفتند در هر خانه کمی خوب و بستر و بالش اطلس و کنجی و کفش
کیمخت بغایت نازک دوخته و کوسکه و صبلی و صندلی و منقل و آتشدان و زیلوچها نازک مرتب بود و از
یمین و یسار آن کتهای دیگر دیدند نهاده و هر کس را برین نهج خانه معمور کرده و دیگ و کاسه و چوب و شیره ترتیب
داده و هر روزه ده کس را ده یک گوسفند و یک غاز و دو مرغ و دو من آرد بوزن شرع و یک کاسۀ بزرگ
برنج و دو کلیچه بزرگ پر حلوا و یکظرف عسل هیره و پیاز و نمک و بقول متنوعه و کوزۀ درا سون و یک طبق
نقل و چند خدمتکار صاحب جمال تعیین نمودند و روز دیگر نهم ذی الحجه وقت صبح شغال ایشان را بیزین آورده

بایلچیان گفتند برخیزید و سوار شوید که پادشاه طوی میدهد و ایشان را برده بر در ارگ پس اول نشاندند و در آن
بیگاه قریب سیصد هزار آدمی بر در ارگ پس جمع آمده بودند و چون آفتاب طالع گشت آن سه دروازه را
گشادند و ایلچیان را بپای تخت داده گاه بردند و فرمودند که پنج نوبت جهت تعظیم پادشاه سر بر زمین نهادند بعد از آن
با ایشان گفتند که بیرون روید و خود را اسپک کنید که در میان طوی بتقضای حاجت بیرون نتوان آمد و ایلچیان
متفرق شده باز جمع آمدند و باندرون رفته از ارگ پس اول و دوم که تختگاه داد بت گذشته بارگ پس سیم در آمدند
صحنی دیدند بغایت وسیع و خوش هوا مشتمل بر فرش خوب از سنگ تراشیده و در میان آن طنبی شصت
گز روی آورده و ابواب قصور و عمارات ختاییان بجانب جنوب می باشد و در اندرون طنبی تختی نقطه
نهاده از قامت مرد بلندتر و از سه طرف آن نردبانهای نقره نهاده یکی از پیش و دو از چپ و راست و
دو خواجه سرا ایستاده و بر دهان کاغذ مقوی بسته تا بن گوش و تخت خورد بر بالای آن تخت بزرگ موضوع
بود مثل صندلی اما از آن مقداری بزرگتر با گوشهای بسیار و پایه‌های خوب و متکا دار از یمین و یسار ایستاده
و مطربان اسباب غنا مانند عود و دیگر سازها مرتب داشته مجموع از چوب مطلا مولانا قاضی گفت که هشت
بالشت که این تخت ساخته اند و از آن چیزی نبوده و دیگر ستونها و چوبها و پلهای این عمارت را از چوب
رنگ کرده بودند و روغن داده بشابه که ایستادان ماهر در آن متحیر میمانند و شیرهای طعام و نقل و گل بندی
پیش پادشاه نهاده از چپ و راست تخت و اچیان صاحب وجود ایستاده و ترکش و شمشیر بسته و سپر
حمایل کرده و در قفای ایشان لشکریان نایچها بر دست گرفته و طایفه ای از سپاهیان شمشیرها از نیام بیرون آورده
در جانب چپ جای ایلچیان متعین گشته و هر کس را که تعظیم کنند پیش او پیشیره نهند و جمعی را که از ایشان
نازکتر باشند دو پیشیره و شاید که در آن روز هزار پیشیره بلکه بیشتر پیش حاضران مجلس نهاده باشند و کم پیش
پیش پادشاه نزدیک پنجره طنبی کوزه بزرگ نهاده بودند و قریب بآن شخص بر بالای صندلی بلند ایستاده
و بپهلوی او اهل سیار صف کشیده و منتظر ایستاده و پیش تخت هفت هشت نفر مرتب کرده اند
و بیرون طنبی از یمین و یسار قریب دو هزار سلاح دار ایستاده و برابر تخت مقدار دو گزواری که بجانب

تخت

سخت اند از مثل چیلیکی ده گز در ده گز دیوار آن از اطلس زرد که آتش پادشاه در آنجا ترتیب کنند و در ایسون
نیز در آنجا باشند و هر گاه که جهت پادشاه آتش مدد او را ایسون آرند مطربان و مغنیان بیکبار ساز آغاز کنند و آن
هفت جوجوق زنان می آیند تا نزدیک تخت و آتش را در حقه بزرگ نهاده باشند و سرپوش آن هم از جنس حقه
باشد و دری بود از پیش حرم و پرده بزرگ بر آن آویخته و طناب ابریشمین بر دو طرف پرده بسته و سرهای
طناب را دو خواجه سرا برگرفته و میان طناب بر موضعی بود که چون طناب را کشیدندی آن پرده بجیده شدی
و در باز گشتی و بعد از تهیه اسباب مجلس در برنج مذکور مفتوح شد و پادشاه بیرون آمد و سازها بنواختند و چون
پادشاه بنشست همه خاموش شدند و بر بالای سر پادشاه بره کتلیفی دکلا بسته بودند چون پیاپایی از اطلس
زرد و چهار اژدر که با هم درجه اند بر آن باسر زده و چون پادشاه آواز کرد ایلچیان را پیش بردند و پنج نوبت
بوجه نموده سر بر زمین نهادند بعد از آن بازگشته بجای خود پیش شرها نشستند و بجز آنکه از شرها اطعمه و
اشربه موجود بود هر یک از آنها و گوشتهای بره و غاز و مرغ می آوردند و در ایسون حاضر میساختند و بازیگران
بهم خود اشتغال مینمودند اول فوجی از ایشان مانند خورشید تابان و دختران سرخ و سفید آب کرده مرواریدها
در گوش و جامه زربفت پوشیده و بجلها و گلها و لالهای ملون که از کاغذ و ابریشم بسته بودند بر دست گرفته و
بر سر خلانیده با اصول تمام برقص در آمدند بعد از آن دو پسر ده ساله بر بالای دو چوب معلقها زدند و شخصی بر پشت استان
خسپید و پای خود را بر بالا داشته و چنبری بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر مجموع آن نهاده بر پشت رفته
و پسر ده دوازده ساله بر بالای آن نهاده رفت و طول سرنی از چوب بهشت گز بود و آن پسر بر بالای آن نی انواع
بازیها کرد و آنگه یک نی را می انداخت تا یک نی فراز آمد و پسر آن نی معلقها زد و بار بازیها کرد و بعد از چگال
غریب ناگاه از سر نی جدا شد چنانکه هر کس تصور کرد که افتاد آن شخص خفته بر پای جست و او را در هوا گرفت و از اهل
بازیگری بانواع انداخت و دوازده مقام نموده بر خلاف اصول ختاییان و همچنین دیگر سازها نواختند و مجلس
از صباح تا آنگاه نماز پیشین امتداد یافت و در صحن این فضا چند هزار جانور پرنده مثل فاخته و قمری و زاغ و زغن و غیر
ذلک بودند که میوه در زیر بود و از مردم نمی رمیدند و هیچ آفریده متعرض آن طیور نمیشدند و چون طوی برخاست

الی عید پادشاه گوسفندان را با انعام نقد مسرور گردانید آنگاه باجازت خلق متفرق شدند القصه ایلچیان مدت
پنجاه روز درین شهر ماندند و هر روز علوفه که در روز اول مقرر کرده بودند بی تفاوت بایشان میرسید و چند نوبت طویها
واقع شد و هر بار بازیگران بنوعی دیگر هنر ارزشته بازی میکردند فی الجمله چون عید اضحی روی نمود ایلچیان با جمعی از
مسلمانان در مسجدی که پادشاه درین شهر جهت ایشان ساخته نماز عید گزاردند و با آداب آن روز سعید قیام
نمودند و در هفدهم ماه ذی الحجه طایفه از ارباب جرایم را بموجب فرمان پادشاه بسیاستگاه بردند و کاغذان خطای
در دفترها نوشتند که هر کس می در برابر جرم عقوبت باشد و در تفصیل آن زیاده فایده نیست و اهل خطای [illegible]
قاعده و رسم ایشان است در باب گناهکاران در پرسش مجرمان احتیاط تمام کنند و پادشاه را دوازده دیوان
است اگر شخصی بگناهی متهم شود و در یازده دیوان جرم بروی ثابت گشت و در دوازدهم روشن نشد آن مجرم را
خلاصی ممکن است و اگر کشتنی باشد همه راه یازده در باب کند و کار بکسی حاجت است او را بزنجیر و بزندان فرستند
و محبوس میدارند تا آنکس بیاید و جرم محقق گردد و در بیست و هفتم محرم مولانا یوسف قاضی کس پیش ایلچیان فرستاد
که فردا سال نو است و پادشاه باردوی نو در می آید و فرمانی است که هیچکس جامه سفید نپوشد که ایشان در عزا سفید
در ماتم پوشند و شب بیست و هفتم در شب شنقاول آمد و ایلچیان را باردوی نو برد و آن عمارت عالی بود که
از نوزده سال باتمام رسیده و دران شب مردم در دکاکین و کوچها چندان قنادیل و شمع و مشعلها افروخته
بودند که گفتی مگر آفتاب طالع شده است و از ولایت خطای و چین و ماچین و قلماق و تبت و غیر ذلک صد
هزار کس دران اردو جمع آمده بودند و پادشاه امرای خود را طوی میداد و ایلچیان را در بیرون تختگاه بنشاندند
نهادند و امرا را در بیرون درگاه صف زدند و قریب دویست هزار سلاح بردار ایستاده و با دبوسها و نیزههای خطایی
هر یک برابر یکی بردوش گرفته همه ملون و منقش و دیگران و بازیگران بطریق غریب در رقص و بازی آغاز
کردند و از در بارگاه تا انتهای عمارت یکهزار و نهصد و بیست و پنج قدم بود و مجموع آن بناها از سنگ تراشیده
و خشت تراشیده ترتیب داده بودند و آن خشتها را از خاک چینی پخته بودند و قریب یکصد گز چنان فرش
انداخته که بر موی کج نشده بود و در سنگ تراشی و درودگری و نقاشی و کاشیکاری استادان آن دیار

عدیل و نظیر

عدیل و نظیر ندارند فی الجمله بزم و طوی آخر شد و مردم بجایهای خود رفتند و نهم ماه بجرگاه اسپان آورده ایلچیان را بردند
و هر سال پادشاه چند روزی حیوانی نمیخورد و از خلوت بیرون نمی آمد و مجلس بالا از زنان و مردان پیش خود نمیگذاشت
و در خانه که هیچ صورت و بت نبود بسر میبرد و میگفت خدای آسمان را عبادت میکنم و آن روز که ایلچیان را بردند
پادشاه از خلوت بیرون می آمد و بحرم میرفت با تجمل تمام فیلان را آرایش کرده پیش تخت محفه مرصع و مطلا که او
در آنجا بود میراندند و علمهای هفت رنگ همراه داشتند و پنجاه هزار آدمی از پیش و از پس میرفتند و چند تخته
دیگر آرایش کرده بردوش میبردند و بسیار سازها چنان می نواختند که وصف آن تشریح را نشاید و با وجود آن
کثرت و ازدحام هیچ آوازی مگر ساز و آواز بسیار بگوش نمیرسید و بدان زیب و زینت پادشاه بحرم در آمد
و خلایق بوثاقهای خود رفتند و دران اوقات رسم شب چراغ باشد هفت شبانه روز در درون کریاس
پادشاه کوهی از چوب میسازند و روی چوب را سبزی پوشند چنانکه گوئی کوهی از زمرد است و صد هزار
چراغ تعبیه کنند بر ریسمانها و موشکها از نفط بسیار زنند و بیک لحظه چراغها از بالای کوه تا پایان روشن شود و مردم
شهر در دکانها و وثاقهای خود نیز چراغ بسیار افروزند و دران هفت روز گناه بر کسی نگیرند و پادشاه بخشش
بسیار کنند و باقی داران دیوان و بندیان را آزاد فرمایند و دران سال منجمان خطای حکم کرده بودند که خانه
پادشاه را از آتش ضرر رسد و بدین سبب در آن زمان شب چراغ فرمان نشده بود اما امرا بدستور سیاق
جمع آمده بودند و پادشاه همه را طوی داده انعام فرمود و در سیزدهم صفر شنقاول آمد و ایلچیان را برده بر در
کریاس اول نشاندند و خلایق مردیار زیاده از صد هزار جمع شدند و در کوشک اول تختی مرصع نهاده بودند
دو پایه و پادشاه بر تخت نشست و خلایق زانو زده سر بر زمین نهادند و تختی دیگر آوردند در برابر تخت
پادشاه و یک کس بر بالای این تخت برآمد و حکمی که از پادشاه ثابت شده بود بر جای مثبت شده دو کس
آن یرلیغ را برداشتند و یکی باواز بلند برخواند چنانکه مجموع مردم شنیدند اما بزبان خطایی بود و ایلچیان
فهم نکردند مضمون آنکه دهم این ماه از شب چراغ پادشاه سه سال گذشته و موسم شب چراغ دیگر رسیده
بندیان و گناهکاران و باقی داران دیوان را بخشیده شد مگر کسانی که خون کرده باشند و تا سه سال

ایلچی بهیچ جانب نرود و بعد از خواندن یرلیغ چیزی بر سر حکم داشتند بر چوبی از زر درگرفته و حلقه بران و طناب
ابریشمین زرد بران حلقه بسته آن حکم را از بالا فرو گذاشتند و خر بالا آن فرود می آمد خلایق و مجموع بیار چون
ساز ناهمراه آن از پس کوشک بیرون آمدند و حکم را آوردند تا جایی که ایلچیان در آنجا میبودند و از آنجا نقل احکام
بممالک فرستادند و چون هلال ربیع الاول رخ نمود پادشاه شنقارها خاص ساخته باز ایلچیان را طلب داشت
و فرمود که شنقار ایلچی سیوم که برای من اسب خوب آورده است به شنقار سلطان شاه ایلچی میرزا الغ
بیک داد و به سلطان احمد ایلچی میرزا بایسنغر و به شادی خواجه ایلچی حضرت خاقان سعید بعد از آن همه را
یکی نورداران بسپردند تا بوقت رفتن تسلیم ایشان نمایند و روز دیگر ایلچیان را طلب داشته گفت لشکر بر سر
ولایت میرود یراق کنید تا همراه بولایت خود روید و ارغداق ایلچی میرزا اسیورغتمش گفت که شنقار نیست که
بتو دهم و اسپ تو هم نمیدادم چه آن کرت از اردشیر که فرستاده پادشاه تو بود بستاندند و شاید که این
نوبت هم از تو بستانند ارغداق گفت اگر پادشاه عنایت فرموده شنقار دهد کسی از من نتواند بستد پادشاه
گفت تو اینجا باش که دو شنقار میرسد بتو دهم و هشتم ربیع الاول سلطان شاه را هشت بالش نقره و یک جامه
پادشاهی با آستر و بیست و چهار رقعی و کوتلک و سه راه دو اسب یکی با زین و صد و بیست و پنج کبیر
پهلوی خطایی و بجهت اوجونه علف را مثل آن اما یک بالش کمتر بود و خاتونان ایلچیان را نیز قماشها تا فرد
فرمود ولیکن نقره نبود و در آن روز ایلچی اویس خان با دویست و پنجاه نفر پادشاه را دیده سر بر زمین نهادند و
دیوانیان جهت ایشان جامه و تحفهای پادشاهانه و علوفه معین کردند و سیزدهم ربیع الاول پادشاه ایلچیان را طلب
داشته فرمود که من بشکار میروم و شاید که من در آنجا شنقارهای خود را بگیرم تا معطل نشوید و بموجب حکم
جانوران را تسلیم ایشان کردند و گفتند که شنقار خوب میمیرد و اسب بدی آرید پادشاه بشکار رفته و
در غیبت او پادشاهزاده از طرف ولایت ... آمده هم ماه ایلچیان بدیدن او رفتند در طرف شرقی خانه
پادشاه بطریق پادشاه نشسته بود و اطراف را همچنان برآراسته و بهمان دستور شرها نهاده و آتش خورده
بیرون آمدند و غره ربیع الاول ایلچیان را خبر کردند که پادشاه از شکار میرسد استقبال باید نمود و ایلچیان سوار

شده در اثنای راه شنیدند که پادشاه روز دیگر نزول خواهد کرد بنابرین بازگشته بوثاق خود آمدند و شغادول با ایشان
گفت که امشب در بیرون منزل کنید تا سحرگاه پادشاه را توان دید چون سوار شدند بر در باغی نه مولانا یوسف
قاضی را دیدند نهایت ملول و محزون سوار ایستاده از سبب ملال استفسار نمودند آهسته گفت اسبی که
حضرت شاهرخی فرستاده پادشاه را در شکارگاه انداخته و از جهت غضب بر پادشاه استیلا یافته حکم
کرده است که ایلچیان را مقید بشهرهای خطای برند ایلچیان از استماع این سخن اندوهناک و پریشان خاطر
گشتند و روی باردوی پادشاه نهادند و تا نیم چاشت بیست ره قطع کردند بعد از آن باردوی پادشاه که شب
فرود آمده بود رسیدند دیواری دیدند برگرد اردو کشیده پانصد قدم در پانصد قدم چهار قدم عرض آن و دو گز
ارتفاع که در آن شب احداث کرده بودند و دیوار قالبی در خطای زود میسازند و بران دیوار دو دروازه
کرده و از پس دیوار که خاک برگرفته بودند خندقی عمیق پدید آمده و بر در دروازها مردان جلد و سپاهی
بازداشته مجموع مسلح و در اندرون دیوار دو خرگاه ضخم برکی بیست و پنج گز بچهار ستون برافراشته و برگرد آن خیمها
و سایبانها از اطلس زرد زرافشان برپای کرده و چون میان ایلچیان مقدار پانصد قدم مسافت باقی ماند مولانا
یوسف با ایشان گفت پیاده شوید و در همین محل توقف نمایید تا پادشاه برسد و خود پیش رفت و چون
نزدیک بموکب شهریاری رسید فرود آمد و لیداجی و جان داجی را پیش پادشاه ایستاده دید و پادشاه
در حدیث گرفتن ایلچیان بود و لیداجی و جان داجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهاده زبان بشفاعت
و درخواست گشادند و معروض داشتند که اجماعت بیگناهند و پادشاه را حکم ایشان جاری نیست که اسب
خوب و بد فرستاد اگر اتفاق افتد بارها بیارند خللی در ملک پادشاهان از ایشان راه نیابد و تفاوتی
در عظمت و شوکت ایشان پدید نیاید و دور و نزدیک پادشاه را که غایت رافت و معدلت اشتهار یافته
بجور و ظلم منسوب کنند و گویند ایلچیان را که بهیچ مذهب بر ایشان بند و زندان نیست تعرض رسانید پادشاه را
سخن نیکوخواهان پسندیده آمد و از سر آن حرکت درگذشت و مولانا یوسف پیش ایلچیان قدم و شادان رفته
گفت خدای عز و جل بر شما ببخشود و بزبان ترحم فرمود و پادشاه مرحمت کرده گناه شما را بخشید بعد از آن شنقارها

آوردند که پادشاه فرستاده بود گوشت خوک با گوشت گوسفند آمیخته مسلمانان نخوردند آنگاه پادشاه نزدیک
رسید بر اسب سیاه بلند چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیگ فرستاده بود و عبای زربفت انداخته
بودند و دو اختاجی از جلو داشته اسب آهسته آهسته قدم بر میداشتند و پادشاه قبای سرخ زربفت
پوشیده بود و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخته و هفت عدد تخته خورد بر پوشیده
که دختران در آنجا بودند و در شکارگاه همراه او می باشند بر گردن گرفته از عقب او می آوردند و یک تخته بزرگ
که هفده کس بر دوش گرفته بودند و مقدار انداختن یک تیر از یمین و یسار سواران جرنال می آمدند و هیچ
آفریده یک قدم پیش و پس نمی نهادند و از صفی تا صفی دیگر موازی بیست قدم بود چون پادشاه نزدیکتر رسید
ایلچیان جان داجی و دلیداجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهادند و پادشاه گفت سوار شوید و ایلچیان
بموجب فرموده عمل نمودند و در موکب پادشاه روان گشتند و پادشاه با شادی خواجه بر سبیل حکایت گفت
که تحفه و هلاک و اسب و جانور که بهدیه فرستند باید که خوب باشند تا موجب ازدیاد محبت گردد و اسبی که تو
آورده بودی در شکارگاه سوار شدم و از غایت پیری مرا انداخت و دستم کوفته شد و درد آغاز کرد حالا
بسیار بران انداختم تا فی الجمله تسکین گرفت شادی خواجه زبان اعتذار گشاده معروض داشت که این اسب
یادگار حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است و جناب شاهرخی از غایت تعظیم و اجلال آنرا ارسال
نموده و عذر شادی خواجه محل قبول یافته پادشاه سخن او را بتواجد مقترن گردانید بعد از آن شنقاری
طلب کرد و یک کلنگ پرانید شنقار به لگد زده کلنگ را گرفت و صندلی در زیر پادشاه نهادند تا فرود
آمد و بر صندلی نشست و سلطان شاه و سلطان احمد را یک شنقار داد و شادی خواجه را انداد و سوار
شده روی بدار الملک نهاد و قریب بشهر مردم بسیار بیرون آمده بودند و بزبان خطای زبان بدعا و ثنا
بر پادشاه گشاده و پادشاه بتعجیل تمام رانده بقصر خود فرود آمد و خلایق بوثاقهای خویش رفتند و رابع ربیع
الاول سنقاول ایلچیان را بر دو گفت امروز پادشاه شما را انگشت میکند و عطا میدهد و چون ایشان بپایه تخت
رسیدند دیدند که پادشاه نشسته است و شترها و سنگ گشتی پیش خود جمع فرموده پادشاه اشارت کرد تا شترها

بیک

بیک جانب بردند اما از نظر او غایب نساختند اما شترها فرستادند و ایشان اول سلطان احمد را طلب داشتند
بعد از آن شیخ سنگتی دادند بعد از آن خواجه غیاث الدین و شادی خواجه را بر شتره نهادند و آنگاه باحوال ارغداق
وارده و تاج الدین نقشی پرداختند و تفصیل شترها برین موجب است شادی خواجه را ده بالش نقره و سی
اطلس و هفتاد پارچه قلعی و قطو و لوو و ساوکنکی و هزار چاو و جبه خاتون او تلغا قبشه نام داد و فرمودند اما جادو
و نقره با آن نامزد نشود و سلطان احمد و کوکجه و ارغداق را هر یک بالش نقره و شانزده اطلس و طرقو و لوو و ساوکنکی
هر یک را از این سه کس با خواتین نود و چهار وصله بود و هر کدام را دو هزار چاو و خواجه غیاث الدین واردوان
و تاج الدین نقشی را هر یک هفت بالش نقره و شانزده اطلس و طرقو و لوو و ساوکنکی و قلعی و دو هزار چاو داد
ایلچیان تنسکشها گرفته بوثاقهای خود رفتند و ایلچیان میرزا الغ بیگ تنسکشهای خویش گرفته بودند چنانچه سابقا مذکور
و در این اثنا یکی از خواتین پادشاه که محبوبه او بود وفات یافت و اظهار نکردند تا اسباب تعزیت با تمام رسید و هشتم
ماه جمادی الاول خبر فوت او شهرت گرفت و در شبی که صباح او عزیمت دفن او داشتند از قضای الهی از برق
آتشی در قصر پادشاه که نو ساخته بود افتاد و عجب اتفاق سخن منجمان راست آمده و بارگاهی که در طول هشتاد گز
بود و در عرض سی گز و ستونهای سنگین که در آغوش مردی نگنجید تمام بسوخت و از آنجا تا کوشکی که شصت گز
دور بود در رسید و حرم سرای پادشاه نیز بسوخت و در اطراف قریب دویست و پنجاه خانه محترق شد و بسیاری
از مردان و زنان خاک و خاکستر شدند و آن شب تا روز دیگر و روز دیگر هر چند سعی و کوشش نمودند آتش تسکین
نیافت و پادشاه و امرا ملتفت آن نشدند چه آن روز را از روزهای تنکسکش کافری میشمردند و بکاری نمی پرداختند
و پادشاه در بتخانه رفته بتضرع و زاری اشتغال نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب کرده تختگاه مرا بسوخت با آنکه
من کاری بد نکرده ام و ظلمی از من در وجود نیامده و از این غصه بیمار گشت و بدین سبب معلوم نشد که خاتون پادشاه
کی مرده بود و چه کیفیت دفن کردند آورده اند که در خطای کوهی معین مدفن خواتین معظم است چون یکی را
از ایشان قضا رسید او را در آن کوه برده بدخمه سپرده اند و اسپان خاصه او را در آن کوه رها کنند تا بسر خود چرند
و دیگر کسی متعرض آن اسپان نشود و در آن دخمه که بغایت وسیع باشد بسیار از دختران و خواجه سرایان را

علوفه بیچاره بلکه زیاده داده بیاکن گردانند و بعد از اتمام شدن قوت ایشان نیز قوت نمانده و بهمانی تمام شوند
و با وجود این همه رسم و آیین و مروت خواقین از جهته تفرقه و اسباب آتش معلوم کسی نشد که آن قانون
گذشته را بچه کیفیت دفن کردند چنانچه گذشت القصه مرض پادشاه روز بروز ازدیاد پذیرفته پسرش بجای
پدر نشست و بامور ملک قیام مینمود و در اثناء این اوقات ایلچیانرا رخصت انصراف داده بودند و در آن چند
روز که جهت یراق راه در شهر بودند علوفه مقرر ایشان نداده بودند و منتصف جمادی الاول ایلچیان از خان بالغ
بیرون آمده و اجیان همراه بودند و بطریق رفتن در بازگشتن خطاییان خدمت بسیار کردند و الاغ و علوفه بسیار
و تکلف کردند که شرط آنست که بهنگام مراجعت نیز ابریشم نقد و دیگر طوی بیشتر از پیشتر قیام نموده شود تا موجب
زیادتی محبت گردد و غره رجب بشهر نکان رسیدند و حکام و اعیان استقبال نموده بنابر فرمان پادشاه
بار ایلچیان باز نکردند و با آنکه قاعدهٔ ایشان چنان است که بار ایشان را نگشایند و احتیاط نمایند تا بعضی اشیا
که حکم بیرون بردن آن نیست نبرند روز دیگر طوی بزرگ ترتیب داده تکلف بسیار کردند و از آنجا طبل رحیل
کوفته قطع مسافت مینمودند و صحرا و بیابان و خرابه و عمران می پیمودند تا پنجم شعبان بقراموران فرود آمدند و
از آنجا روان شده و هر روز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند و طوی میخوردند و روز بیست و چهارم شعبان
بشهر قمجو رسیدند و اکثر مردم خطای بهنگام رفتن ایلچیان در آن شهر اسپ سپرده بودند بی نقصان بایشان
تسلیم نمودند و بنابر ناایمنی طریق مدت شصت و پنج روز در آن شهر توقف نمودند و در اوایل ذی القعده از قمجو
بیرون آمده و در مقدم بشهر سکجو رسیدند و در آنجا ایلچی میرزا ابراهیم سلطان که از شیراز می آمد و فرستادهٔ
میرزا رستم که از اصفهان توجه نموده بود با ایلچیان حضرت شاهرخی و جناب بایسنغری ملاقات کرده
راه را بواسطه اغتشاش ناایمن نشان میدادند و بدین سبب ایلچیان مدتی در سکجو رحل اقامت انداختند و منتصف محرم
سنه خمس و عشرین از سکجو روان شده بشهر قامل در آمدند و حکام قامل گفتند عادت اهل خطای آنست
که چنانچه در وقت رفتن شماره و حلیه مردم را نویسند بهنگام بازگشتن همان دفتر پیش آورده احتیاط نمایند
و اگر خلاف آن نمایند بتعضیب سخط پادشاهی گرفتار آیند القصه بعد از تفحص تمام و احتیاط نوزدهم ماه مذکور

از قامل

از قامل بیرون آمدند بواسطه خوف و ناایمنی طریق راه چول اختیار کردند و بمشقت تمام در نهم ربیع الاول
از آن بیابان بیرون آمده نهم جمادی الاول بشهر ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر فرود آمدند
و بیست و یکم ماه از عقبهٔ اندکان گذشته جمعی از ایلچیان براه سمرقند رفتند و زمرهٔ از ایشان راه حصار اختیار
نمودند و از آب گذشته غرهٔ رمضان ببلخ نزول کردند و دهم ماه مذکور بدار السلطنه هراة رسیده بعز بساط بوسی
حضرت خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه استسعاد یافتند

ذکر عجایب و غرایب بیجانگر و بیان بعضی از حکایات دیگر

بیجانگر شهریست در نهایت معموری و عظمت و کمال وسعت و بسطت
و پادشاه آن ملک را رای میگویند و برهمن بر سایر ابنای زمن مقدم و مرجح باشند و غالبا کتاب کلیله و دمنه
را که بجواب و سوال رای و برهمن موشح و مزین است از آنجا آورده اند و وسعت مملکت پادشاه بیجانگر از سرحد
سراندیب تا ولایت بیدر که بکلبرگه اشتهار دارد و از ناحیهٔ ملیبار تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد
اکثر معمور و آبادان و سیصد فرضه دارد و ورای آنجا را و ورای تجملات دیگر یکهزار فیل باشد و وضع این شهر چنانست
که هفت شهر بند و حصار پیرامون یکدیگر کشیده اند و گرداگرد حصار نخستین در عرض پنجاه گز همه جا سنگها بقد آدمی
نصفی در زمین و نصفی در بیرون نصب نموده محکم کرده چنانچه سوار و پیاده آسان آسان ترددی بحصار نتوانند قربت
و اگر کسی خواهد که آن هفت حصار را نسبت بهراة و سوادش بخاطر آرد چنان تصور کند که حصار اول از کوه مختار
و دره دو برادران تا کنار رود پل مالان و از قریهٔ سنبان تا پل شماره دار باشد و آن حصار بیست مقدور بالای
کوهی از سنگ و گچ ساخته و دروازه‌های مضبوط پرداخته و دروازه بانان حاضر و بچشم احتیاط در احوال
رونده و آینده ناظر و در آن ابواب نشسته و ایشان را بر حفظ و ضبط دروازه‌ها گماشته و حصار دوم از پل جوی
نو تا پل درقرا باشد و از پل زنگنه تا باغ زبیده و قریهٔ جگان و حصار سیم از مزار امام فخرالدین رازی تا گنبد
محمد سلطانشاه و حصار چهارم از پل انجیر تا پل کارد و حصار پنجم از در باغ زاغان تا پل آب جگان و حصار
ششم از دروازهٔ ملک تا دروازهٔ فیروزآباد و حصار هفتم که در میان واقعست دو برابر چهارسوی هرات
باشد و میان حصار اول و دوم و سیم بساتین و مزارع و عمارات است و از دوم و باغات و از سیم تا هفتم ازدحام

مردم وغلبه دوکان و بازار بشمار و قصر پادشاه در حصار هفتم است در بارگاه رای چهار بازار در برابر
یکدیگر واقع شده و بر سر هر بازار طاقی رفیع و رواقی بدیع زینت داده اند و اسواق آن بلده بغایت طویل
و عریض و دکان گل فروشی فراوان دارد و در آن شهر پیوسته گل خوشبوی تازه روی باشد و این صورت
نتیجهٔ اعتدال هواست و خلایق آنجا استشمام گل و ریاحین را از جملهٔ ضروریات دانند و بی بوی خوش
بسر نتوانند کرد و تختها بلند در پیش دکانها نهاده از دو طرف بازارها گل فروشند و اهل حرف و صنایع
از هر جماعت در کمال ظرافت و مهارت در آنجا متوطن اند و جوهریان و صرافان مرواریدهای آبدار و در
شاهوار و یاقوت و الماس و زمرد و دیگر جواهر قیمتی هر کس که خواهند بمقتضای طبیعت خویش در بازار
آشکارا بیع و شری کنند و بر درگاه سلطنت جویهای آب صافی روان فراوان است و در اطراف آن
سنگهای تراشیده بسیار انداخته و بر جانب یمین ایوان سلطان دیوانخانه ساخته بصورت
چهل ستون بر مثال کیوان افراشته و در پیش آن کرسی مرتب ساخته ارتفاع آدمی بلندتر در طول
سی گز و در عرض شش گز که نویسندگان آنجا نشینند و کتابت ایشان دو نوع باشد یکی بقلم آهنین بر برگ
جوز هندی کرده که طول آن دو گز باشد نگارند و این نوع کتابت کم نقش باشد و دیگر بر چیزی سیاه پدید می آید و آن
کتابت دیر بماند و هر دفتر که بآن سنگ نویسند معتبر باشد و در چهل ستون خواجه سرای ملقب بدانایک تنها
نشیند و با استقلال مهمات دیوانی را بتفصیل رساند و در پایان دکانها چوبداران صفها کشیده استاده
باشند و هر کس را مهمی باشد از میان ایشان در آید و تحفه با مکاتیب دهند و روی بر زمین نهاده بر پای
ایستند و سخن خود عرض کنند و دانایک بر موجب عدالت در آن سخن حکم کند و دیگر کسی را مجال مداخلت
نباشد و چون دانایک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش پیش او برند و نفیر کشند و از چپ و راست ثناخوانان
زبان بدعا گشایند و از دیوانخانه تا پیش پادشاه هفت دربند باشد و بر سر هر دربندی جمعی موکل و چون دانایک
متوجه خدمت رای گردد بهر دربندی که رسد طایفهٔ از ملازمان توقف نمایند چنانکه از در هفتم دانایک تنها
بمجلس پادشاه در آید و مهمات معروض دارد و بیرون آید و در قفای قصر رای منزل و جای دانایک است و بر دست

راست

راست کوشک پادشاه ضرابخانه است و زر ایشان چند نوع است یکی را ورهه گویند وزن مثقالی بوده دینار
کبکی رایج است و دویم پرتاب خوانند نصف آن و سیم را فنم خوانند عشر آن و این سه نوع از طلای مغشوش
باشند و فنم از همه رایجتر است و سدس فنم از نقره پاک سازند و آن را تار گویند و این جنس نیز بغایت رایج است
و سدس تار را از مس سازند و این قسم را جیتل خوانند و قاعدهٔ آن مملکت چنانست که تمامی ولایت بر وجه
مقرری خود بضرابخانه آرند و هر کرا چیزی باید داد بر ضرابخانه نویسند و بر ولایت مطلقا چیزی حواله نرسد لاجرم
آن دیار چنان آبادان است که قلم دو زبان از شرح و بیان شمهٔ از آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و سپاهیان
هر چهار ماه علوفه گیرند و خزینهٔ پادشاه حوضها باشد پر از طلا گداخته نگهبانان و ارباب آن دیار از اعیان تا محترفه
و اهل بازار جواهر و مرصعات در گوش و گردن و بر و بازو و انگشت کنند و در برابر دیوانخانهٔ پادشاه فیلان
بدارند و اگر پادشاه را در ممالک فیل بسیار باشد اما فیلان بزرگ هیکل را بر درگاه بدارند و در زمان خاقان
سعید شاهرخ سلطان رای را فیلی سفید بود بغایت جسیم جا جا مقدار عدسی بود نک هر روز صباح او را
پیش آوردندی و پادشاه دیدن آن بتفال میشود و فیلبانان فیل را کچری دهند چنانچه پیش فیل از دیگ بیرون
کرده بران نمک ریزند و شکر تر بر آن ضم کنند و گلولها مرتب ساخته هر یک قریب بدو من و در روغن زرد
برده در دهان فیل نهند و اگر در تعبیه فیل از ترک کچری واقع شود فیل قصد فیلبانان کند و پادشاه نیز عتاب
فرماید روزی دو نوبت این نوع غذا دهند و هر فیل را خانهٔ جدا باشد و دیوارهاش بغایت محکم و سقف
آن چوبهای قوی بزرگ انداخته و زنجیرها بر پشت و گردن فیل بسته باشند و سر زنجیر را بر بالای بام استوار
کرده و اگر بجای دیگر بندند فیل پایها بگشاید و بر دستهای او زنجیر نهند راقم حروف گوید که آنچه در بعضی
تواریخ مسطور است که فلان پادشاه بهندوستان بغزا رفت و چند زنجیر فیل آورد باعتبار این معنی است
و طریق بدست آوردن فیل آنچنان باشد که در راهی که بآب خوردن می آید چاهی کشاده و بر سر چاه را
بچوبهای باریک بپوشند و مقداری خاک پاشند و چون فیل در آنجا افتد دو سه روزی هیچکس گرد او
نگردد بعد از آن شخصی چند چوب بقوت هر چه تمامتر بر فیل زند و دیگری پا بر زنندهٔ فیل را دور اندازد

وجوب را از دست او گرفته بر آب کنند و قدری علف پیش او انداخته باز گردد و بهمین چند روز شخص اول
فیل را خبر شود و دوم مانع می آید تا با شخص دوم انس و الفت گیرد و او با آهستگی نزدیک فیل رود و میوه های که مرغوب
او باشد پیش او برد و او را آنجا رد و بحالی تا باین نوع رام شده گردن بر بند نهد آورده اند که فیلی زنجیر
گسسته بود و از بند گریخته و بجنگل رفته فیلبانان از عقب او شتافته در راه او جاهی کنده **عجب** چون فیل
از آن حیلها می ترسید؛ چو آهوی از دام صیاد جسته؛ و چوبی مانند عصا در خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین
نهاد و با احتیاط تمام با آب خوردن می رفت فیلبانان از آن او عاجز شدند و پادشاه میل تمام بگرفتن او
داشت عاقبت فیلبانان بر بالای درختی که فیل از پایان آن میگذشت بر آمده پنهان شدند و در وقت
گذشتن فیل فیلبانان از درخت خود را بر پشت او انداخت و ریسمان سطبری که بر پشت و سینه فیل می
بندند همچنان بر حال خود فیلبانان ریسمان را محکم گرفت هر چند اضطراب کرد و خرطوم انداخت فایده بر آن مترتب
نشد آخر الامر بر پهلو غلطیدن گرفت و بهر پهلو که میغلطید فیلبانان بر پهلوی دیگر میجست و درین اثنا چند نوبت
فیلبانهای محکم بر سر فیل زد چنانچه فیل عاجز و زبون گشت و تن به بند و گردن بکمند نهاد و فیلبانان چند خود را
پیش پادشاه آورد و بغایت خسروانه اختصاص یافت گویند که پادشاهان هندوستان بشکار فیل رو
و رغبت تمام بلکه بیشتر در صحرا و جنگل باشند و فیل گرفته چون افتی رو بنا باشد کنند و گاه گاه کنکاران را
در پای فیل انداخته تا زانو و خرطوم ایشان را هلاک سازد و بازرگانان از سیلان فیلان بولایت برند و گر
در از باعتبار نیکو شوند مشغول است که در دار الخلافه پادشاه بیجانگر تختگاهی است و دوازده هزار حبشی
که هر روز نوبت ایشان دوازده هزار قیم از حاصل خرابات نیز دهند و حبشیان بضبط حصار ها مشغول شوند
و شرح تکلف عمارات خرابات و بیان خوبی و ملاحت دلبران و غمزه و اشارت از حد بیان منتهی و از آن
دشوار تر آنست که در دار الخلافه صورت بازار است طول آن زیاده از سی هزار گز و عرض آن
از بیست گز و از دو طرف آن خانها و صفه ها ساخته اند و در پیش خانها دکانها از سنگ خوب بلند
پرداخته و بر دو طرف پوست صورت شیر و پلنگ و غیره و دیگر جانوران نگاشته و چنان منقوش و شبیه

تصور

تصور کرده اند که گویا جان دارند و بعد از نماز پیشین بر در خانها کنیزکی آن خرابات هزار و صندلیها و کرسیها
نهاده و چنگیان بر آن نشینند و هر یک بزر و جواهر خود را آراسته همه خورد سال و در نهایت غنج و دلال
یکدو جایه پیش هر چند ایستاده و صلای عیش در داده و ابواب عیش و عشرت بر وضیع و شریف
گشاده و اسباب لهو و بهره و رهنما آماده نهاده و هر کس که آنجا در آید با هر کس که خواهد خوش درآید و هر جه
جهان داشته باشد اهل خرابات بی قطع آن قیام نمایند و اگر چیزی کم شود از عهده بیرون آیند و در حصارها
مذکور خرابات فراوان است و هر چه از آن حاصل شود در وجه علوفه حبشیان مقرر دارند که از مجاری احوال
این هفت حصار خبردار باشند و هر چه کم شود حبشیان دزد را پیدا کنند و کم شده را بجا آورند یا بشد و الا از
خاصه خود تاوان دهند گویند که در آن ولایت جوگیان بسیار باشند که عمر ایشان به صد سال و صد
سال رسیده باشد و ایشان تعیش بشمار زنند و بر انجه طعام قناعت کنند؛ **ذکر جشن شادی که اهتمام
بت پرستان در آن باب بسیار است و مبالغه ترتیب اسباب آن بی پایان** عبده و پرستندگان
اوثان و اصنام ولایت بیجانگر در سالی یکنوبت عید کنند و در تهیه اسباب آن جشن مبالغه تمام نمایند و
طوی پادشاهانه و بزمی خسروانه ترتیب دهند و آن را جشن شادی گویند شرح این سخن آنست که رای
آن مملکت فرمان دهد تا از تمامت قلمرو او که طولش سه ماه راه است اعیان و بزرگان و امرا
اسم و رسمی باشد روی بدرگاه آورند و هزار فیل را که هر یک مانند کوه سنون باشند بسلاحهای گوناگون
بیارایند و بازیگران و نفط اندازان بر پشت فیلان نشسته بمهم خود قیام نمایند و خرطوم و گوش همه را بصور
غریبه و نقوش بدیعه از شنگرف و شنجرف و غیر ذلک آرایش دهند و روسا و اعیان و گردنکشان بموعد معین
بدرگاه پادشاه جمع شوند و در فضای دلگشایی و مقام روح افزای چهار طاق بندند از سه طبقه تا پنج طبقه و صور
آدمی و وحوش و طیور تا مگس و پشه در غایت دقت و نهایت حذاقت بر انها نگارند و بعضی چهار طاقها
را چنان پردازند که در روح باشد و هر لحظه روی دیگر نماید و دفعه باز فلک هر زمان چهره دیگر کشاید و از منظر ها و غرفها
هر ساعت خوبروی دیگر خویش را جلوه دهد و در پیش آن میدان چهل ستون نه طاق که نشیمن آن در آفاق

کوشش شنیده و پنج چشم نرم دیده باشند زرین دهند و تخت پادشاه را بر طاق پنجم نهند و میان چهل ستون و
چهار طاق مغنیان برود و سرود اشتغال نمایند و اکثر قوالان دختران ماه رخسار لاله عذار باشند
و جمعی از پری چهرگان خورشید روی عنبر بوی از پس پرده رفتن در برابر پادشاه آیند و ناگاه آن پرده را که
از دو طرف گرفته باشند بر اندازند و دختران بپای کوفتن و رقاصی شروع نمایند که دیده نظارگیان
در ان حیران و عقل عقلا از غرایب آن برگردان ماند و در ان جشن فیلبازی از روجهی که در تاریخ مولانا
کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله مسطور است که چون زیر بر چوب کشتند اصولی که مطربان بنوازند فیل ازا
بخرطوم نگاه دارد و ملایم آن خرطوم خود بردارد و فرود آید و همچنین عمودی در زمین نصب کنند در ارتفاع
ده گز و چوبی دراز مانند شاهین ترازو که در میان سوراخی داشته باشد بغیر فرمایند بر سر چوب شاهین
بوزن فیل سنگی بسته و بسر دیگر مقدار یک گز تخته سری که داشته باشد بریسمان بپایان کشند و فیل را نیز
بر تخته رود و فیلبانان آهسته آهسته ریسمان را سست گذارند تا سر دو طرف در ده گز ارتفاع چون
شاهین ترازو راست ایستند و فیل در ان مقام سماع چنان بلند که آنکه نمیرسید آواز را راه اهل
بازنگاه داشته حرکات باصول میکند و هر جماعت که خوانندگی و بازی کنند پادشاه ایشان را هم در مجلس
زر و خلعت شادمان و ثناخوان گرداند و خاطر ایشان بتحصیل خیرات متعلق نسازد و سه روز پیوسته
از وقت طلوع آفتاب که شهسوار گردون گردان فراخت تا بهنگام ظلام جشن و سور و لهو و سرور
پردازند و بیان انواع آتش بازی و موشک بازی و اصناف غرایب و عجایب که در ان دو سه روز
واقع میشود موجب اطناب و اسهال است لاجرم کلک شکسته زبان در تقریر آن جرات نمی نماید و
درین مقام بساط تفصیل را در نوردیده راه اجمال می پیمایند و ذکر بعضی از امور غریبه بلاد شرقی شروع
میفرمایند ذکر نبذه از غرایب دیار مغرب مغرب زمین مرحله ایست چون ساحت سینه
کریمان گشاده و پهناور و عجایب و غرایب آن از حیز حصر و تقریر بیرون و بعضی از ان بر اهالی معروف و مشهور
و تفصیل اسامی بلاد و امصار آن دیار در صور الاقالیم مذکور و در ان ولایت قریب بسقات الحج مغازه ایست

بی پایان و از غایت گرما و کثرت ریگ روان زیاده عمارتی در آنجا نتوان یافت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که
بر جوانب آن مغازه ریگ روان نیست که یک راه بیش ندارد و آن راه نیز خود در روز شنبه گذر نبود و در میان آن
ریگ استان شهریست که در ان شهر همه زنان باشند و اگر مردی در آنجا رود از آن فضای آب و هوا هلاک
یا قطع گردد و بلکه در اندک زمانی مرغ روح از قفس قالبش پرواز نماید و در آنجا چشمه ایست که چون نسوان
در ان چشمه نشینند حامله شوند و دختر آورند اگر بسبیل ندرت پسری متولد شود زود بمیرد و هر زنی که از حیض
پاک شود اگر روز دیگر در ان چشمه نشیند حیض او نقصان کند و چندان خون ازوی رود که بهلاکت نزدیک
رسد و آن زنان اگرچه زنگی چهره رویند از شهوت و مجامعت بری اند و کفی الفضل یکی از ایشان بولایت دیگر افتند
از بسیاری ضرورت آرزو هلاک کردند اما بعد از چندگاه عادت آن ولایت پیدا کنند و عورات آن شهر بشرف
اسلام مشرف اند در طاعت و عبادت حق تبارک و تقدس درجه علیا دارند و هر کاری که جهت انتظام امور
دنیوی ضرور است اما برگردانند از عمارت و زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چیزی که حاصل شود در میان خود بتسویت
قسمت کنند و بزرگی و کوچکی و ترجیح سود و زیان در میان ایشان نباشد و از فوت مال و منع و ذخیره نهادن
و تعظیم را از محظورات شمارند و در ریگ جانب دیگر از ان مغازه طایفه از بنی اسرائیل توطن دارند و در
آن زمان که حضرت باری سبحانه و تعالی و عز اسمه بر قوم بجر غضب خویش گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست
بر عابر داشته بزبان تضرع گفتند یارب ما را دیگر میان این قوم مبرو بربا مشغول مگردان و کار بی دست
کولی و وسوسه شیطان از عبادت تو ما نم کردن لطف یزدانی بر حسب مسؤل ایشان التماعت را ببران مغازه
رسانیده و آن ریگ را سد ایشان گردانید تا از مال و دنیا و پس شیطانی و هوای جنس نفسانی بطاعت ربانی
مشغول گشتند و در کتب معراج مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در شب
اسری بران شهرستان رسید و مردم آن شهرستان را بدین قوم و ملت مستقیم دعوت فرمود و همه قبول
کردند و آنحضرت سوالها فرمود و جوابها گفتند بحیث رسید که چرا شما را همه یکسان می بینیم و تکلف
و هیچ سرای بر دیگران رجحان و فرقی ندارد سبب چیست گفتند از آنجهت که مجموع از یک نژادیم و برابری

پرستش معبود بی‌همتا از ما در تراود و از پرستش بهم فضیلتی نداریم و از این سرای فانی درگذریم و دل در مرحله
نهادن که لحظه بلحظه از آنجا کوچ باید کرد و به تکلف و تزیین بسیار مشغول گشتن غایت جهلیست فرمود
که در هر خانه گوری می‌بینم جهت چیست گفتند چون عاقبت منزل ما گورست در حیات بسبب آن کنیم
تا مرگ را فراموش نکنیم و در کاری کوشیم که در گور رحمت بجوشیم بیت کاری کنیم زانکه خجالت
برآورد روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم فرمود که طاعت بی‌خورش و پوشش حلال مقبول نیست
خوردن و پوشیدن شما از کجاست گفتند بتوفیق خداوند غله و پنبه در صحرا زراعت کنیم و حق عز و
علا چندانی از آن محصول بحصول موصول میسازد که سال بسال ما را کفاف باشد فرمود که بی‌گوشت چون روز
کار بگذرانید گفتند گوسفندان در صحرا داریم اما اکثر قوم ما حیوانی نخورند و فرمود که در میان شما بینوا و زار و
و بیچاره باشد تا دانسته شود که هر کس چه چیز برد گفتند همه مردم ما پیشه‌ورند اما در میان ما رسم فروختن و خریدن
نباشد چه بقدر احتیاج خلائق الله تعالی یکدیگر را مساعدت کنند فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند
قاضی جایی باشد که میان ایشان بسبب امور دنیوی جنگ واقع شود و چون ما همه عیال الله‌ایم بسبب انعام
چه حاجت بقاضی باشد فرمود که اگر جریمه از کسی صادر شود اجرای حکم شرعی بر روی که نماید گفتند تا وقت
که شرف اسلام دریافته بودیم حق سبحانه و تعالی طریق وسوسه شیطان بر ما بسته و در دایره بود و عصیان
چون آن از کسی صادر نگردد حالا که بدین دولت مستسعد گشتیم امیدواریم که درجه ما در طاعت عالی‌تر
گردد و بعد از معصیت بیشتر از پیشتر دست دهد فرمود که در میان شما رنج و راحت هست گفتند رنج
و راحت بارادهٔ ازلی واقعست اگر مرض موت بر شخصی عارض گردد هیچ طبیب دفع آن نتواند کرد
و اگر بخلاف این واقع شود خدای تعالی صحت دهد فرمود که در این زمان آواز گریه از جانبی و آواز خنده
از جانب دیگر بگوشم آمد سبب چیست گفتند خنده را سبب آنست که شخصی با ایمان از دنیا رحلت کند
و گریه از جهت آنکه فرزندی متولد شود و نمیدانیم که در وقت مرگ سعید خواهد بود یا شقی و مؤمن خواهد مرد یا کافر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون آن جماعت را نیکو سرشت و پاک اعتقاد یافت در بارهٔ ایشان

دعای خیر

دعای خیر کرده روانه شد دیگر از غرایب دیار مغرب اهرام مصر است و چون ذکر آن در افواه و السنه دایر و
سایر است قلم مشکین رقم از شرح آن دم درکشید

اول بنایی که در ولایت

فوشنج قریب بموضعی که شهر هرات را بعد از آن در آنجا بنا کرده اند واقع شد قصبهٔ فوشنج است بعضی
گفته اند که آن را ساخته پشنگ مشهور بوده و چون قاعدهٔ عرب آنست که هرگاه که لفظ عجم را در کلام خود استعمال
کنند با عجمی با فا و جیم را بکاف مبدل میسازند چنانچه پارس را بفارس و رگاز را جهان گویند پس در کلام ایشان
شهر فوشنج اشتهار یافت بعد از آن عامی بالهام عوام واوی در آن زیاده کرده فوشنج گفتند و زعم طایفه از
مورخان آنست که فوشنج را هوشنج که پیشداد و عبارت از وست بنا کرده است و بانی قهندز که بمصرح
اشتهار دارد بخت النصر بوده و بنای قهندز پیش از بنای هراة بپانصد سال واقع شده و بعضی دیگر
گفته اند که شهر قهندز را ملک فرنوس که حاکم شمران بوده در زمان منوچهر بنا کرد چنانچه از کلام شیخ عبدالرحمن
که تاریخ قدیم هراة از مؤلفات اوست فهم میشود و شیخ مشار الیه در کیفیت بنای هراة چنین بیان فرموده
اول آنکه چون طهمورث بن هوشنگ که دعوی الوهیت آغاز نهاده دست تعدی باموال رعیت دراز کرد
پریشانی تمام باحوال خلایق راه یافت و چون کار ایشان بجان رسید رحل از وطن قرار داده و اکثر طوایف
امم از ممالک و امور اطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده شدند و قریب هجده هزار خانه وار از رعایا و صحرا
نشینان قندهار و رخج و کابل افتادند و چون آن موضع بر حسب دلخواه ایشان نبود طبل ارتحال کوفته بولایت
غور آمدند و از آنجا نیز کوچ کرده در محلی که اکنون قصبهٔ اوبه است قرار گرفتند بیت هیچ یار و هم خانه و
هیچ دیار که برو بگذرد آدمی بسیار و روزی چند از جور و جفای زمانه خلاصی یافته پهلو بر بستر
استراحت نهادند بیت درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر
و بعد از مدتی بسببی از اسباب موافقت آن گروه بمخالفت انجامید و بدو فرقه متفرق شده با یکدیگر
محاربه آغاز نهادند و از طرفین خلقی کثیر جریح و قتیل گشتند و فرقهٔ غالب زمرهٔ مغلوب شدند و قوم مغلوب

برحسب ضرورت مراتع و مساکن که داشته در حرکت آمدند و بر شط وادی که حالا برود ملان مشهور است
بوضعی که آنرا کوانشان علوبان میگفتند رحل اقامت انداختند و جمعی که غالب شده بودند و استیلا یافته
خبر قوم مغلوب را معلوم کرده هر سال از او بر می آمدند و از مراعی و مواشی ایشان آنچه بهتر بود در رسم باج
و خراج و دست تعدی دراز کرده میگرفتند و آن جماعت چون مأمنی حصین و قلعهٔ رصین نداشتند ناکام و ناچار
تن بخواری و احتقار در میدادند و بذلت و هوان همه ساله میشدند و چون اولاد و احفاد ایشان
بکثرت انجامید و تسلط و تغلب دشمنان بنهایت رسید بواسطهٔ تدبیر زنی که در میان آن قوم
بود از ظلم و تجبر اعدا رهائی یافتند چنان این سخن آنست که جماعت مغلوب شده حاکمی داشتند شمره
نام و از احفاد فریدون بود و این شمره زنی بود بحسن صورت موصوف و بلطف سیرت معروف
بزیور دانش آراسته و از نفایس ملکات رویه پیراسته **نظم** دریای حیا و کان آزرم
گویا که سرشته اند از شرم ❊ خورشید ندیده سایه اش را ❊ نه نیز شناخته پایه اش را ❊ القصه شمره
روزی مجمعی ساخته با اتباع گفت تا کی بذلت خراج گذاری کشیم و باج دادن بر نهیم اگر شما بقدم
انقیاد پیش آیید و گردن از اطاعت و حط و عنت من نه پیچید با اندک وقتی شما را از مکان خواری
بمنزل حکومت و سرداری رسانم بیکبار مردم عن صمیم القلب بر زبان براندند که **مصراع** بهر چه حکم کنی بر وجود
ما حکمی ❊ شمره گفت که صلاح در آنست که خراج چهار ساله اینها را تسلیم نمایم و چون درین سنوات
هیچکس از آن قوم بطلب مال بدین جانب نیاید و مجال ما باشد جهة قوم خود حصنی حصین و قلعهٔ متین احداث
کنیم و همگنان برین راز اتفاق نموده شمره مکتوبی بوالی آن جماعت که موسوم بهیاطله بود در قلم آورد مضمون
آنکه عاملان و محصلان شما هر سال که جهة تحصیل مال می آیند زحمت بسیار و مشقت بیشمار میکشند و ما نیز بسبب
قلت تحف و هدایا خجل و منفعل میشویم **بیت** آمد خیالت نیم شب جان دادم و گشتم خجل ❊ خجلت
بود درویش را ناگه چو مهمان در رسید ❊ اکنون داعیه آنست که وجوه موزی چهار ساله را بخزانهٔ عامره
رسانیم تا ملازمان شما را محنت سفر و ملازمان ما را انفعال نباشد بر کشید هیاطله بعد از وقوف و شعور

برین حال مسیح و مسرور شده ملک فوجون بن کوفار را که از احفاد هوشنگ بود جهة تحصیل آن مال ارسال نمود و چون
وجه بخزانهٔ هیاطله رسید و شمره از ادای خراج فارغ گردید در ساعت مسعود و زمان محمود در طرف شمال بر او قلعه
شهر از ابتدا نهاد و باروئی در غایت استحکام بر آورد و دو دیوار شالگان که سه فرسنگ طول داشت بساخت
و قریب هر فرسنگی دروازهٔ آهنین پرداخت و بر سر دروازه ده نفر مرد معتبر گذاشت که بحراست و محافظت
قیام و اقدام نمایند و آنچه از لوازم تحفظ و تیقظ بود بجای آورد و چون مدت معهود منقضی شد عمال هیاطله بطلب
مال متوجه گشتند و بعد از آنکه دیوار شالگان و حصن حصین شمران بنظر ایشان در آمد مراجعت نموده کیفیت
واقعه را بعرض هیاطله رسانیدند و هر چند از تحصیل خراج مأیوس شده دیگر عامل بجهة باج بنزد شمره نفرستاد و
و آن طایفه در حصار شمران مدت مدید بفراغت تمام و آسودگی مالا کلام گذرانیدند و در زمان سلطنت
منوچهر که اولاد و احفاد ایشان فراوان شده بود بنزد فرنوش که در آن ایام امیر ایشان بود رفتند
و عرض کردند که مردم بسیار شده اند و دیگر درین حصار امکان تمکن نمانده امیدواری که از جانب شهریاری آنکه
مکتوبی بشاهنشاه نوشته استخاره فرمایند تا شهری وسیع و قلعهٔ منیع درین دیار بنا کنیم ملک فرنوش
الی بالملتمس عرضه داشتی بمنوچهر فرستاده رخصت بنا شهر طلبید و بر وفق مراد رخصت یافته ابواب
خزاین بر گشاد و مال فراوان و تنعمل بپایان بمعماران و استادان داده بطالع میمون و ساعتی همایون
شهر قهندز را بنا نهاد و باره مانند کوه و فصیلی با شکوه بر آوردند و چهار قصر عالی بر اطراف آن بساختند
و دو دروازه یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب پرداختند چنانکه حصین شمران داخل گشت و عرض
دیوار راسی گز نهاده و آنرا پنجاه ذرع ارتفاع دادند و خندقی عمیق فرو بردند و قریب دوازده سال و نیم آن
عمارت کار کردند تا باتمام رسید و مردم بسیار در عهد بهمن بن اسفندیار در آن دیار قرار گرفتند و بمرور
شهور و اعوام و وفور طوایف و اقوام قهندز را از گنجایش ایشان نماند و در آن ایام شخصی ارغاغوش نام
والی قهندز رعایا از و التماس نمودند تا از پادشاه وقت رخصت طلبید تا عمارتی که وسعت آن از قهندز
بیشتر بود قیام نماید و ارغاغوش استخاره نموده برین نهج جواب یافت که اموال خزانه بعمارت بلدهٔ جدید

جواب

وافی نیست و اکثر اهالی آن حوالی از خاصهٔ خود به بنیاد این شهر اشتغال نمایند ما فی نیست و این خبر
بسامع متوطنهٔ قهندز رسیده نزد ارغاغوش آمدند و عرضه داشتند که ما از مال خود به بنای این بلده مشغول
میشویم و قریب چهارصد استاد معمار جمع آورده متوجه گردند که شانزده هزار مرد مددکار باشند و جهة بنیاد شهر
وقت و اختیار فیروزی ساعت منجمان را که در دقایق اوضاع فلکی و اشکال سماوی بودند حاضر ساختند
و ایشان زمانی که قمر مسعود و دور از مقارنه و مقابله و تربیع و نحوس بود اختیار نمودند **نظم** بسطرلاب
سنجان موزون قیاس ❀ بانزده گشته ساعت شناس ❀ بوقتی که با قوی یار بود ❀ نظرها بطالع پیر او ار بود ❀
و سطرلابها در دست منتظر که درجهٔ مطلوب کی برافق شرقی منطبق گردد و خلقی بسیار گل و خشت در دست
منتظر و مترقب که هرگاه که اهل نجوم اشارت فرمایند ایشان گلها و خشتها از چهار طرف بیندازند در این اثنا
غوری که در آن حوالی کلبهٔ داشت نان می پخت کودکی چالاک چند نان از او ربوده گریخت و غوری بطرف
شده فریاد برآورد که چند از مردم تصور کردند که آواز منجم است که میگوید که خشت بیندازید و یکبار شانزده هزار
کس خشت از در آمدن ساعت مسعود خشتها بطالع ثور جهت بنیاد شهر از دست بینداختند و ارغاغوش
از این صورت اندیشناک گشته از منجمان استفسار طالع وقت نمود جواب دادند که چون طالع وقت
ثور آمد و صاحبش زهره و مریخ ناظر است مردم این شهر عشرت دوست و دلیر و جنگجوی و مردانه باشند
و ابنای ایشان از وقت طفولیت تا ایام رجولیت بر دل و قوی زهره باشند و بسیاری از ملوک و حکام
و سرداران و گردنکشان ایام در این شهر بقتل رسند و چون برج دوم که منجمان آن را بیت المال خوانند جوزا
از مثلثهٔ هوای مال در دست پاکیزگان اینجا قرار نگیرد **بیت** زر در کف آزادگان نگیرد مال ❀ صبر در
دل عاشق آب در غربال ❀ دیگر از دلایل نجومی چنان معلوم میشود که اهالی این خطهٔ شریف غریب نواز و مهمان
دوست و با مروت باشند و این بقعهٔ میمون مسکن زهاد و عباد و اتقیا و اولیا و مأمن اصحاب حاجات
و مرجع ارباب مهمات و غربا و فقرا باشد و بسبب عذوبت ما و لطافت هوا و وسعت فضا هر کس
که بر سبیل عبور برین خطهٔ موفور البرکة رود در آید از دل که شهرستان برنیست رخصت نیابد که قدمی فراتر نهد

لاجرم میلی در اتی توطن نماید و هر کس که در خرابی و ویرانی این بلدهٔ طیبه سعی نماید و در تفرقه و پریشانی جمع اهالی
پاکیزگان او کوشد صبح دولتش بشام نکبت مبدل شود و از عرصهٔ راحت بزاویهٔ محنت شتابد ملک ارغاغوش
از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود که مردم در عمارت بجد اهتمام نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال
کار کردند تا دیوارها ارتفاع یافت و چهار سال دست از آن باز داشتند تا عمارت نشست خود تمام کرد
بعد از آن هشت سال دیگر تعبیهٔ دور و قصور پرداختند تا با تمام رسید عرصهٔ شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار
باره اش چهل و پنج گز و عرض دیوار ده گز و این عمارت در عهد عیسی علی نبینا و علیه السلام بود که باختتام انجامید
و چون پادشاه دین ترسایی داشت فرمود تا در هر یک برج یک صلیب ترتیب دادند و دو دیوار دیگر
که یکی از آن محیط بود دیگری افراشتند و در میان هر دو دیوار ده گز گذاشتند و خندقی بغایت عمیق فرو
بردند و شهری با تمام رسانیدند که گردون پیر هر چند گرد عالم گردیده با صد هزار دیده بشبیه و نظیر آن ندیده و گوش
زمانه قرین و عدیل آن نشنیده و چنان مرتفع و زیبا بچشم تماشا در می آید که گویا شاعر در بارهٔ آن گفته است
بیت چشم فلک ندیده و گوش فلک شنید ❀ زین خوبتر مکان و پسندیده تر مقر ❀ وجه دیگر در ذکر بنای شهر
هراة آنکه بعضی از پاکیزگان مسالک اخبار تقریر کرده اند که موضع شهر هراة و قهندز در ابتدا آبگیر و آبی بود و هم
آینده و رونده و صادر و وارد و در اطراف و جوانب آن سباع و وحوش آرام داشتند و کاروانی که از
درهٔ دوبرادران آمدی منزل به شهرستان ساختی که هیچ جا در نواحی هراة آبادان نبود مگر قصبهٔ اوبه و جمعی که در
آنجا متوطن بودند با یکدیگر نزاع کردند و طایفهٔ مغلوب از اوبه بیرون آمده در کوه اشان منزل گرفتند چنانکه
گذشت و بعد از چند سال از آن مکان به درهٔ دوبرادران رفتند و هر کاروانی که بدانجا آمدی ایشان استقبال
مینمودند و اطعمه و اشربه و اقمشه بدیشان میفروختند و آنچه میخواستند میخریدند و چون در آن اجتماعات
بیشتر شد پس همای دختر بهمن بن اسفندیار که او را شمیران نیز میگفتند کس فرستاده رخصت طلبیدند
که حصاری بنا کنند و اجازت داد مشروط بآنکه چون حصار تمام شود منسوب بوی باشد پس حصار شمیران را
ساختند و دوازده سال در عمارت آن روزگار گذرانیدند بعد از آن بچند سال دارا بن دارا شهر هراة را

بنا نهاد و هنوز باره آن با تمام نرسیده بود که دارا در معرکه اسکندر مقتول گشت و اسکندر بعمارت برج
مراة پرداخت و چون نوبت سلطنت باشنک بن دارا که از ملوک طوایف بود رسید برج مراة که اسکندر
ساخته بود پوشانید و بر بالای هر برجی برجی دیگر معقود در ترتیب داد تا آثار عمارات اسکندر مندرس گشت
و دروازه‌ها را نیز تغییر کرد وجه دیگر بعد از طوفان نوح علی نبینا و علیه السلام اول بقعه که در خراسان ساخته و
پرداخته اند قلعه شمران است و دختر ضحاک مراة نام اول قصبه او به را بنا نهاد و هنوز باره آن با تمام نرسیده
بود که اژدها پیکر افریدون حیطه آنگاه در عمارت مراة شروع نمود و چون نام از اولاد فرود بن سیاوش
ولایت بادغیس را معمور گردانید و آن عرصه ایست دلگشای و فضاییست روح افزای بغایت طویل
و عریض مشتمل بر مزارع و مراتع بسیار و محتوی بر جداول و انهار بیشمار قطعه در جهان نه بیجکس نزیده چنان
منزل دلفروز و جان افزای ** عرصه خوش جهان افروز ** ساحت خوش جهان آرای ** وجه دیگر آنکه اسکندر
رومی بر دارا استیلا یافت او را از میان برداشت و در حین طواف بنواحی مراة رسید در آن زمان
غیر از قهندز در آن حوالی عمارت و آبادانی نبود و اهالی آنجا از جور و تغلب ترکان فغان بآسمان رسانیده
و بغایت پریشان حال و مشوش خاطر زندگانی میکردند بنا برین اسکندر خواست که شهری بسازد که بالکل ایشان
آنجا از تعرض اعدا ایمن و مطمئن زندگانی توانند کرد و پس به بناء مراة میلی فرمود و چون اهل قهندز از اندیشه
اسکندر خبر یافتند بدرگاه او شتافته معروض داشتند که ما به بنا آن این شهر راضی و معد ایشان نمی‌بینیم و در آن
باب امداد نخواهیم نمود در بعضی از معروف گویند که برین روایت اعتراضی متوجه است چه اسکندر بنا بر رعایت
اهالی قهندز این اندیشه کرده بود سرکشی و عناد ایشان از این سبب بعید و بدیع مینماید القصه اسکندر
از سخنان اهل قهندز ملول شد و توقف او در دیار خراسان امتداد یافت مادر اسکندر نامه فرستاد و او را
بروم طلبید اسکندر در جواب نوشت که میخواهم که در دیار خراسان شهری بنا کنم و ارباب این نواحی فرمان
من نمیبرند و بعمارت این شهر یعنی مراة راضی نمیشوند و امداد نمی‌نمایند و اگر این مردم را بزجر و قهر گرفتار نمایم نام بد
من بدرشتی در عالم منتشر گردد و توقف من جهة آنست که آنچه در خور فتوت بفعل آید مادر اسکندر گفت قدری

ازخاک

از خاک آن ناحیه پیش من فرست تا بر احوال مردم آنجا استدلال کنم اسکندر بنا بر رای او فرمود تا خاک آن بلده را
پیش مادر او فرستادند و مادر اسکندر آن خاک را دیده بعضی از خواص خویش را در نشست و برخی را نیز بافته و آن
خاک را فرمود تا تنک کردند و بساطی بر زیر آن بگسترانیدند و اعیان روم را طلب داشته بر بالای بساط
نشاندند و صورت میل و رغبت اسکندر را به بنای شهر هراة در میان آورده گفتند بنای شهر در آن سرزمین خشت
خام در بنرآب انداختن است و کرومی این صورت را پسندیده داشتند مادر اسکندر گفت امروز روز دیگر
و فردا باز آیید تا آنچه خاطر ما بران قرار یابد بتقدیم رسانیده آید چون روز دیگر اکابر روم بمجلس مادر اسکندر حاضر
گشتند ایشان را بر همان بساط نشاند اما خاک را از زیر آن برداشته بودند و با ایشان از سخنان روز گذشته
باز راندند مجموع متفق الکلمه گفتند که رای پادشاه مقرون بصوابست و بنای شهری چنین موجب نام نیک و مستلزم
ثواب بسیار است در نامه باسکندر نوشت مضمون آنکه از آن خاک استدلال کردم که اهالی آنجا منقلب الرای و متلون
المزاج باشند باید که در هیچ امر با ایشان مشورت نکند و از آن جماعت اعتباری نگیرد و چون نامه باسکندر رسید
خوشحال گشت و از سر جد و اجتهاد بعمارت شهر هراة مشغول گشت آورده اند که روزی استادان و
معماران بتغییر دروازه خوش اشتغال داشتند و اسکندر در آرزوی آنجا تشریف حضور ارزانی فرموده بود
ناگاه از جانب روم قاصدی آمد و مکتوبی با بیلاکات از مادر اسکندر رسانید اسکندر گفت ما در فال خوشی
فرستاده است و آن دروازه را بدین لفظ اشتهار یافته بعلت اشتغال بر دروازه خوش قرار گرفت وجه دیگر
آنکه بارهٔ هراة را پیش ساخته اند سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون را ارتفاع داده و اسکندر دیوار
اندرون را بلند گردانیده و بر چهار دیوار اندرون زاد او این دارا پرداخته وجه دیگر آنکه صیفی مروی در تاریخ [illegible]
آورده که از مولانا نظام الدین عبد الحی جیحنی شنیدم که گفت در تاریخ خراسان چنین یافتم که پیغمبری از پیغمبران مرسل بتعلیم جبرئیل
شهر هراة را بنا کرده وجه دیگر از این رباعی مستفاد میشود رباعی لهراسپ نهاد دست مهر اساسد
گشتاسب درو بنای دیگر بنهاد ** بهمن پس از و عمارتی از نو کرد ** اسکندر رومیش بهمه داد بباد ** وجه دیگر آنکه
ابوالحسین صفوانی بو بیا بطا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که آنحضرت فرموده که حضرت

حق سبحانه و تعالی را در خرابیان شهر بسیت که از امرات خوانند خضر و الیاس و ذو القرنین آن شهر را بنا
کرده اند و از حضرت الهی بران شهر برکت خواسته اند از شیخ ابو المظفر مانینی رحمة الله علیه روایت کرده اند
که روزی بر باره هرات نشسته بودم و در احوال گذشته از روی اعتبار تاملی میکردم ناگاه خضر را علی نبینا و علیه
السلام دیدم قدمش گرفته او را در چه کاری گفتم در انقلاب روزگار و تعاقب ادوار لیل و نهار و طول باره
این باره رفیع مقدار آنجناب گفت ای محمد من این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیده ام که خشک
شده و خار بسیار رسته بعد از آن مشاهده من گفت که ضایع شده باز چنین شهری معموری گشته که می بینم و هم از
حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام منقولست که موضع شهر هرات دریای ذخار بود و زمینی که حالا اجار سوق
هرات است و هر سال چندین آفریده در آنجا غرق بحر عمیق هلاک میکرد جای خطرناک بود چنانچه هر سفینه
که بدانجا رسیدی غرق گشتی مصرع هر زمینی را خاصیتی ای خورده بین بود ؛ بر رای عالم آرای سالکان مسالک
توفیق و ضمیر منیر عارفان معارف تحقیق پوشیده نخواهد بود که بلده هرات عن نهما عن الحدثان از
سوابق الایام و سوالف شهور و اعوام همواره مجمع مشایخ عظام و مربع اکابر اسلام و مسکن علمای اعلام
و مامن سادات کرام و نزهتگاه طوایف امم و فرحت بلاد و بقاع اقالیم عالم بوده و هست کلما ادخلوها
بسلام آمنین درباره او آیتی و کریمه و جنة عرضها السموات از فسحت ساحت و نزهت فضای دلگشایش
کنایتی آب زلالش از غایت عذوبت غیرت فزای چشمه حیوان و هوای روح افزایش روح بخش
روان و جان نظم بحر سجوریست آتش با زلال سلسبیل ؛ عرصه هر جنت صحنش با بهشت جاودان
آب و باد او بیشت چون باد مسیح و آب خضر ؛ باد جان بخشش چو جان و آب دلجویش روان ؛ و از رفعت
غرفات بروج فلک در جنب قلعه بنا فام سپهر خجل شده و از لطافت عمارات عالی و لطافت ابنیه
رفیعه اش خورنق و سدیر رعشه انفعال و تشویر گشته قطعه قبه افلاک بنیش طارمش نام نقع ؛ روضه
فردوس پیش باغش نا دلپذیر ؛ آسمانها از قرو سقف رفیعش بوار ؛ اختران از برج صحن میوه نش سپر
بر عجایب صنع بهره ور برایع چون بهشت ؛ بلکه آمرانی از آن بانسبت قدرش قصیر ؛ زان هوای معتدل

دارد که آمد جا و دان ؛ چون بهشت ایمن ز سرمای دی و گرمای تیر ؛ واضع تقدیر اساس بنیش را محکم ترتیب
داد ؛ ور نه وضعی اینچنین مرکز کرا آرد در ضمیر ؛ بجمعیتی معروف که گوش هوش سامعان اخبار امصار شبیه
و نظیر آن نشنیده و بجمعیتی موصوف که دیده گردون پیر با آنکه قرنها گرد جهان گردیده مر از این مقدار
جمعیت در هیچ خطه ندیده نظم سالکی او جمله بزرگان ملک ؛ گوشه گوشه همه ارکان ملک ؛
تخته تا جوان بلند ؛ گشته ز اقبال شهان بهره مند ؛ جنس جو ذات ارم اندر صفات ؛ و نهما ایتهمه
عن الحدثان ؛ از همه حوالی آن آثار بغی و بدعت دور و از جمیع نواحی آن آیات شرک و شبهت
مهجور بیت مردم او جمله فرشته سرشت ؛ خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت ؛ و شهربندی که حالا
معمور است در طرف جنوبی شهر آن و قصبه افتاده و آنرا داخل درون شهر نمیشمرند اما در شهربندی که ملک
معز الدین حسین کرت ثانی احداث فرموده بودند داخلند و آن در غایت وسعت است چنانچه
قطر آن از سر پل جوی انجیل تا در بند شیخ عمر و از نواحی طلاسیان تا سر پل خیمه دوزان است که نزدیک
یک فرسخ است و حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بعد از فتح بلده هرات
آنرا منهدم کردانید چه از غایت وسعت ضبط و محافظت آن در نهایت عسرت بود و اکنون شهربند هرات
مشتمل بر دو فصیل است و ما بین هر دو ده گز عرصه است و صد و چهل و نه برج دارد و دور شهر بند هفت هزار
و سیصد قدم است و قطر این بلده اندر دروازه ملک تا فیروزآباد و از درب خوش تا عراق هزار و نهصد
هزار و نهصد قدم است و خندق آن قریب بیست گز عرض دارد اما چون مدتیست که آنرا حفر نکرده اند خندق
عمق ندارد و مسجد جامع که فضایل و برکات آن از حد حصر افزونست و از حیز احتمال بیرون در میان در سوق ملک
و خوش واقع شده و قلعه اختیار الدین که شمه از متانت و حصانت آن بکرات درین اوراق مذکور گشته داخل
درون شهر است و در داخل این بلده طیبه بغیر از جوی آب روان نیست و باغ و بساتین قلیل است اما در
بیرون از نواحی کازرگاه تا کوه مختار و چشمه ماهیان بلکه از قریه پاشتان تا قصبه سیاهکمان که قرب شش فرسخ
است تمام دشت و کوه و باغ و بستان و حظیره و گلستان گشته قطعه صفای بهشت روی زمین بشگافته

فرسخ در دوم

بروده آب لطافت ریاض اعلی را؛ میان عرصهٔ این روضه میتوان گفتن؛ نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را
و از درهٔ دو برادران تا پل مالان که قریب دو فرسنگ است باغات دلپذیر و خیابانها و ارباع بی‌نظیر متصل
یکدیگر نامشخص و ترصیص یافته بلکه از درهٔ مذکوره تا کوه آبشکجه که چهار فرسخ مساحت دارد و از او تا کوه گوی
گرسی و تخت باغات و عمارات فردوس وش و بلوکات این بلدهٔ فردوس مانند و خنده صفات است
که بیکدیگر اتصال دارد نظم همه در خرمی بستان بهار؛ گشته در دیده‌ها بهار نگار؛ از بهر شش رفعت آموده
فلک؛ در بهشتش بر رهنما آمده عار؛ و بعضی از دیهات و قصبات این خطهٔ فردوس مانند با بلاد و
شهرها دم برابری و لاف همسری میزنند از انجمله دار العباده زیار است که همیشه مجمع اولیاء الله و منشاء
اصحاب علم و انتباه بوده آبش صافی‌تر از نسیم بهشت و نسیمش لطیف‌تر از هوای بهشت قطعه
از خرمی چو طبع حریفان هم‌نفس؛ و ز نیکویی چو روی ظریفان دلربای؛ هست منقش همه عالم که هیچ کس؛ ز نیکونه
جایگاه نزهت بهیچ جای؛ و توابع این بلده بر نه بلوک تقسیم یافته اول توران و توبنان دویم فوران
پاشتان سیم لکراف چهارم سیفر پنجم خیابان ششم کداره هفتم الجبل هشتم
النجان نهم اودان و تزان و از مواضع میمون که بلطافت آب و هوای آن در ربع مسکون موضعی
نیست خیابان مراتب است و بی‌شایبهٔ تکلف و غایلهٔ تصلف مضمون کلمهٔ روضة من ریاض الجنة در شان آن
آیتی است و فحوای مقولهٔ مصراع روضه‌ها نهرها سلسال در آن صادق با تنش روانست شعر
از غایت نزهت و خوبی و دلکشی؛ پنداشتم که جنت عدن است او خوشی؛ در بر گرفته شاخ شجرها او فلک؛ بر سر
گشیده خاک چمنهای او دیبی؛ بر سقفهای گنبد اخضر زمکس او؛ گلهای گونه گونه زحمراه تا کشی؛ و مزارات
اکابر و مشایخ و علما و صلحا در آن موضع متبرک است و حظایر و بقاع در یمین و یسار آن بیشمار و در زمان
جاهلیت نیز این مقام میمون و مکان همایون قبلهٔ دعوات و کعبهٔ حاجات خاص و عام بوده و اکابر و صغیر
و مقیم و مسافر بدین منزل شریف تیمن و تبرک میجسته‌اند چنانکه حالا عیدگاه و مصلی خلایق است و در زمان
سابق کوی خدایگان میگفته‌اند و پادشاه را بلغت فرس خدایگان نامند و از جملهٔ معظم مزارات که در آن

منزل

منزل با برکات واقعست مزار فایض الانوار کامل محقق و فاضل مدقق امام الجن والانس الواصل الی ریاض
القدس امام فخر الملة والدین عمر رازی است تغمده الله بغفرانه که در علوم معقول و منقول گوی تقدم در مضمار
فضیلت از جمیع متاخرین ربوده و از بدایت تدوین علم کلام تا غایت مثل آنجناب متکلمی و درین کهنه
دیر در زمرهٔ ما صدق مفهوم موجب الفخر پا ننهاده و چون قلم غالیه رقم ذکر امام امم و مقتدای طوایف عالم رسید
حکایتی نسبت بآنجناب بخاطر فاتر گذشت و ثبت افتاد آورده‌اند که ایام حکومت محمد بن علی ذکره السلام
اسمعیل والی قلاع رودبار و قهستان و دیگر دیار که عمل و عقیدهٔ او و متابعانش مخالف اعتقاد و روش اهل
اسلام بود امام فخر الدین رحمة الله علیه در ولایت ری توطن داشت و بدرس و افاده اشتغال می‌نمود و
اهل حسد فی جیدها حبل من مسد که با امام معادات می‌ورزیدند گفتند که امام از داعیان اسمعیلیه و ملاحده است
و مذهبش از استماع این حدیث ملول و مشوش و غمناک و مشوش خاطر گشته جهة رفع این تهمت و دفع این
مظنه بربالای منبر رفته زبان بلعنت این طایفه و مذمت این طایفه بگشاد و چون این خبر بسمع محمد بن علی ذکره
السلام رسید غباری از آن ممر بر حاشیهٔ ضمیرش نشست و بنابر نفوذ امام در صنوف علوم و انواع فضایل
بقصد استیصال و اعدام و اهلاک او از خاطر خود رخصت نیافت اما خواست که آنجناب را تادیبی
فرماید تا دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیه نگشاید لاجرم فدایی را باین مهم نامزد کرد و فدایی از قلعهٔ الموت
بولایت ری آمده در زمرهٔ شاگردان انتظام یافت و بجد و جهد تمام آغاز تلمذ نموده منتهز فرصت می‌بود تا
فرموده حاکم خود بتقدیم رساند و هیچگونه مجال نیافت تا بعد از انقضای هفت ماه روزی خادم امام را او بیگاه از
خانقاه بیرون میرفت از او پرسید که شیخ مخدوم مولوی کیست خادم جواب داد که مجلس خالی است
و کسی نیست فدایی با او گفت تو کی میروی خادم گفت بیازار برای امام طعامی آورم فدایی گفت دو
مسئله دارم و میخواهم که بر آنجناب عرض کنم التماس آنکه در آوردن طعام تعجیل ننمایی خادم قبول کرد
و فدایی بخانهٔ امام در آمد و در را استوار ببست و امام را بر استلقا افکند و خنجر کشیده بسینهٔ او بنشست
تمام بنشست امام سراسیمه شد و الحق جای آن داشت و از فدایی پرسید که ای مرد چه خواهی فدایی گفت

مشکل

بخواهم که باین خنجر از ناف تا سینهٔ تو بر درم امام فرمود که بچه سبب فدای گفت تو مولانا را لعنت کرده
و انواع ناسزا گفته و اسمعیلیه پادشاه خود را مولانا گویند امام گفت که توبه کردم که این از من در وجود نیاید
و درین باب سوگند خورد فدای گفت تو سوگند را تاویل خواهی کرد امام سوگندان بی تاویل بر زبان آورد
فدای از سینهٔ امام برخاست و بر زمین نشست و گفت بکشتن تو مامور نبودم الا تقصیری نکردم اکنون
چنانکه مولانا سلام و دعا رسانیده داشته میگوید ما از کلمات پریشان جهال و عوام که گریه آو لنگ کالانعام
بل هم اضل در شان ایشان وارد میشد باک نداریم سخنان امثال شما مردم فاضل دانا بر لوح ضمایر خاص و
عام کالنقش فی الحجر ثبات دارد ملتمس آنکه از طعن ما زبان کوتاه داری و دیگر خاطر ما را از خود نیازاری و اگر
میل خاطر اشرف بران مقرر گردد که جانب قلعه آئی بود این بقعه را بوجود خویش بیارای امام فرمود که رفتن بطرف
قلعه حالا میسر نمیشود و فردا نادرین اوقات از جمله محالات میشمرد فدای چون دانست که امام روزگار قطب
دایره جای خود قرار دارد مبلغ سیصد و شصت دینار زر سرخ از میان بگشاد و پیش امام نهاد و گفت این
ادرار یکساله شما است و چون سال منقضی گردد موازی این مبلغ از رئیس قیصر بستانید و این عارفه را درباره
خویش موید و مقالات شما رسیده و دو ردعائی دو ناف میبینیت که مولانا ارسیم تحفه فرستاده چون من بیرون
روم آنرا بتصرف نمائید و بعد از ادای این حکایات زمین خدمت ببوسید و بیرون رفت و امام را عادت
آن بود که در وقت درس چون مسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلاف الملاحده لعنهم الله و دمرهم الله فلانیم
کسی پرسید که شما پیش ازین لعنت بر اسمعیلیه میکردید و معلوم شد که از آن زبان کشیده اید سبب چیست
امام فرمود که ایشانرا لعنت نمی توان کرد زیرا که برهانی قطیع دارند گویند که امام را از روی تمام و شمول الکلام
از تفوه اسمعیلیه روی نمود و الله اعلم بحقایق الامور این چند کلمه که بر زبان قلم جریان می یابد
در اختتام کتاب موشح و مزین بعضی خصایص و مناقب امیر روشن ضمیر درین ایام فرخنده
انجام که خامهٔ خجسته ارقام بذکر بعضی از بلاد و دیار رقم مینمود روزی نگارندهٔ این سطور را اوام ملازمت
آستان دولت آشیان منوب الحضرت السلطانی که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمانی و آمالست بیشتر موهم

لکن

گشت و چون بسعادت بساط بوس فایز گردید و فزونی که منتهی بود از کیفیت اوضاع شهر خطای و بلدهٔ بیجانگر تنگلیها
از آن عالی گهر ربا شنید بر زبان بلاغت شعار آن مجلس افتخار روکیان رجوهان بافت که غالبا دار السلطنه هرات را
بعد از دیگر ولایات ذکر کرده آنرا بر مجموع تفضیل و ترجیح خواهی نمود و چون این اندیشه بر خاطر فاتر رسوخ یافته بود
و مطابق واقع در ضمیر منیر آنحضرت عکس پذیر گشته تصدیق نمودم باز سؤال فرمودند که بکدام شرف و فضیلت
این بلده را بر دیگر بلاد و امصار ترجیح خواهی داشت این فقیر در برابر هر یک از مفاخر مآثر را که بیان کردم
سعی موجه فرمود چنانچه مجال دم زدن نماند و پیاکنده مژه بر و زبر پیش افکندم و بعد از آن بر کمال صفای طبیعت
و نهایت لطافت و تجت حضرت حلم نیاسی را آفرین گفتم و چون بوثاق آمدم چند روز پیرامن اقبت فرو رفته
می اندیشیدم که آیا این بلده جهت صفت را بکدام شرف و منقبت بر دیگر بلدان و امصار تفضیل و ترجیح توان داشت
که صغیر و کبیر مخالف و موافق در ان معنی متفق باشند و ارباب جدل و مناظره بران اعتراض نتوانند ناگاه هاتف
غیبی در گوش هوش این ندا در داد که تفضیل و تفوق که این شهر شهیر را حاصل است و مجموع اهل عالم و کافهٔ اولاد
آدم از عرب و عجم آنرا تسلیم میدارند و هیچکس را مجال مخالفت و منازعت در ان نیست آنست که منشا و مولد
و محل توطن و اقامت و مستقر خود امت عالی مکانیست که معمار ای عالم آرایش بسط زمین را غیرت
فزای سپهر برین در نسک نگار خانهٔ چین ساخته و همواره ضمیر منیرش بتقویم قوام دین مبین و تاسیس قواعد
ملت خاتم النبیین پرداخته بیامن ذهن و ذکاش امور دین و دولت منتظم و بمحاسن طبع نقادش مهام ملک
و ملت مستقیم نسیم اعتدال خلق روح پرورش روح گستر نسیم بهار را فتوت طبعی برا جمانجشید و حسن تقدیر
دلپذیرش ابواب آمال و امانی و درهای اقبال و کامرانی بر روی دلها گشاده قطعه نسیم خلقش اگر بگذرد
بسوی بستان ٭ بجای میوه همه جای بر دهد اشجار ٭ وگر نکهت لطف تو شمه یابد ٭ فلک شود بتجوی همه طبله عطار ٭
عمل نامعینش مناهج بنی آدم را مشتمل قطعه مشتری عمل و در بین ترا ٭ از برو دو کشنگ میشوا دانند ٭ ماه عالم
نورد در شب تار ٭ راه تو مشرق رجا دانند ٭ رفعت قدر و بلندی شان و کثرت اسباب کامرانی و وفور
موجبات دولت و سعادت دو جهانی از جمیع ارباب دولت و حشمت افزون امثال برتر آمده وصف بعضی

وآوازهٔ عدالت وذکر اخلاق واوصاف پسندیده اش مانند نسیم صبا باطراف رسیده بیت که شنیده
خاک جنابش بقدر از افلاک ٭ فتاده نام بزرگش بعلو در افواه ٭ آستان فرخنده بنیانش مرجع صدرنشینان
جامع جاه وجلال ودرگاه مکرمت پناهش ملجأ وملاذ فرزانه عیان خواص فضل وکمال زبان اقاصی وادانی بثنا
ودعای او جاری واز اطراف واکناف عالم اصحاب دانش وبینش بسوی بندهٔ پیشینهٔ او متواری بیت
ورد زبان زنده دلانیست نام تو ٭ یکدم نبود که مکرر نمیشود ٭ یعنی امیر کبیر مؤید معزز فرخنده روز فریدون فر جمع فضایل
علمی وعملی مکمل فواضل انسی وملکی مهر سپهر حشمت وکامکاری ماه آسمان جلالت وبزرگواری ثاقب رای صایب
تدبیر صوفی صفت صافی ضمیر واقف مواقف العلوم بالفکرة الکافیه مفتاح ابواب الهدایة بالطبیعة الوافیه
حاوی دقایق المعانی مقرب الحضرة السلطانی مصراع از فقر غنی گشته ودر بذل دلیر ٭ نظام الدوله والدنیا والدین
امیر علیشیر خلد الله تعالی ظلال معالیه وقرن بالخلود ماثر ایام ولیالیه پاکیزه طبیعتی که بتوفیق تهذیب اخلاق
وطیب اعراق وتزکیهٔ نفس نفیس وتصفیهٔ طبع لطیف فایز شده واز فنون علوم عقلی ونقلی وصنوف فضایل و
کمالات علمی وعملی بنصابی کامل وحظی وافر محظوظ آمده ورسایل درست بوعلی است صافی طویتی که صحایف منشورات
فصاحت دثارش کانهن الیاقوت والمرجان زیور وشاخ حورٌ مقصورات فی الخیام می زیبد ولطایف
منظومات بلاغت شعارش زیب وزینت گوش وگردن ولدان مخلدون اذا رایتهم حسبتهم
نظم خامهٔ او چون گهرافشان شود ٭ نظم سخن لؤلؤ مرجان شود ٭ در کشف حقایق صحف سماوی تقریر او وا
ودر تبیین دقایق احادیث معجز آثار مصطفوی تحریر او کافی شعر از فضل ودقایق بیان بینش ایست
در فضل تو حقایق قرآن معتبرست ٭ از صفای طبع سلیمش خجل واز روان ذهن مستقیمش آب حیوان منفعل
بیت ای نظر تو در برای وجود ٭ نهاده قدم زکتم عدم ٭ ولی شایبهٔ تکلف ولاف منشیانه وعایبهٔ وتصلف
وگزاف مترسلانه آنحضرت متصف است بفضایل نفسانی ومتحلی بتجلیات سبحانی ومتخلق باخلاق الهی وموصوف
باوصاف رفیعهٔ نامتناهی ومرتکب اعمال حسنه ومجتنب از اعمال ذمیمه وآن مقدار بقاع وعمارات فلک
ارتفاع که معمار عالی همتش در اطراف جهان خصوصاً ممالک خراسان از مدارس وخوانق ومساجد ودار الشفا

واربطه وغیرها ساخته وپرداخته هرگز هیچ پادشاه ذو شوکت صاحب حشمت بعمارت عشر آن موفق نگشته نظم
بساخت عمارات بسی در جهان ٭ پی نبرد وهم بتعداد آن ٭ تنگ شد از وسعت آنها زمین ٭ رفعتشان غیرت
چرخ برین ٭ واز جملهٔ ابنیهٔ رفیعه وعمارات منیعه این صاحب مکنت مسجد جامعی است که در کنار جوی انجیل مجاور
منزل همایونش باتمام رسیده والحق آن بقعهٔ شریفه بوضع غریب وطرح بدیع واقع شده طاق سپهر آرای
مقصوره اش در معمورهٔ جهان جفت ندارد وایوان فلک فرسایش در مطمورهٔ خاک طاق افتاده هوای
فضای روح افزایش لطیفتر از نسیم جنان وچهار صفهٔ اطرافش از غایت تکلف وتزیین غیرت هشت
بهشت رضوان از زمزمهٔ قرآت حفاظ فصاحت صفاتش معتکفان عالم بالا تسبیح وتهلیل را ز غلغلهٔ
تسبیح واذان مؤذنان سبحان علا اعلی برفرح وسرور وحضور شعر مسجد او جامع فیض اله ٭ زمزمهٔ خطبهٔ
او تا بماه ٭ بر سر منبر شده رفته شهی ٭ منبرش از خطبه بیت اللهی ٭ غلغلهٔ تسبیح بگنبد درون ٭ رفته ز نه گنبد والا
برون ٭ طاق بلندش بفلک گشته جفت ٭ عالم او گشته فلک در نهفت ٭ قبهٔ او برشده بالای چرخ ٭
فرش نشسته اطلس والای چرخ ٭ ودر دیوار این بقعهٔ بزرگوار بهر گونه نقوش بدیع که اگر مانی نقاش زنده
بودی از کمال لطافت وغرابت آن انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتی مزین است وبانواع اختراعات
عجیب ومبتدعات غریب واصناف صنایع وبدایع وطرفه کاری محلی نظم پر از نقش ونگار از
فرش تا سقف ٭ مهندس را در وفکر نظر وقف ٭ رسیده زاب کلک نکته دانش ٭ زگلستان دیوارش
درختان ٭ وبنابر آنکه حکم علی الاطلاق از دار الشفا صدور رقوم مؤمنین قانون کلیات شفا مرضی بسیر
هر مار از انحرافات طبیعت لبیب رحمت آنحضرت تفویض نموده واسباب حصول امراض معلولان مختلفه
المزاج را بانفاس عیسوی النفاس عاطفتش حواله فرموده در جنب این بقعهٔ مبارکه دار الشفایی در کمال
تکلف وتزیین ساخته وپرداخته نسیم عنبر بیزش مانند دم مسیحا روح پرور وخاک مشک آمیزش چون هوای
اردی بهشت روح گستر خشت زرین آفتاب از خجلت زرنگار دیوارش بر زاید وطارم فیروزهٔ سپهر
از انفعال لاجورد ونقوش جدرانش کبودی گراید قطعه فرخنده بقعه ومبارک عمارتی ٭ در نیکوی

مربع و بیا کنزکی ثمر * با بسنفشاو سپهر بلند بیت بی حمل * با صحن او بهشت برین است بی خطر * و اطبا مسیحادم
و حکما خضر مقدم از صبح تا شام درین خجسته مقام بمعالجه مرضی و مداوای امراض غربا قیام و اقدام مینمایند و بدرس
و افاده طلب این علم شریف و فن لطیف که زین علوم ادیان است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم العلم
علمان علم الابدان و علم الادیان مشغولی میفرمایند و یکی دیگر از عمارات علیه این صاحب توفیق مدرسه اعلاجیه
است که در مقابل این دار الشفا که ابجدش مطابق مسمی است باتمام رسیده ظاهر آن بنا، دلگشا چون باطن
نورانی حضرت بانی روشن است و از عذوبت آب سلسبیل مآب نهر الجلیل که در جوار آن جاری است
مضمون جنات تجری من تحتها الانهار مبین است بیت میکند هر دم ندا از آسمان روح الامین *
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین * مهندس اندیشه از کشیدن تمثال او عاجز است و زبان نکته دان
فکرت بیشه از تعریف تکلف نقش قاصر نظم حورا که دیده گنبد روضه برین روزی باز * گفتا ز شرم در
روضه فردوس فراز * بوستانیست که طاووس طلایک همه دم * از سر سدره نماید بهوایش پرواز * و درین
مدرسه شریفه علمای اعلام و فضلای واجب الاحترام بافادت علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال
میفرمایند و طلاب آنجا فارغ البال و آسوده حال بمطالعه و استفاده قیام مینمایند و در محاذی این بنای
میمون و منزل همایون خانقاه خلاصیه که پناه فضلای معارف دستگاه است ساخته و پرداخته شده و آن
بنائیست بانواع زینت و زیب آراسته و از شوایب و نقصت پیراسته قطعه اوجش فلکیست
گر بلندی * معمار رعنا را آسمانیست * در حافظ از خیال نقشش * بشکفته هزار بوستانیست * و در آنجا
نیز اهل زهد و تقوی و ارباب درس و فتوی بتحقیق مسایل دینیه و افاده علوم یقینیه اشتغال دارند
و فی الواقع از اطراف عالم طلاب علم و فضیلت روی بدین بقاع دارند و چندین هزار از بن فقرا از
ولایت دور بدین خانقاه و مدرسه که بیامن اهتمام این عالی مقام همه اسباب معیشت در آنجا آماده
بمطالب و مآرب خود فایز گشته از دعا گو و ثناخوان بمنزل خود مراجعت نموده و درین خانقاه معارف
پناه پیوسته خان سالار بزم نوالش سماط انعام عام گسترده و همواره خادمان بار افضالش صلای ضیافت

درداده

درداده بیت در ضیافت خانه خان نوالش منع نیست * در گشاده بیت و صلا در داده خوان انعام *
و هر یک از این عمارات عالیه مشتمل است بر بساتین جنت آئین و روضات پر انهار و ریاحین از طراوت
لالهای آن شقایق حدایق فردوسی را داغ بر دل و از لطافت گلهای حمرا آن ریاحین و بساتین خلد غرق
عرق و منفعل نظم از غایت تره و خوبی و دلکشی * پنداشتم که جنت عدن است در خوشی * بر سقفهای گنبد
اخضر ز عکس او * گلهای گونه گونه ز حمرا و آتشی * و همچنین معمار همت این امیر بلند مقدار در بسیار ولایات خراسان
بقاع خیر ساخته و ابنیه رفیعه پرداخته و پلها و رباطها و حوضها که بیمن اعتنا و حسن اهتمامش در قفار و صحاری
باتمام رسیده از حیز تعداد بیرون است و از قیاس محاسب وهم افزون و چون از موقف ترخص بود که بتفصیل
بعضی از انها پردازد و بر همین مقدار اختصار نمود اکنون وقت آنست که جواد خوش خرام قلم طی بساط اطناب
و انبساط نماید و بدعای دوام دولت روز افزون این امیر صافی ضمیر مصراع که شد نتایج فکرش موافق تقدیر **
گراید حضرت پادشاهی را از وصمت تباهی و تناهی در ضمان امان دارد و بیامن اعتنا و اهتمامش روی
زمین را مانند روضه رضوان معمور و آبادان گرداناد قطعه همیشه باد در ایام در حصول مراد * بعز و ناز چو
دوران چرخ نامعدود * ز ایست عارت غارس غنایت ازلی * ز ایست حامی و ناصر پناه رب ودود * رای
انور و ضمیر فیاض اولو الابصار روشن باشد که بیامن دولت پادشاهی و التفات خاطر خطیر حضرت ملک
پناهی در اندک زمانی این کلمات پریشان از کتب معتبره جمع آورده و در آنچه معقول و میسور این مفلس بی
بضاعت بود تقصیری نکردم و اخبار ماثوره بعبارت بی تکلف که در بادی الرای روی داد در سلک بیان تنظیم
و از ایراد الفاظ غریبه مؤدیه الا استماع [illegible] مأمول و مرجو آنکه بعز قبول صاحبقران اقران یابد آنکه حق
دل این ضعیف را پیوسته بنور توحید و شمع معرفت منور دارد و لطف و رحمت بیکران خویش از این بنده گنهکار
پریشان روزگار دریغ ندارد و در زمان ارتحال از این دار پر ملال [illegible] مهربان درگاه خود از [illegible]
محو مگردان و در اوان بعث و نشور بمقتضی [illegible] تحشرون او را با صدیقین و ارباب یقین محشور گردان آمین یا رب العالمین

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی تاریخ خامس
شهر جمادی الاخر سنه اربع و الف من
الهجرة النبویة المصطفویه

[illegible]

